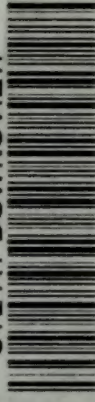


UTL AT DOWNSVIEW



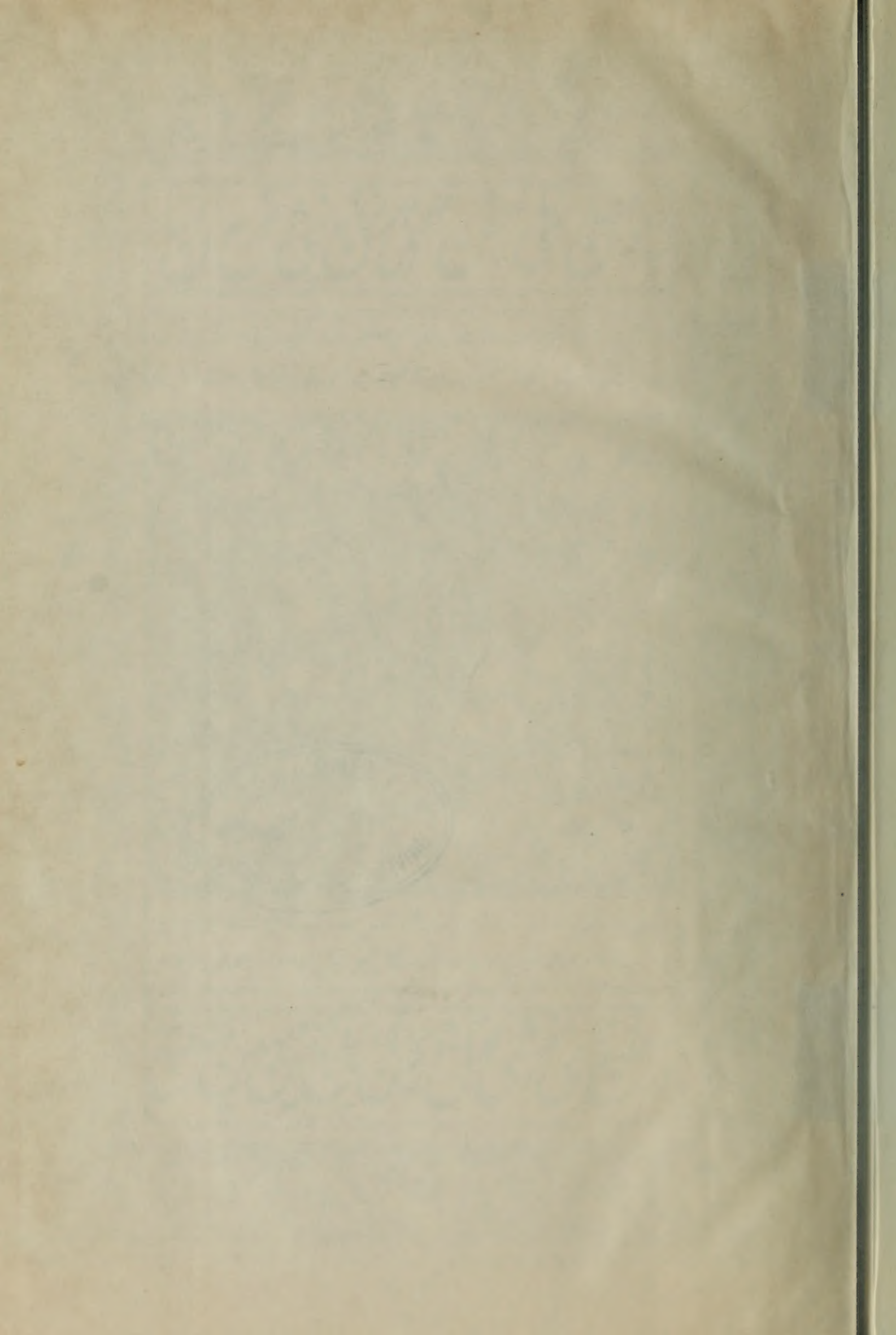
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 16 29 24 04 023 4

PK
6375
M84
1883
v.2

Muhammad ibn Lad Dihlavi
Mu'ayyid al-fuzala

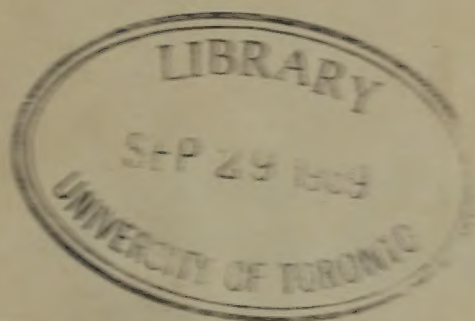
PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY



PK
6375
M84
1883

V.2



عطا نامی سخن نهم زبان بی نوع انسا

تاد کتاب مدارا فاضل لغات حامل آداب شعرا یعنی مصطلحات که بر تشبیه بنیاد اعتبارند
تداول جهان گیریش اتفاق محققین برهان قاطع است با همه خوبی خویش دست آور علم



تو گوئی هفت قلم لغات است که از هر چشمه زد لیش صد دریاے کلمات متنوعه موج در موج
روانت از تصنیفات رشیده بحر جواهر فنون نفیسه خال متبحر تحقیق بنیاد مولوی محمد لاد مرحوم

مطبع نامی پیشی نوکشو کارن پور کز و بهمن منطبع

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان میں بعض کتب لغات فارسی و اردو و عربی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
			کتب لغات عامہ غیر مخصوص فارسی
۴۶۲	شرح معماے نصیراے ہمدانی۔ از امام بخش صہبائی۔	عرب	کشف اللغات۔ مستند از فاضل عبدالرحیم کامل در و جلد مطبوعہ ٹرہند۔
	ہفت قلم۔ لغت تین کالم کی سات جلد میں یکجا لئی بڑی نامی کتاب جو غازی الدین جہاد بادشاہ اودھ کے حکم سے مولوی قبول محمد نے مرتب کی مطبوعہ ملتان کاغذ۔	عرب	غیاث اللغات مع چراغ ہدایت و نقشہ کوہ زین
	حنائی و سفید۔	عرب	ایضاً۔ بغیر چراغ ہدایت۔
۴۶۳	فرہنگ جہانگیری۔ از جمال حسین مستند مولانا کتب لغات عموم المنقذ اردو	عرب	نصاب۔ مع احسن العباب یعنی شرح لاجواب از مولوی محمد حسن کاغذ سفید۔
	کروم اللغات۔ فارسی و عربی لغات کا اردو بیان مولفہ مولوی کریم الدین۔	عرب	برہان قاطع مع نکلہ واضح قلم مشہور لغت بہار عجم۔ مشہور از ٹیکچند بہار کاغذ سفید چمکتا۔
۱۶	نقائس اللغات۔ الفاظ اردو کی تشریح	عرب	لغات البندی۔ راج کتب درسیہ از ملا سید اللہ۔
	بربان فارسی مولفہ مولوی احمد الدین بگلاری	عرب	نصاب الصبیان۔ نظم از ابو نصر فراہی۔
	امان اللغات۔ مولفہ مولوی امان الحق	۹ پائی	فرہنگ گلستان۔ از میر ابن حسن مرحوم
۱۳	مصادر عربی کے مشتقات کا بیان کاغذ حنائی۔	۹ پائی	فرہنگ بوستان۔
	نصیر اللغات۔ ترجمہ اردو و غیاث اللغات	۱۲	فرہنگ سکندر نامہ بہری۔
	لغات فارسی۔ معین اردو و مشتقات صیفہ	۱۱	فرہنگ زینجائے جامی۔
۱۱	فارسی کا بیان اردو میں۔		فرہنگ لغات۔ تنویری مولانا کے روم
۱۱	لغات ناصری۔ قسم کے لغات بترتیب حروف تہجی۔	۱۱	از شاہ عبداللطیف۔

عطا نامی سخن نهم زبانه بی نوع انسا

تا در کتاب مدارا فاضل لغات حاصل آداب شعرا یعنی مصطلحات که بر تشبیه بنیاد اعتبار سازند
مداول جهان گیریش اتفاق محققین برهان قاطع است با همه خوبی خویش دست آویز عطا



نوگونی هفت قلم لغات است که از هر ششمه ردیفش صد دریاے کلمات متنوعه موج در موج
رواست از تصنیفات رشیده بحر جواهر فنون نفیسه قابل تبحر تحقیق بنیاد مولوی محمد لاد مرحوم

مطبع نامی پیشی نو کشتو کاران طبع کز و بهمن منطبع



بسم الله الرحمن الرحيم

مؤید الفصلا جلد دوم

فصل فی الفارسی

طاق خضرا - آسان -
 طوطی خضرا - سبز -
 طیلسان مطرا - کنایه از شب -

باب الباء

فصل فی العربی

طاب - خوشی و پاکی -
 طالب - جوینده و من اسما الرجال -
 طب - بالکسر پز شکی و جادوی -
 طبیب - بچشک و جادوی و دانا -
 طبیب القلب - زهره -
 طحلب - بفتح یکم و سوم نیز جامه عنوک
 کذا فی التاج و در تنزیل است نقش جزوی
 اول صورت از صورت نبات پیدا میکند
 صورت طحلب است و این طحلب گیاهی است
 که از دریا می آید و بمراتب می آید و صورت

کتاب الطار

الطار الرجل کثیر الجماع یعنی مردیکه صحبت با زنان
 بسیار کند و بحساب ابجد نه عدد -

باب الالف

فصل فی العربی

طفا - درخت گز -
 طغرا - القاب پادشاه که بر لافافه با بخت سبز
 نویسند کذا فی الموائد و در شرفنامه بمعنی نشان
 پادشاه است -
 طلا - آهوی بره و گو ساله نوزاده و چیزی بقطران
 اندوده و رسنی که بر پای بره و بزغاله می بندند
 و هر قطران و آنچه بالند و شرابی که دو سیر و
 رفته باشد و یقال الطلا الحمر و قیل طلا عیار زر
 که هندیان نامند -
 طو رسینا - کوهی است در حد و مصر در صحرائه میان قازم
 و گویند آن کوهی که اول خدا عزوجل را سجده کرد و طو رسینا بود

نبات و اشجار پیدا میکند تا عدسی که شجر بجزو آن نزدیک
 شود و در بعض لغات طب است که بندش کائی نامند
 طرب - بضم و متجانس پستان کلان و سست
 طرب - بفتح تین فرحتی که مردم را ظاہر شود
 از غایت شادی یا از غایت اندوه یا آرزو کذا
 فی التاج و در شرفنامه است شوق و فرح -
 طلب - بفتح تین جست و جستن و بالضم گروهی از مردمان
 طیب - بالفتح مع التشدید خوش و پاکیزه و
 حلال و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه و بالکسر بوسه
 خوش و پاکیزه -

فصل فی الفارسی

طاق ترب - یعنی تکلف با کرد و فرود نمائی -

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

ظهما سپ - نام پادشاه ایران زمین که
 هفت ساله خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال ملک اند

باب التاء

فصل فی العربی

طاغوت - هر چه او را بدون خدا
 پرستند صورت کانت او غیر صورت درین
 تذکیر و تانیث و مذکر و جمع برابر است و التاء
 فیہ غیر اصلیه و ایضا دیو کذا فی التاج و در
 کلام مشایخ است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک
 طاغوت - نام مردی مسلمان و او در اصل
 سقا بوده است باری خدا و او را ملک گردانید

طامات - سخنان از چپ و راست کذا فی
 شرفنامه و بقلم میان قاضی شہر خطاب در حاشیه
 منقطه مرقوم است طامات ضد طاعات -
 طراوت - معروف -
 طست - بوزن و معنی طشت -

فصل فی الفارسی

طوق طاعت - یعنی طوقی که ملوک در گردن
 بار کشندگان و مطیعان خود میکنند -

باب التاء

طامت - زن حائض -
 طر قوش - نام گیاه است -

طمت - خون حیض و نیز جماع کردن و بکارت بردن
 طهورت - بالفتح نام باد شاهی که در مدت
 ملک او بسیار اختلاف است اقل آن سی سال
 و اکثر آن هزار سال و او ابلیس را مرکب خویش
 ساخته بود و او از پیشینگان هوشنگ است -

باب الجیم

فصل فی العربی

ظہوج - کبک دری و هوذا کرا سیلکان
 کذا فی التاج و فی الاجمال تہو -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

طمعاج - نام شهری و ولایت آن را نیز گویند
 باب الحاء
 فصل فی العربی

باب الحاء

فصل فی العربی

طامح - جوے پڑو مشا - که پڑ شده باشد از شراب
طامح - بدکار و کردار -

طامح - زن نگرنده بگردان و کل مرتفع طامح -
طرح - چیزی انداخته که کسی را بوی حاجت باشد
و دوری کذافی التاج و در تلج المصا و بمبئی
بفگندست و در صراح ست طرح بالتحریک جلد و
و در شرفنامه است و دوری افگندن و نیز فارسین
رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول
نشانی میکنند بجه بران رنگ آمیزی میکنند

فصل فی الفارسی

طره صبح - گنایه از اندک تاریکی صبح -

باب الخاء

فصل فی العربی

طباخ - خوالیگرو نان پزونی التاج الطباخ
توت و فزبهی و بالتشدید خوالی گر -
طنج - و یک پختن -
طنج - هر چیزی که اندرون و یک پزندنی تو ابل و خرزیه

باب ال دال

فصل فی العربی

طرزو - شکر بیست بغایت سفید کذافی شرفنامه
طراو - بریکدیگر حله کردن -
طرید - رانده شدن -
طود - کوه بزرگ و بلند -

فصل فی الفارسی

طبع جامد - ای ناموزون -

طبع طرازو - است خوش شود کذافی القنیه -
طرز آستین کرد - ای نصب عین کرد -

طریق طاعت بسر آرند - ای فرمانبردار باشند
طشت بلند - آسمان -

طشت من از بام افتاد - ای آوازه بدنامی من
ظاهر گشت و آفتاب روز بازار من فرو میرفت
طلخند - بکسر یکم فتح دوم نام پسر پاهای بادشاه
سندی که اول بادشاه آن جمهور بود گویو پسرش
خرد بود و کیفیت او در شرفنامه میزی شرح مسطور است
طمع بند - مطمع و امر طمع بستن -

باب الراء

فصل فی العربی

ظاهر - پاک و نام خدای تعالی و نام آدمی نیز
ظائر - پزنده و عمل از نیک و بد -
ظبا شیر - داروی که بهندی بنسلو چون گویند
کذافی ز فانگوبیا -

ظبر - بفتحین نام ولایتی که آن را طبرستان
گویند و بید طبری هم منسوب بدانست -
ظار - حیل و بالفتح و التشدید حیله گر و پر کینه -
ظنبور - بالضم ساز بیست کذافی شرفنامه
و در ز فانگوبیا است که وی طولانی و آن ساز بیست
که می زنند یعنی کنگره -

ظور - بالفتح یکبار و بالضم کوه و در شرفنامه نوشته
ظور بالضم آن کوه که موسی علیه السلام بران از حضرت
عزت ملاقی شدند -

طوبار - بالضم مکتوب دراز -

طهر - پاک -

طهور - بالفتح آب است و آب پاک کننده -

طیر - مرغان و قال بدان جمع طائر است

و واحد نیز است -

طیخور - بالفتح طائر -

فصل فی الفارسی

طارم اخضر - آسمان -

طاس زر - ماهتاب -

طاؤس آتشین پر - آفتاب -

طاؤس پران چرخ اخضر - کنایه از فرشتگان

طریق زنبور - یعنی زنبور خانه -

طریق تشویش جهات سفر - ای مانند

شتاب که هر شش جهت می پلاید -

طردار - پادشاه -

طشت زر - باندا ترجمه پیش از مهله و باضافت

نام جام طلاست کذا فی القنیه اما در شرفنامه

در فصل زار معجم آورده و نیز آفتاب -

طشت گیر - نام توالی کامل حال -

صابگار - باکاف فارسی جوینده -

طوق بهار - قوس قزح -

طوق دار - باقاف موقوف یعنی

خط و اسیر و بنده و گرفتار و قمری را نیز گویند

طوق عنبر - یعنی خط تمام دمیده -

طیسان مرعفر - شعاع آفتاب این هم

از اصطلاح الشعراست -

طیفور - مطلق هر قمری را گویند -

باب الزاد

فصل فی العربی

طراز - آنجا که جامه های گرانبها بسیار مایه بافته

و يقال الرجل العظیم انه من الطراز الاول و نقش

علم کذا فی التاج و در شرفنامه اسامی شهرت در

حد و د چین و آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجا

رویهاست نیکو دارند و آنجا جامه های فاخره و

گرانمایه بافند و نیز بعضی روشنائی و آرایش نیست و

طراز - ناز و سحر و خنده و خوشی و شادی و نیز

خوشی کننده و رفتار باناز -

طنانز - بالتشدید چربک گوی و فسوس کننده

و رفتار باناز و خندان و خوشی کننده و رفتار

و باناز رونده کذا فی القنیه و برای ضرورت شعر

مخفف هم آید -

فصل فی الفارسی

طبل بانز - یعنی آن طبل حسره که در پیش کوه

زمین طوک و سلاطین هنگام شکار بنهند -

طشت زر - یعنی جامه ایست از شیشین کذا

شرفنامه اما در قدیمه بدیعنی طشت زر است که

ترجمه طشت از هم است و البته علم بالصواب

باب السین

فصل فی العربی

طاس - جام و نیز طاس آن را می گویند

فصل فی الفارسی

طاق قدیس - باقاف موقوف دیار فارسی
 نام صفت سلیان علیه السلام و نیز صفت پادشاهان
 فارسی ترکیب طاق بلند است -
 طاق مقرر نس - صفت سلیان علیه السلام
 و نیز طاقی مدور و بلند و کنایه از آسمان هم هست
 طاوس زراغ نفس - انگشت نیم سوخته -
 طبیعت شناس - طیب -
 طر سیقوس - بالضم نام مردی از پادشاهان
 و نام حکیمی که ترسا بود و دشمنان ایسان و بعضی
 گویند که نام پادشاه ایشانست -
 طروس - نام مبارز سر لشکر روس -
 طنا یا طوس - یعنی طول امل ای درازی امید
 کدانی المنقط -
 طور سیقوس - همان طر سیقوس -
 طوس - با و او فارسی نام شهر است حدود
 خراسان و نیز نام پادشاهان که پسران و نوادگان
 بود در اکثر جنگها کثیر و او را سر لشکر میکرد -

باب الشین

فصل فی العربی

طرش - بالتحریک کردن و کری -
 طرغش - الطرغش المرض اندل یعنی نیکو شدن بیمار
 طش و طیش - باران ضعیف باریدن -
 طفش - جماع کردن -
 طیش - بالفتح سبکی و خطای تیر کردن از نشانه

که هفت جوشن مانند قرص آفتاب راست میکنند
 و بر درملوک و سلاطین می آویزند و بمقرعه میزنند
 تا مردمان دانند که هشتم حصه پاس گذشت
 یک پاس هشت بار میزنند و یک پاس چهارم
 روز را گویند -
 طاوس - جانوریست معروف و الطاوس
 فی کلام اهل الشام الرجل الجمیل و فی کلام اهل یمن
 الفضة کذا فی التاج و در شرحنامه است و نیز نام
 منزلی است در کرمان زمین و نیز نام مردیست از
 صحابه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در قنیه است
 نام مخفی که در مدینه بود و نیز مخفی که برهراکشت او را
 طوس میگفتند تصغیر او ولد مر اهل او مر اهل مدینه
 گفت از غایت شومی و بد بختی خود چشم دارید
 بیرون آمدن و جبال را تا آنکه من در میان شام
 چون من بمیرم از وجالی امین شوید زیرا که شب
 که من زاده شدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
 از جهان خرامید و روزی که مرا از شیر جدا کردند
 آن روز امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 رحلت فرمود و روزی که بسین بلوغ رسیدم
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را کشتند و روز
 که مرا از مدینه زاده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 شریک شهادت چشیدند و او را عبد الغیم
 و طاوس الجمیم میگفتند
 طرا بلص - نام مقامی است -
 طرسوس - بالضم نام موضعی است -

فصل فی الفارسی

طوائف سرکش - یعنی آنکه میوه و حسنه آن
بر سر کرده میگردد و می فروشد -

طوطیا خوشش - باضم باد او دوم فارسی نام
روی روی که ندیم سکندر بود چون بر سالت
بر پیکر شاه زنگنه پیکر او را کشته و خوشش خورده
طیور سه رده غشاش - یعنی فرشتگانی که
مقام ایشان سدره المنته است -

باب الطائر

فصل فی العربی

طااط - مرد دراز -

طوط - پنبه -

طیوط - برانگیخته شدن -

باب العین

فصل فی العربی

طالع - بر آئینه و در اصطلاح منجان طالع
مولود آن برج باشد که با در آن باشد مثلاً
در وقت ولایت احمد ماه در برج حمل بود گویند
احمد طالع حمل دارد علی بن افسس اگر ماه در
منزل سعد باشد گویند طالع سعد دارد و بعد
طالع - فرمانبردار -

طبع و طبایع - یعنی خورشید و سرشت کذافی التاج
و در شرفنامه بجای طبع طبایع مذکور است و آن
تصحیح کاتب خواهد بود

طبايع - جمع طبیعت است یعنی

چهار سرشت بر آید و بروست و رطوبت و سستی
و بدانکه حرارتش برود و باد و رطوبت بر او است
طلوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن -

طمع - معرفت یعنی طلب چیزی از کسی بر وجه طلب
طوع - فرمانبرداری کردن -

فصل فی الفارسی

طشت شمع - گن و آن طب است که شمع
در آن نهند و دیوارش بلند باشد و آن از سیم
و زرد و روئین و جز آن باشد و اما علم با آن

باب الغین

فصل فی العربی

طاغ - از حد در گذشته گناه و غیر آن پادشاه گفته

باب الفار

فصل فی العربی

طارفت - مال نویافته -
طالعت - و سوسه از شیطان و گوشه کسان
و خیالی که بخواب آید و نام شهری و طواف کنندگان
طرف - بالفتح چشم و منزلی از منازل قبر و
بفتحتین پاره از چیزی و کرانه چیزی و کریم الطریق
امی الالبین کذافی التاج و در شرفنامه است و
نیز فارسیان بعضی بند لقره و آهن و غیر آن که بر کمر
بندند استعمال کنند -
طلفت - هرزه -
طوت - گرد بر آمدن -
طوائف - معروف -

طریق - نیائی که بخواب آید -

فصل فی الفارسی

طبیح مخالفت - یعنی نفس اماره و بدکردار
گذانی الموائد -

باب سبب القاصد

فصل فی العربی

طاق - عرب فارسی است و نوسه از
جامه یکتا و طیلسان و الطاق عقد البنا و در
فارسی بمعنی فرد که ضد جفت است نیز می آید
و بمعنی یکی هم آید چنانچه گوئی فلان طاق است
درین قسم یعنی یکی است او را دو می نیست و
در قنیه مذکور است همان یعنی آنکه روی سوسه
آسمان دارد ضد قفا سموع از قاصنی شمه
صوفی و ایشان را استمع از امیر حسین شیرازی -
طارق - ستاره روزی و سبی طارقه لانه
یطلع باللیل و اما تا که لیندز فهو طارق گذانی التاج
و در قرآن تفسیر طارق نجم ثاقب کرده است -
طریق - معروف و علت که اسپ را باشد
گذانی التاج و در قرآن است طبقا عن طبق آسمان
یکدیگر و حالها و باران عام و کشف و جماعته
از مردان که مانند جماعته دیگر باشند -
طارق - الکسری طیارچه گذانی ز فغانگو یا و طارق بافتح
آوازی که از زخم قرمه و جبه آن و کستن جنوب
و سخن بر آید و این کمر آید جائید که از تو بر تو خیزد
چنانچه گوئی فلان فلان طاران طاران میزند -

طریق - راه و نام شکل شانزدهم نظم را -
طریق - بضم تین جمع طریق و نگاه داشته و در کذا فی القنیه
طوق طوق - بالفتح آواز برهم زدن و فلان از غایت
طوق - بالفتح کشاده و در قنیه است نوعی از اویزه است
و در شرفنامه است گوهر کافی که به بندش ابجرک گویند
و در طب حقائق الاشیاء مذکور است که آن دو نوع است
یکی سپید و دوم زرد که بسیار بی زرد و براد و نیز در دوم
استعمال کنند و بالکسر حلال و در مویه است طوق
بالکسر خالص هر چیز را گویند -

طلاق - گذاشتن زن شوهر را -

طوق - طاقت و چیزی گرد و آهن اما در
شرفنامه است آنچه در گردن افکنند و زه جامه
و رسم سلاطین ماضیه است که چون کت را بنوازند
طوق زرین و زر کمر بدهند و چون کرسی خشکین
شوند طوق آهنین در گردنش کنند و جولان دریا

فصل فی الفارسی

طرحشقوق - بفتح تین و ضم چارم و پنجم نام تره
که بتازیش بنصید خوانند گذانی القنیه و در تاج
معنی بضم تلخ چوک آورده است گویند کاشی بر
طرق شش طاق - اسباب دنیاوی -
طرحشقوق - بفتح یکم و سوم اسباب دنیاوی
طرق طاق - بالضم تکلف با کرد و آواز و بر سر
و طاق ترناب بشله و در ز فغانگو یا معنی طم چیزی
بر کرده و طران آواز که سبب قرع باشد و
مجموع عبارت است از کرد و فرست -

باب الكاف

فصل فی العربی

طراک - همان طراق کذافی شتر فنامه -
طناسا - پوست چیز که کذافی القنیه معلوم
نیست که این هر دو لغت عربی است یا فارسی
طوبی لک - نخکی با در ترا -

فصل فی الفارسی

طاسک - مصفر تاس -
طنبک - بالضم آن چنبر عمیق که یک طرفش
بجام گرفته باشند پیشتر کنکران دارند و کرنای
سین که تباریش بوق نامند -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

طاق باز چیه رنگ - یعنی آسمان -

باب اللام

فصل فی العربی

طائل - چیز که با فضل -
طبل - معروف که بدو ال چرمی زخند -
طحال - بالکسر سپرز -
طفل - بالکسر کودک خرد -
طفیل - بضم یکم و فتح دوم نام مردی که
بطفیل دیگران در ضیافت و سوره در خانه روان
میرفت طفیلی منسوب بدوست فاطمیل هم
بمعنی طفیل استعمال کرده اند -
طل - باران نرم -

طلل - بفتحین شخص مردم و نشان سر که پیدا بود
طول - بالفتح قدیمت و قوت و فضل و یا ضمیر در آن
طویل - در آن دو نام بحری مخصوص بحری که اصل
فعلین مفاعیلین فعلین مفاعیلین است و در فارسی
بازی ششم فرد را گویند و آن جمله هفت بازی است
و اسامی آن در لغت خانه گیر گفته شده است
و بعضی بحر طویل آن را میگویند مبنی بنویسند که
در آن قوالب و اجزا از هفت بشن باشند در هر کس باشد

فصل فی العربی

طفرل - بالضم نام پادشاهی نیز نام جانور
معروف است از پرندگان و رنده که فارسیانش
شاهباز نامند -
طل - بالضم میوه -

باب المیم

فصل فی العربی

طمارم - بفتح راه خانه چوبین چون قبه و خرگاه -
وظانه باند و گنبد و سراپرده و بام این لغت عربی است
طرم - بالکسر عمل و مسکه -
طعم - بالفتح مزه -
طعام - خوردش -
طاسم - یکسر تین حکمت ساختن در چیز است و
تعبیه انگشتن و تعبیه کذافی زفا گویند -

فصل فی الفارسی

طاق نرم - همان طوطی و در زبان گویا
یعنی خود نالی نیز نوشته -

طمع خام - یعنی طمع محال که هرگز دست ندهد -
 طاق طارم - یعنی فلک -
 طاق مشرق حرم - آفتاب -
 طقدار انجم - یعنی بادشاه آسمان و آن آفتاب است

باب النون

فصل فی العسری

طالقان - نام شهر است -
 طاعون - معروف و بهو کاشماست و در
 آفتاب است یعنی هرگز عام -
 طرخون - بالفصح غرمان ریش کذافی التاج و در شرف
 نوشته غرمان ریش معروف است و در زفانگویا
 مذکور است که عاقر قمر جانج طرخون گوئی است -
 طرخبین - معرب ترانگبین است -
 طئین - بانگ کوس و بانگ طنبور و بانگ گیس
 و پیشه و طشت -
 طوفان باران - غلبه کننده همه جا -
 و الطوفان من کل شیء فان کان کثیرا عالمیا
 محیطا بالجماعة کما کالعرق الذی شمل البیدن الکثیرة
 و اقل الذریرع و الموت الخارق -
 طین - گل -
 طیسان - بالفصح چادر که خطیب اهل عرب بر سر
 میکنند

فصل فی الفارسی

طارم نیلگون و طاس نگون و طاس آنگون
 و طاس سرنگون - آسمان -
 طائر واقع گردون - دو ستاره اند -

که ایسان را اگر گسان خوانند -
 طبرخون - چوبی است سخت سرخ و گوسیند که
 سرخ در دست و بعضی گویند طبرخون تره است
 بشکل و طعم تره سبز کذافی زفانگویا -
 طپیدن - بقرار شدن -
 طرخان - بالفصح نام پادشاه است -
 طرف بستن - امید بستن کذافی شرفنامه
 و از شیخ محمد خضری سماع است که طرف بستن
 عبارت است از حاصل کردن -
 طرکیدن - طرکیدن یعنی از هم داشتن -
 طریق طاعت بسر عبودن - ای فرمانبرداری کردن
 طغان - بالضم نام پادشاهی است -
 طفل غازیان - ای کودک غازیان -
 طفل مشیمه رزان - می انگوری -
 طشت زرین - آفتاب -
 طشت سپین - ماهتاب -
 طشت نگون - آسمان -
 طفل زباندان آن کودک که سخنان
 او ستاد را پی برون که چه میگوید -
 طلق حلال باروان - بالکسر باوهم موقوف
 یعنی شرابی که از باروان کشیده باشند باروان
 صراحی شراب بود و حلال که بیرون آورده شده است
 از صراحی کذافی الموائد -
 طلق روان - بفتح اول دنانی و ضم چهارم
 یعنی شرابی است که استاده کننده و لها و خانهاست

یعنی طابق کشاده و معنی روان جان است کذا فی الموائد
طیور و دران - اسپ و شتر -
طیفون - بالفتح نام شهری از ایران زمین
که نشانه نگاه سلاطین ایران بود -

باب الهماء

فصل فی العسری

طبو - بالفتح خواندن -
طجج - بالفتح گستره آیدن و رفتن -
طبرو - بالفتح و الضم در آمدن از جای بجای و بر سر
چیزی ناگاه آمدن -
طغو - بالفتح و بضم تین بر سر آب آمدن -
طمو - بضم تین غلبه -
طمو - بختن -

باب الهماء

فصل فی العسری

طارمه - خانه چوبین چون قبه و هی اعمیه -
طاعه - فرمانبرداری -
طاقه - توانائی و زور و پاره از مو -
یکتار از رسن و یک شاخ از سپر غم -
طاهره - معروف -
طائفه - پاره از چیزی یقال طائفه من افساس
و طایفه من اللیل -
طبا به تبا به کذا فی التاج و در قنیه است
طبا به خاگیمه یعنی خایه ریز -
طبری - شهر است بمغرب که آنجا عقارب بسیار اند

طبقة - گروهی از مردمان
طبیعه - هر شت -

طره - کرانه از امر دیگرانه جوی و طرة الجبین الناصیه
و طرة کل شیئی ناحیه و پیشانی کذا فی التاج و در
ز فائنگه یا بمعنی ریه دامنی نیز است و در قنیه طره بمعنی
موی است که بردوش سبب است در از پویه ویرا بارش
طراوه - تازگی -

طرف - بالضم چیزی که بچشم خوش آید و در قنیه بمعنی عیب است
طریده - ناوک تیر کز و دوک کز و فرزند دوم و ثکاری
طریقه - طبق آسمان زیر یکدیگر و گروه مردمان گروه
و کلیم پیشین یا پلاس محفوظ فقال مازال علی طریقه
واحدة ای حال واحدة و طریقه الرجل سنه و ذنبه
و در اصطلاح سالکان شریعت تصفیه ظاهر را گویند
طریقه تزکیه باطن در انامند و در حدیث است ان شریعت
اقوالی و الطریقه انعمالی و الحقیقه حالی و خورش

طعمه - بالضم روزی و خورش -
طعمه - نیزه و معروف -
طلاقه - کشادگی زبان و سخن گوئی -
طلبه - جمع و آنچه طلب کنی بدین معنی بکسر لام است -
طالع - دیدار روی و در قنیه بمعنی روی و پیشانی است
و بفتح تین زنی که بسیار بیرون آید -
طلیعه - طلایه آن فوجی که پیش از مقدمه بود و در قنیه بمعنی بران نیز
طظینه - بانگ رود و بر لب و در قنیه بمعنی کز و فرست
طنفسه - نهانی و نوعی از محقوری -
طویه - اندیشه -

طویلہ - معروف -

طیارہ - کشتی تیز رو -

طیبہ - خوشی و نام مدنیہ -

طیہ - فال بد و فارسیان بمعنی غصہ و خجالت -

استعمال کرده اند کذا فی القنیہ -

طیبسہ - بالنفع بنالی بستر -

طینہ - خلقت -

فصل فی الفارسی

طارم فیروزہ طاق نیمہ خانہ و طاق فیروزہ - آسمان -

طاقچہ - باد او و جمیم فارسی طاق خرو -

طائر سدرہ - ریح الایمن -

طباہیچہ - خاکینہ -

طیانچہ - طیانچہ -

طنجگاہ - باکات فارسی مطبخ -

طرارہ - بالکسر جامہ کشیدہ و ابریشمین کہ بر سر

سنان و علم بندند -

طرازگاہ - کارگاہ دنیا -

طرایہ - بالنفع فوجی کہ چهار سوی لشکر بر آہ

کنند تا از لشکر مخالف متفحص باشند و خبر لشکر

بیگانه آرند و بناز لش طلیعہ گویند -

طرازندہ - بالنفع آرایش دہندہ -

طرفہ - بضم اول چیزی را گویند کہ کسی ندیدہ باشد و بطریق اول

طشت خایہ - یعنی آسمان و زمین گویند آسمان آفتاب

و قیل نام بازی و نام طلسمی معنی اخیر از لسان اشعراست

طفل چهار روزہ - آدم علیہ السلام -

طلایہ - بالنفع بہان طرایہ مذکور -

طراپچہ - بر روی زدن از دست درین حال

کہ انگشتان کشادہ باشند -

طمغاج خانہ - نام باد شاہ سمرقند -

طوق ماہ - خرمن ماہ -

باب الیاد

فصل فی العربی

طاوی - ثابت -

طاغی - از حد در گذشتہ در گناہ -

طائی - بر سر چیزی آرایندہ -

طاوی - گرسنہ -

طاہی - خوالیکہ -

طری - تازہ -

طفیل - منسوب بطفیل ای طفیل رجل من

بنی عبد اللہ بن غطفان و یقال طفیل الاعراس

کذا فی التاج و در شرف نامہ است اسے مہمان

طنبری - طنبور زن -

طنبی - بفتح تین حجرہ کہ مطول بود کذا فی الملتقط

طعربی - فعلی من الطیب المعنی لمعیش الطیب

ہم و قیل الخیر ہم و قیل ہوا سم شجرۃ من الجنۃ

و فارسیان با مالہ استعمال کردہ اند -

طی - در نوردن چیزی و قبیلہ از زمین طائی

منسوب بدوستی -

فصل فی الفارسی

طاق آتش سراسی - آفتاب -

<p>ظبا قطب - آوانهای گو سپندان - ظرب - پشته -</p>	<p>طاق نیلوفری - فلک - طایر قدوسی - یعنی فرشته طبع کافوری - یعنی مرد کند طبع و سرو خشک و مرد سرو طبع -</p>
<p>باب التاء</p>	<p>طبع طبقری - بفتح یکم و سوم نام مقامی و قتل طبقره و بعضی گویند با غچه و در نسخه نوشته دیده شده است بمعنی کنار -</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>طفل حبشی روی - نامی و بی کساری معروف و مردک چشم -</p>
<p>ظلمات - نام مقامی است در کنار دریا که آبخا آفتاب هرگز نتافته است و نیز تاریکیها -</p>	<p>طاق روان گوهری - بفتح اول و ضم چهارم یعنی شرابی که کشاده کنند و لها س و خانها س مردم اصل و معنی طلق کشاده و معنی روان جان باشد کذافی الموائد -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>طوطی - بالضم جانوری معروف و پرنده مشهور تباریش بیغانا من -</p>
<p>ظل عنایت - ای سایه عنایت -</p>	<p>کتاب الطار</p>
<p>باب الراء</p>	<p>الطار شای المرأة اذا سنت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نصد عدد -</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>باب الالف</p>
<p>ظاهر - آشکارا و نام خدای تعالی و در شرفنامه بمعنی غلبه کننده نیز است - ظفر - بفتح تین فیروزی - ظهر - بفتح پشت و خلافت البطن من کل شیء و بالضم نماز پیشین - ظهار - آنکه زن را تشبیه بجماد کند و رحن حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند شخصت روز متواتر روزه ده یا شخصت بسکین را المعام دهد - ظلمیر - هم پشت و یاری کننده -</p>	<p>فصل العربی</p>
<p>باب العین</p>	<p>ظبار - بالکسر و المذ آهوان - ظبار - بالکسر و المذ جانوریست مثل گریه -</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>باب الباء</p>
<p>ظالع - میل کننده ظلع - میل کردن -</p>	<p>فصل فی العربی ظاب - شوهر خواهر زن -</p>
<p>باب الفاء</p>	

فصل فی العربی

ظرف - باردان و جامه چرمی معنی اول از
شرفنامه است -

ظریف - سبک روح و تیز دل و خوش طبع
و یوصف به الفتیان و ون الشیوخ و ابی
و بزرگ شدن -

باب القاف

فصل فی العربی

ظلم حق - خلیفه و سلطان -

باب اللام

فصل فی العربی

ظلال - بالکسر جماعت و ظلال البحر مواج
لانها تر تقع فتظل السفینه و یقال فلان یعیش فی
ظل فلان امی فی کتفه -

ظلیل - سایه دائم و ظل مدو و سایه همیشه و دراز
گذافی التاج و الشرفنامه و القنیه ظل سایه و
تاریکی شب و موج دریا و حمایت -

باب المیم

فصل فی العربی

ظالم - ستمکار -

ظلم - ستم و کفر گذافی شرفنامه و قیل ظلم بیدار
کردن و الت ترکیب ستم اهل اللغة یدل علی
وضع اشئی فی غیر موضعه -

ظلام - بالفتح و التشدید سخت ستمکار و بالتحقیق
تاریکی -

ظلوم - ستمکار -

باب النون

فصل فی العربی

ظنون - استخوان -

ظن - گمان و هو من الاضداد -

ظنین - تهمت زود -

ظیان - یاسمین و شتی -

فصل فی الفارسی

ظلمیتان - امی طائفه و ثنیان که نور ظلمت را
آگه گویند گذافی القنیه -

باب المار

فصل فی العربی

ظبیه - آهوی ماده -

ظرافه - ظریف شدن و نوشدن -

ظفره - ناخن چشم -

ظلمه - بالضم و التشدید سایه بان و النطه اول

سحابه ظل و النطه کبینه الصفة -

ظلمه - تاریکی -

ظمنیه - تهمت -

ظهاره - بالکسر ابره -

ظمیره - نیم روزی -

فصل فی الفارسی

ظلمات تلمته - امی که درت طول و عرض

و عمق جهان و آن همه ظلمت که یونس علیه السلام

بدان مبتلا شده بود یکی تاریکی شب و دوم تاریکی در

وسوم تاریکی شکم باری -
ظلمکاه - بامیم موقوف کا ہندو ظلم -

باب الیاء

فصل فی العسری

ظامی - تشنه -

ظہری - پس پشت -

ظبی - آبو -

کتاب العین

العین چشم و چشمہ و نقش ہر چیزی و کوبان و
بجساب ابجد ہفتاد عدد بود -

باب الالف

فصل فی العربی

عبا - بالفتح والمد کلیم -

عذرا - کنیزک ووشیزہ عذارہ بالضم جمع آن
و نیز نام معشوقہ و امن کہ در عہد سکنہ بود
و برج سنبہ و آشکارا و نیز ہر کہ تو بر تو یازدہ مذہب
بروز از حریف آن بازی نرور گویند کہ عذرا نبود
از حریف یکی بسہرگ و بستاند و کیفیت مذہب
مشرح در لغت مذگفتہ آید -

عرا - بالکسر مہرہ کہ میان رخ و شاہ شطرنج
حائل بود و اصل این عراست یعنی زمین کہ در
درخت و پوشش نباشد لیکن آن مہرہ کہ عرا
میگویند بدین کہ مقام عراست از قبیل تسمیہ نشی
باسم محلہ لیکن عین را کسرہ دادند تا دلالت کند
بر تغیر لفظ و تغیر معنی -

عرق النساء - بالفتح نام زحمتی کہ از غلبہ باد پیدا
شود و آنرا بہن - بادور نیگھن گویند -

عروق الصفرا - زرد چوبہ -

عرا - سال تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت
عشا - از نماز شام تا نماز خفتن -

عصا - چوب دستی -

عضبا - نام ناقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عطا - بخشش -

عفا - خاک کہ آنرا بپوشند -

علا - بالضم بزرگواری -

علیا - مثلہ و سرگودہ بلند -

عما - ابر تنک -

عنا - فروتنی و خواری نمودن -

عنقا - سیرغ و نیز نام نواحی کہ آنرا لغزہ عنقا گویند
و در ز فائگو یا یعنی چنگ نیز آمدہ است -

عوا - منزلی از منازل قمر -

عیشاء - آن اسباب کہ جنین بدان در رحم
موجود گردد -

عین الصفا - چشمہ روشنائی -

فصل فی الفارسی

عاشقیا - جنس از طعام ترش است -
عاقوقا - اگر کہ باری طرخون و در قنیہ است
بخ طرخون است نبات اورا اکلیلی باشد چون
در شبہ طعم و اوز بان را بسوزد و ہندش کارا گویند
عامل جان را ہی حضرت عز سہرا و قبیل

عناصر اربعه را کذا فی الاصطلاح
عظمتیثا - بفتح یلم و سوم خر پزده سرخ که میان سے
سپید باشد کذا فی القینہ و گویند چوبک اُستان
علی کلا - نام ولی از اولیای خدای عزوجل
کذا فی القینہ -

باب البار

فصل فی العربی

عاقب - آنکه از پس کسی آید و نام حضرت
رسالت پناه زیر اچه او آخر الانبیاست -
عتاب - بالفتح و التثنیه نام مردی که خاراے
عتابی را وضع کرده -

عجب - استخوانی که نشست مردم بروی بود و سنگت
عجائب - و عجیب شگفت -

عذب - آب خوش -
عذاب - ریگ تنگ و شکنجه -

عرب - تادمی زبان -
غرب - مردبی زبان -

عصب - نوعی از بردینی و بختتین بسیار سچ
شدن پیزی -

عصیب - جگر آگند -
عقب - پاشنه و بختتین پس و آخر چیزه
و خلف مردوزن -

عقاب - بالضم آله سیاه یعنی پرند ۱۵ است
که بدان شکار کنند و علم بزرگ و بالکسر عذاب
و پا داسش بدی -

عقرب - کزدم و یکی از بروج فلک که بصورت عقرب است
عقیب - آنکه از پس کسی آید -
عقاب - بوزن عقاب و خان -
عنب - انگور -
عنب الثعلب - سگ انگور -

عنا ب - بالضم و التثنیه سنجید بسیاران دان
میوه ایست هم چند کنار گرد و لعل بود و طبع سرد
دارد بانگستان خوبان او را تشبیه کنند -
عندلیب - بالفتح هزار داستان -
عنکب - عنکبوت -
عیب - معرون -

فصل فی الفارسی

عوس عرب - کعبه -
عشر اویب - ای سبق ادب -

عور و الصلیب - چوبی است که آتش بدان
کار کنند سایان بدان توبه کنند و نیز آن
چوب سه گوشه که در تقوید هاسے کو دکان درخته
در آرد تا بخواب ترسند -

باب التاء

فصل فی العربی

عرفات - جای استادان حاج -
عشر بیت - بالکسر آدمی و پیری گردنکش و دور
شرفنامه و پرستیزنده است -

عنکبوت - جولاک -

فصل فی الفارسی

عربان

عروسان و رخت - یعنی شاخه های نوزخ -
 علم کائنات - بکسر میم آسمان کذافی اصطلاح شعر
 علم انداختن عنان تافت - یعنی منهدم
 شد و گریخت -
 عنان تو سبک گشت - اے حمله کردی و
 سفر و رحلت فرمودی -

باب التاء

فصل فی العسری

عسرت - بازے و بے فائده -
 عشعت - فساد -
 عشاعت - شدت -

عمر و لیث - نام پادشاهی که شیخ از آبادان کرده
 اوست و بعضی گوین آبادان کرده همت سلیمان علیه السلام

باب الجیم

فصل فی العری

علاج - استخوان پیل و لایسی غیر باب الفیل عاجا
 و یقال للمسک عاج کذافی التاج -
 عجاج - گرد و غبار -
 علاج - دارو -

علاج - خرپزه سرخ که میان او سپید باشد کذافی لقنه
 عوج - بکسر یکم و فتح دوم کژی و بالضم نام
 پسر عنق مادر او دختر آدم علیه السلام بود سه هزار
 و پانصد سال عمر داشت طوفان نوح تا که گاه او بود
 تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون نوبی
 از تیه قصد کرد او کوهری مقدار دو فرسخ بر سر گرفت

تا بر لشکر موسی زندقه تعالی بدید را فرستاد
 تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج
 افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعبه زد
 عوج بیفتاد و جان بداد کذافی عجائب البلدان
 عوج صبح - بفتح یکم و سوم نوعی از خار یا درخت
 بسیار خار کذافی التاج و در فنیه نوشته گیا هست که
 چون خشک شود آنرا صریح گویند و در فنیه طیب
 پارسی اشتر خوار گویند بهندوی اشنگبارده نامند

باب الحاء

فصل فی العسری

عمود الصبح - صبح صادق کذافی شهر فنامه
 اما عمود عبارت است از سپیدی که همچو ستون
 بر آید و آن علامت صبح کاذب است زیرا چه در وقت
 صبح صادق سپیدی پهنائی ظاهر میشود

فصل فی الفارسی

علم چهل صباح - یعنی آن علم که در چهل صبح
 بخمیر در قنیت آدم علیه السلام مخمر کردند -
 عید مسیح - یعنی آن روز که خدا ان بهشتی بدعوت
 عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد -

باب الحاء

فصل فی الفارسی

عروس چرخ - یا پنجم فارسی آفتاب -

باب الدال

فصل فی العری

عاد - قبیله بود و پیغمبر علیه السلام -

از کتب

عابد - پرستنده حق -

عائد - گردنکش -

عابد - بنده -

عباد - قبائل چند از عرب اند که جمله ترسایانند

عابد - جماعت -

عناو - ساز راه و فی التاج آمادگی -

عند - آماده -

عند - شمرودن -

عند - شمار -

عسجد - زرد -

عصده - باز و دنام مروی -

عطار و تیر -

عقد - بالفتح گره و طاق خانه و پیمان و نامیست

و ده عدد و را یعنی ده عدد و یک را عقد گویند و نیز

نکاح را عقد گویند و بالکسر گردن بند زنان و فی

شرفنامه سلک مروارید و قیل عقد آنکه بپندش

پار نامه -

عماو - ستون و بناهای بلند -

عمود - ستون و چوب ضخیم و فی القنیه کثرت

کذافی ز فانگویا -

عمید - همت -

عمیر - بوزن اجد کشمش و فی القنیه مویز و بعضی

تخم مویز را گویند -

عنید - سینه کار -

عمود - چوبی است معروف که بسوختن آن

بوی خوش آید و بر لب که ساز نیست و بالفتح بازگشت

عهد - وصلت و منزل هر کجا که بروند آنجا

باز آیند و باران سپس باران دامن و همین

و ذمه و موثق و قیل ولی العهد لانه ولی المتیاق

الذی یوجد علی من تابع الخلیفه اکنون عهد بعضی

زمان مستعمل شده اما ماخذ آن همین است زیرا چه

گفته میشود در عهد فلان خلیفه چنین شد و

شرفنامه بجای وصلت و وصیت است و الله اعلم

عجید - معروف و در ز فانگویا نام مروی است

که در وضعش زرد و شست است و فی القنیه نام محلی است

فصل فی الفارسی

عالی مرو - چیز نیست که بپندوی سبکی گویند

در مکتوبات بندگی شیخ محمد مرقوم است مسی که

یک دور و زرد گرد و باز بهمان مس شود چه کار آید

تا که اکسیر اصلی در و ذره نیفتد و از حقیقت او را

نگرداند هیچ نبود مقصود درین بودم که اکسیر و

سبکی چگونه دست آید -

عالم کون و فساد - دنیا این هر دو لغت

از آن قنیه است -

عجب زود - با و ا و فارسی آواز مزامیر مثل

چنگ و ریاب کذافی شرفنامه و در قنیه است

ساز نیست که می نوازند یعنی جبهه -

عروسان - خلد - حوران بهشتی -

عطسه - عنبرین و بهد - ای بوسه خوش از و

شایع و منتشر گرد و کذافی الموائد -

عمر در سر شد - ای عمر تمام شد -
 عنان باز کشید - اے باز ماند -
 عنان زبان رو - بفتح و او یعنی شتاب رو -
 عیسی خور - بضم یعنی خوشه انگور -
 عیسی سر رو - یعنی -

بالزعفران اما درین دیار عجیب از آن صندل است
 که از گل پرورده میکنند -
 عذر - یوزش ای بهانه
 عذار - بالکسر خسار و افسار اسپ کزانی اقلین
 و یک سوی ریش -

باب الذال
فصل فی العسری
 عاید - بجه نوزاده را تا هفت روز گویند -
 عود و عیان - بجا کزانی شرفنامه و قیل
 عود پناه و پناه کردن کسی -

عار - بالفتح حال کسی یا چیزی و گل گاو چشم و شتی
 و گاو و شتی که آنرا گاو چشم خوانند -
 عار - سر و نام موضعی -
 عسار - در ویشی -
 عسمر - بالضم دشواری و بفتح یکم و کسر دوم دشوار
 عسیر - مشله -

باب الراء
فصل فی العهری

عسکر - لشکر و نام مقامی است منسوب به شکر -
 عشار - بالفتح و التشدیده یک ستان و بازوان
 عشر - بالضم ده یک و بفتحین ده و در اصطلاح اشعرا
 یعنی ده آیت است و بکسر دوم هم عشر است -
 عشیر - مشله یعنی اول و آخر و در طب یعنی
 درخت آگ است -

عار - آنچه بدان سرزنش کنند -
 عازر - نام مردی که کافر مرده بود و بعد
 قرنها بدعای موسی علیه السلام زنده شد و ایمان
 آورد و همان زمان باز مرد این لغت عجیبی است -
 عاقر - زن نازائیده و فی شرفنامه زن و مرد نازائیده
 عامر - آبادان -
 عاهر - زانی -
 عایر - خاشاک بچشم در افتاده
 عبقر - بر دو فی المشل هوا بر دمن عبقر و
 قیل اسم موضع فی الحجاز کثیر الحن -
 عبهر - زنگس و بوستان افزون یا خیری
 و یازردک و مرد فرجه اصل آگنده گوشت -
 عبیر - زعفران و یقال هو احسن لاصفه جمع

عصر - شپلیدن و آخر روز وقت نماز دیگر
 و زمانه و فی شرفنامه آخر روز کار و پناه و زمانه
 یعنی اعصار نیز آید -
 عصار - بالتشدیده و عنر -
 عصف - معصف کزانی بعض لغات الطیب
 عصفور کنجشک و ناک و کتاب و میخ کشتی
 و استخوان سرون برآنده بر سر چهار سرگاه
 و پاره از دماغ و گر سنگی و نوعی از درختان که

صورت گنجشک دارد و بلخ نر و سیخما که چوب بلال تر بود
و سپیدی روی اسپ که به بینی رسد -

عصیر - شیر و شراب -

عطر - بوی خوش -

عطار - خوشبوی فروش و در فارسی دار و فروش
را نیز گویند -

عقار - بالضم می و نوعی از جامه های سرخ و بالفتح
زمین و صنایع و درخت خرما -

عقاقیر - دارو های گرم ترکیب کرده -

عمر - بالضم زندگانی و در اسم عین رافعه می دهند
و بضم یکم و فتح دوم نام خلیفه دوم حضرت رسالت
علیه السلام و بالفتح میان دندان و زندگانی

و نام مردی آن هنگام پیش را و او می نویسند تا
فرق باشد میان عمر و عمرو -

عمار - بالفتح و التشدید نام مردی که عمار می موسسه
بدوست بد نیکه وضع اوست اما در شاهنامه

عمار مخفف بمعنی عمار می مندرج است فی التاج
هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن

عنبر معروف و در عجائب البلدان است و ختی است
در دریا که عنبر صمغ اوست و بعضی گویند چشمه است

در دریا از قمری جوشد و بر سر آب می آید و بعضی
گویند سرگین و ابر است و در طب حقائق الاشیا نوشته

عنبر بوزن چند معروف است معدن او در کوههاست
در جزایر اندر زهای سنگ ترشح میکند و نیکوترین
انواع عنبر اشهب است و اشهب با اعتبار رنگ او

گویند و جرم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود
میانه او سپید بیرون آید بزر روی مائل باشد و

در میان آن برشته چشم بلخ نقطه ها بود و نوع
دیگر را عنبر مبلو عم خوانند که با دماهی را صید کنند و اگر

طاسی بالای آتش بدارند بگذارد آن نیکوتر باشد
شم لفظها و نوع دیگر هم میشود که آنرا عنبر لادن میگویند

عنتر - بوزن عنبر نام کافری علیه اللغته -

عنصر - بضم عین و صا و اصل و حسب یعنی
گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری عناصر جمع عنصر

کذافی القنیه و قیل عنصر بنیاد سر رشته چون قان
و باد آب و آتش که ایشان را عناصر اربعه گویند

عوار - بالضم عیب -

عوار - برهنه فارسیان با و او فارسی استعمال کنند
عیار - بالکسر ناقایرت به و العیار المکیال

و المیزان کذافی التاج و نیز عیار آن را گویند که
عیار زر را بر محک میزنند و نریکه عیار او معلوم

کردن می خواهند آنرا هم بحسب او در محک میزنند
و طلا و هر دو را برابر میکنند بعد معلوم میکنند

قدر آن کامل العیار است یا بی اهل هند آنرا بان
می نامند و بان نه از دوازده زیاد شود و نه اندر

هفت نقصان بلکه روی نیز هفت بان سنجیده
پیش و هر زری که دوازده بان باشد آنرا کامل العیار

میخوانند و معیار را در چند بنواری می نامند محک
کسوفی می نامند و کسوفی بفتقین باتار هندی
سنگ است سیاه در آن زر اندوده شده شود

بجود و ساس کردن بقوت و بالفتح مع التشدید
 اسپ که هر سوی رود از نشاط و کدنگی رجل عیار
 اذا کان کثیر الحركه و کثیر الطوائف و العرسب
 به کج به و تدم و یقال غلام عیار نشیط فی المعاضی
 و غلام عیار نشیط فی طاعه الله و در زفا نگویا یعنی مرد
 بیباک و شب رو است -

عین البقر - گاؤ چشم و بعضی گو سینه نوعی از
 انگور کوهی است و قبل عین البقر نوعی از انگور -
 عین الثور - ویران که یکی از منازل قمر است -

فصل فی الفارسی

عالم امر - عالمی است که سبب ماده موجود گشته
 باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت
 و عالم غیب نیز خوانند -

عالم تر - بفتح لام عالم جاہلیت و بکسر لام و میم
 و بفتح فوقانی و سکون راء قرشت کنایه از
 شخصی است که خود را صالح و فاضل و عالم و انما
 و جاہل و فاسق باشد -

عاریگی - گلی است که از بابونه گاؤ و گل گاؤ چشم گویند
 عدت دار بکر - آن حی که هنوز از آن خورده باشند
 عرش اکبر - قلب انسان کبیر -

عرق کبیر - ای شرمنده و آن جامه که آنرا
 عرق چین گویند -

عریز مهر - پادشاه مهر -

عقاب آهنین منقار - یعنی تیر با پیکان -
 عقیق ناب بر صفت زر - اسکی است -

خون آلود بر خسار ز رو -
 علف خوار - حیوانات و نیز وظیفه خور یعنی
 چاکر و نوکر و خورنده علف -
 عناب تر - سر انگشت -
 عنبر تر - خط نو مید -
 عیب فیکر - در اصطلاح کنایه از انقطاع و برین
 از خلق است که سبب وصول الی الله است -

باب الزوا

فصل فی العربی

عاجز - معروف یعنی ضد قادی رای ناتوان و زبون
 عاجز - بفتح یکم و ضم دوم و گونه و بالفتح عاجز شدن
 عاجز - کنه پیر و عجوزه باها غلط است کذا فی
 شرحنامه اما اگر تا براسه و حدت بود از ده
 قاعده منافی نیست -

عزیز - بی همتا و یا صفت الله تعالی هو الغالب
 الاعز القوی الممتنع فلا یغلبه شیء علیه و علیه کننده
 و چیزی ورشت و ایدون پادشاه مهر گویند
 هر که باشد و من قبیله وزیر مهر گفتندی چه عهد
 یوسف علیه السلام ریان پادشاه بود و شوهر
 زینخواوزیر فی القنیه از چند و اطلاق بر نادر و
 نایاب نیز کرده اند -

عزاز - بالکسر جماعت و نام سکبانبری که در شیر بود

فصل فی الفارسی

عروس روز - آفتاب -
 عقد شب افروز - سیارات و ثوابت و

روشنای شب از ایشا بنبت -
 عقد شب فروز - سیارگان -
 علم روز - آفتاب و صبح -
 علمهای روز - صبح صادق و کاذب و آفتاب
 و ستاره سحری -

عطاس - بالضم عطسه و عارضه که از آن عطسه آید
 عین الشمس - نام موضعی است در مصر که بنیت بسا
 در آنجا است و آن دانهها باشند مستدیر مانند پیل
 کذافی طب حقائق الاشیار -

باب الثمین

باب السین

فصل فی العربی

فصل فی العربی

عرش - تحت فلک و آسمان خانه عرش و آنچه نرود
 مانند خیمه از چوب گیاه و عرش چیز نیست مانند موج
 که بر سر نهند وزن در آنجا نشیند -
 عطاش - بالضم علتی که تشنگی آرد -
 عیدش - زندگانی چیزی که زندگانی باشد و زیسته -

عالمین - تر شروی -
 عائش - دختری که در خانه پدر و پیرمانده باشد
 بی شوهر -

فصل فی الفارسی

عباس - نام خلیفه و نیز نام مروه بود که بطایف الجبل
 رویه میکروی کیفیت او در جمیع الحکایات مرقوم است -
 عبوس - روز ناخوش -

علم بخش قسمت غنایم -
 عمود و خش - نزه اسپ -
 عمان کش - قائد سوار -

عدهس - بفتح سین معروف یعنی غله که هفتندش
 مسرگه بند و در اصطلاح بسحاق لغتی مراد است
 از هر چه بود و فی التاج العدس سنگ -

باب الصاد

فصل فی العربی

عقاص - بازون و آن داری است
 کذافی القنیه و در تاج ماه نو و بغیر آن است
 هندش ماچو پیل نامند -
 عقاص - گیسو بند -
 عیص - اصل مرم و بیج درخت -

عروس - بالکسر زن بامرو و بالضم همای عروس
 عروس - زن نوها گویند و مرد را نیز نامند
 و نیز نام بیانی است براه کعبه الله که آن را
 وادی عروس خوانند و ایضاً نام گنج کاوس
 که بشهر طوس نهاده بود و کینسر و آنرا تسلیم گویند
 گروه که یزید در ستم و گیب بدید و پرویز شاه را نیز
 گنجه بود که عروس نام داشت -

باب الضاد

فصل فی العربی

عس - آنکه شب گروید بر او احترام
 و در آن الواحد عاس -

عارض - ابر سایه فلک و در همان شکر است

و آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و شکستگی و ناتوانی که مردم را افتد و آنکه لشکر را عرض کند و دو ال نگام بر پیشانی اسپ و یکسوی ریش و فارسیان بعضی رخساره استعمال کرده اند -
 عرض - بالفتح پیش آمدن و پیش آوردن و کراته و آن موضع که خوی گیرد از اندام و پست ضد طول و متاع خانه و بالکسرتن و یقال آنچه بستانند از بن و یقال عرضه الرجل چشمه و بفتحین آنچه مردم را از دنیاوی و شکستگی و بیماری افتد -
 عرض - کرانه چیزی و میزان شعر و مکه و مدینه و جانب و برابر و معنی سخن و جزو آخر مصراع اول که فصل نیز خوانندش -

فصل فی العسری
 عکاظ - نام بازار عرب در ناحیه مکه معظمه -
 باب العین
 فصل فی العسری
 عامل طبع - یعنی روح و دل و نفس -
 عاملان طبع - یعنی سیارات و عناصر اربعه -
 علم نافع - ای العلم بالهدی و لاخ الصالح الداعی الی الله تعالی -
 باب العین المعجمه
 فصل فی الفارسی
 عروسان باغ - گل و نهال نو برآمده و نیز درخت میوه وار -

عریض - پهن -
 عروض - معروف یعنی بدل -
 عوارض - جمع عارض و فی شرفنامه دندان که پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید عارضه یکی از آن و بیمارها و اجتهاد و نو و عوارض بالضم نام کوهی است -

باب الفاء
 فصل فی العسری
 عارف - مرد شناسنده و خدا شناس -
 عاصف - باد سخت -
 عاطف - مهربان -
 عبید منافق - پدر حضرت رسالت پناه چهارم محل و او بن قصی القصریشی بن کلاب بن مره بن غالب بن فهر بن کعب بن لوی القعدی القریشی -
 عرف - بالضم کردار نیکو و نیز بمعنی معروف آید
 عرفات - کاهن و طبیب -
 عطوف - بالفتح مهر بانی کردن و حمله بدون و بازگردانیدن و دوتا کردن و بالکسر کتف و جانب سمر

باب الطاء
 فصل فی العسری
 عاکف - شتر باده که آبستن شود -
 عبط - بالفتح بهانه -
 عبط - بالفتح جامه شکافته -
 عطا - شیرورنده -
 باب الطاء

و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی -

عطوفت - مهربان -

عفات - نهنفتگی -

عقیقت - نهنفته -

علفت - معروف یعنی خویش ستور و جزو آن

علائق - جمع علوفه است خلافت قیاس

عنیف - مردورشت -

باب القاف

فصل فی العربی

عارق - برارهله نام شاعری -

عاشق - شیفته شدن بدوستی و شیفته و دیوانه

عشق - آنادی -

عقیق - امیر المؤمنین ابابکر را گویند نیز آزاد

کرده و برگزیده و نام گوهری و مرد شریف

و کریم و کعبه الهه و قدیم از هر چیزی و عقیق الطیر

پهوالبازی -

عرق - بفتحین خوی و با کسر بیخ درخت و رنگ

عراق - با کسر نام ولایتی و نام پرده سرود -

عروق - بالفح بار درخت بسته چون مغز درو

نباشد کذافی القنیه -

عشوق - کبسترین بفصل شبنم میگویند است -

عشوق - معروف و قبل فرط محبت را عشق نامند

عشاق - بالضم و التثنه بد جمع عاشق و پرده سرود

عققق - کلازه و فی التاج عققق بفتحین جانوری

مشهور که آنرا اسپرک نیز گویند و آنرا شوم و ازند

کذافی ز فاقن گویا -

عقوق - بضمین نافرمانی کردن کسی را که

حق او گزاردن واجب باشد -

عقیق - کوهی است درین که از آن عقیق آید

و عقیق سنگی است چون همه در انگشتری کنند از دوه

از دل برود و در خمر است تخموا بالعقیق و سانه

مبارک و در حقائق الاشیاء مذکور است عقیق

انواع است از همه زرد و اوم و صاف و شفاف

بتر بود و فی التاج العقیق اسم موضع و العرب

یقول لكل میل ما را سقه الیه دو سعه عقیق -

علق - بفتحین خونی که نیک سرخ باشد

و خون بسته و شکله جامه دور اجمال حسین معنی

این جمله جامه نوشته است و فی التاج خون بسته

و شکله چاه و دیوچه آبی و چرخ چاه با جمله آلهها

و بالکسر نفیس از هر چیزی -

علقق - بالفح مرگ کذافی القنیه -

علقق - بالفح فرج زن -

عقی - بالضم مغالکی -

عقیق - مفاک و فی الشرفنامه جوی و رود فرود

عقیق - بالفح آلت مرد -

عقیق - نام مقامی است در عجائب البلدانست

که چون عیون و رأید همه آنها با کوه مگرد و نیل -

باب الکاف التازی

فصل فی العربی

عاتک - بتا شیر ترش -

<p>و چیز زرد - عادل - ترازوی راست و دادرگر - عاطل - خالی و بیکار وزن بی پیرایه - عاقل - خردمند و نام گوهری است - عادل - کار دار و نیزه که زیر سنان بود عادل - بی شوی و پادشاهی که بالاسه او پادشاه بود جز خدای است - عادل - درویش - عادل - داد و گواه راست و مرد صالح در راستی و برابر و پسندیده - عادل - بالضم تجاوز کردن - عادل - همنا و هم تنگ - عسل - انگبین - عطل - بالضم حرفی که درون نیاید - عقل - خرد و دانش و نوعی از جامه های سرخ که زنان عرب بدان هودج پوشند - عقال - بالکسر زانو بند شتر و خراج یک ساله و زکوة یکساله - عقول - بالضم خردمند و بالفتح جمع عقل - علیل - بیمار - عمل - کار - عندل - ماده شتر بزرگ سر و نام شاعری شیراز عنصل - پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند - عیال - معروف - عید الیهیکل - عید و سایان -</p>	<p>عارک - مانده و خنک کننده عانک - خون سرخ - عتمک - بفتح تین پنهان رفتن عک - مالیدن - عفک - اجمعی -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	
<p>عاشق خشک - یعنی عاشق غیر صادق - عالم خاک - قالب بشر و دنیا - عروسک - مصغر عروس و که یکی است که بشب چون آتش نماید و نیز جنس است از منجنیق که خرد از آنست و نیز پرنده ایست که بشب بانگ کند و فی القنیه دختر ناد و شیرزه که کار خیرش شده باشد و ماده بوم - عروس نه فلک - اسم همان نه فلک و تیل آفتاب عزک - بازار فارسی نام سازیه است که مطربان دارند و گویند طنبور است - عنان الهماسبک - امی نو مید شده - عنوانان فلک - ستارگان ستاره -</p>	<p>عاشق خشک - یعنی عاشق غیر صادق - عالم خاک - قالب بشر و دنیا - عروسک - مصغر عروس و که یکی است که بشب چون آتش نماید و نیز جنس است از منجنیق که خرد از آنست و نیز پرنده ایست که بشب بانگ کند و فی القنیه دختر ناد و شیرزه که کار خیرش شده باشد و ماده بوم - عروس نه فلک - اسم همان نه فلک و تیل آفتاب عزک - بازار فارسی نام سازیه است که مطربان دارند و گویند طنبور است - عنان الهماسبک - امی نو مید شده - عنوانان فلک - ستارگان ستاره -</p>
<p>باب الکان الفارسی</p>	
<p>فصل فی الفارسی</p>	
<p>عالم و ورنگ - روزگار و دنیا و منافق و غدار - عذر رنگ - یعنی سقیم -</p>	<p>عالم و ورنگ - روزگار و دنیا و منافق و غدار - عذر رنگ - یعنی سقیم -</p>
<p>باب اللام</p>	
<p>فصل فی العسری</p>	
<p>عاجل - شتابنده و دنیا و ستاب و بی مصلحت</p>	<p>عاجل - شتابنده و دنیا و ستاب و بی مصلحت</p>

عین التجمل - همان عین البقر -
عین الکمال - چشم زخم -

فرزند نشود و جنگ سخت و درونی دوا -
عقم - بالفتح جامه سرخ و ناز آیدگی و عقم با عقم
زنان ناز آیده -

فصل فی الفارسی

عام اول - پارسل -

عقل اول و عقل کل - عرش را گویند
کذافی شرفنامه و قیل عقل اول مهتر جبرئیل
علیه السلام و کشف الوجود مذکورست عقل اول
همان روح اعظم است و آن کنایت از نور محمدی است

عقیم - بالفتح ناز آیده و یازن بی فرزند و بی نیاز
عکام - بالکسر رسن که آن چیزی و یا بار بندند -
علقم - درخت حنظل و فی القنیه زیره -

و الیه اشاره بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نورس
و اول ما خلق الله العقل و آخر عقل کل نیز گویند -
عکس بلالی - یعنی لاله -

علم - بالکسر دانستن و علوم جمع آن و علم
بفتحین نشان که اندر بیابان بود و کوه و پلند
و جامه و جاگی که در لب بالاین میباشند و نشانه
علم الشرب میلی که بر جامه می اندازند در وقت باضن
علیم - وانا -

عنبرین سنبل - باششم مو قون کوسباه و خوبو

عجم - برادر پدر -
عجموم - ضد خصوص -

باب الیم

فصل فی العربی

عام - ضد خاص -

عالم - بالفتح لام آن جهان و این جهان و آنچه
آوردیده است اند و بکسر لام دانا و اهل بکتان
عجم - بالفتح نقطه و اعراب هر وقت و بفتحین
غیر عربی و دانه خراب -

عندم - بالفتح اسپرکب و فی المساج خون
سیادشان و دار پرنیان -
عوام - ضد خواص -

فصل فی الفارسی

عذر تدم - یعنی آن تواضع که آسیده را بکنند
عادره سایندن آسید و شکر قدم -
عزم - خوشه انگور -
علم - بالتحریک نیزه -
علم ماتم - علمیکه پیش تابوت برند -
عندم - بقم را گویند -
عشم - گنار را گویند -

عدم - بفتحین نیستی و در ویشی -
عدریم - در ویش -
عزم - آهنگ و در کاری -
عظم - بالفتح استخوان و بالضم بزرگی -
عظام - بالفتح عظیم بزرگ و عظام بالک جماعت -
عقام - بالفتح و بالضم زنان بد خلق و آنکه او را

میگویند زمین عفن در صراح است عفن مصدق
 عفت است و آن دگبری هواس پوشیدگی است
 عقد تین - یعنی راست و چپ -
 تلن - آشکارا -
 علویین - زحل و مشتری -
 علیون - بالکسر باللام و با یاء مشدود علیین
 بکسر تین و با یاء مشدود جاهاست بلند اندر
 بهشت و گویند زیر هفتم آسمان لا و احد و در
 تفسیر ناهدی مذکور است که علیین جمع واحد علی
 وقیل لقی علیین ای فی الملاء الا علی فی
 الموضوع العالیه و هم در تفسیر ناهدی مذکور است که
 جان و نیز کتاب اعمال مومنان ابرار در علیین بود
 زیر هفت آسمان و هم در تفسیر مذکور است که نامه
 نیکو کاران در پایه عرش بود و تفسیر بحر المواج است
 که علیین باللامی هفت آسمان است -
 عمان - بالضم و التشدید نام مقاصد است و
 در عجائب البلدان است قصه ایست که ویرانجا
 خوانند و آن کنار راه دریا است و در فر هنگی است
 که در بانی است که در آن مردار پدید میشود -
 عنان - آن هر دو دال که سوار بدست گیرد
 عنفوان - بضم کیم و سوم اول جوانی و اول
 نبات و فی شرفنامه اول هر چیز -
 عنوان - بالضم نامه و فی القنیه نشان و سرنامه -
 عنین - بالکسر و التشدید آنکه بازن صحبت نتواند کرد
 عون - بالفتح یاری -

عیتام - درخت چنار -
 باب سبب النون
 فصل فی الهربی
 عاین - بچشم خود مشاهده کنند -
 عثمان - نام خلیفه سوم حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم و نام برادر او در سلمانی شرح
 خاقانی بمعنی بچهار و پیل هم آمده است -
 عجمین - سرشته و خمیر -
 عدن - نام شهر یمن است که عتیق آنجاست
 شوق و خوب میشود و جنت عدن نام بهشتی است
 عدوان - بالضم ظلم -
 عراقین - عراقی عرب از ان سوی و جمله است
 یعنی بغداد و عراق عجم ازین سوی است یعنی
 شیراز و فی الصراح عراقین کوفه و بصره است و
 نیز نام کتابی است -
 وق القنیه - زرد چوبه کذافی القنیه -
 عربین - بالفتح همیشه یعنی جنگل و نیستان و در
 تاج است خانه شیر -
 عریان - بالضم برهنه -
 عریض البطان - تو انگر -
 عصیان - بفرمانی کردن و گناه کردن -
 عفن - بفتح تین و کسر دوم آنکه در هواست
 برشکال از زمین سرگین ناک و امثال آن
 بر آید همدش اچچانه گویند کذافی فرنگ
 فخر قواس اما عفن صفت زمین نیز واقع میشود

عوان - بالفتح والتشديد سخت گیر و بالتخفيف
 زن میانہ سال -
 عمن - بالکسر چشم - نگین ریزہ شدہ -
 عیان - ظاہر -
 عین - بالفتح چشم و چشم زخم و چشمہ آب و
 چشمہ آفتاب و چشمہ ترازو و چشمہ زانو و پنا
 زرد و ہرسم نقد و دید بان و جاسوس و ہتر
 و گزیدہ ہر چیزی و بہتر و نفیس ہر چیزی و باران
 پیوستہ و دست راست و بقیلہ عراق و ابرک
 کہ از روی قبلہ عراق بر آید و چہرہ فی یک پلہ ترازو
 و فساد و فساد دائم در پیراستن و ہستی چیز و
 منظر و مشاہدہ و مشکلی کہ آغاز کردہ باشند در بدن
 و عین الیمین چشمہ ایست و نیز نام کتابی است و
 بالکسر صفت حور جمع عین -

فصل فی الفارسی

عالم جان - ای عالم ارواح -
 عالم دریا و کان - آفتاب -
 عباسیان - یعنی خلفای کہ از آل امیرالمومنین
 عباس رضی اللہ عنہم بودہ اند -
 عجمہ لرزان - گیسوی حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم کذا فی القنیہ -
 عجز خشک پستان - ای دنیا -
 عدہ داران زران - کنایہ از خہمہاے باشد
 پراز شراب کہ ہنوز سرانہارا نکشودہ باشند -
 عراق استخوان - خاسیدہ را گویند -

عروس ارغنون - زہرہ کذا فی القنیہ -
 عرش روان - انبیاء علیہم السلام و اولیاء
 رحمہم اللہ بالروح القلب و اہل دل -
 عرشیان - کرو بیان و جملہ عرش -
 عرصہ کون - عرصہ عالم -
 عرق کردن - کنارہ از چیزی دادن و نیز نخل شدن
 عرق چین - باجم فارسی رومالی کہ بدان
 خوبی از اندام بچینند و چینیہ خوبی دور قنیہ است
 جامہ کہ فرود جامہ بپوشند تا خوبی اندام در آن
 گیرد و جامہ بدان سلامت ماند -
 عروسان بیابان - شتران راہ نکہ -
 عروس چین - درخت گل و میوہ دار و گل شاخ
 نواز و درخت بیرون زدہ و بہان چین -
 عروس ارغنون - زہرہ -

عروس خشک پستان - زن بیرون زنی
 تا زائیدہ کہ شیر در پستان او نباشد و نیز اشارت
 از دنیا است -
 عروس عدن - شبی کہ در آن ستارگان
 بسیار باشند و نیز اشارت از دنیا -
 عروہ ثریان - شیر خشکین -
 غسل لبن - نوعی از صمغ باشد کہ آنرا
 مانند کند رسوزند بعربی میبہ ساکنہ خوانند
 عسقلان بہ تمام بلدہ ایست کہ در انجا آثار
 تمدنیہ بسیار باشند بطرف دریادامین آن
 وغوہ سہ فرسخ راہ است و درین زمان

<p>باب الواو</p>	<p>شما به دست کسی از ساکنان دیدنجا نیست - عشق غمگسبان - یعنی طالسبان دنیا بجز من و معنی سگ جان سخت جان است کذا فی الموائد القوائد -</p>
<p>فصل العسری</p>	<p>عشتر خوان - قاری ده آیت و حافظ کلام الله - عصمت ایزدی در رکاب و عمان -</p>
<p>عدو - دشمن -</p>	<p>پر دست و پای آن فعل نمی رود که در آن رضا ندای نیست -</p>
<p>عصفو - اندام کذا فی الصراح -</p>	<p>عصمتیان - انبیا علیهم السلام و ملائکه اهل جنت و مخدرات -</p>
<p>عصفو - درگذشتن از گناه و مال بسیار -</p>	<p>عطف دامن - بالکس فرود آمدن و قرار یز جاده عطف عنبه بن - کنایه از بوی خوش -</p>
<p>عکلی - بضم و دوم چاره بستن و فی التاج موی را</p>	<p>عطف کردن - کنایه از روی برگردانیدن -</p>
<p>در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن را</p>	<p>عقبان - بافتح آواز و نسریاد کردن سگ کذا فی الموائد -</p>
<p>علو - ضد سفل و بضم تین مع التشدید بزرگوار</p>	<p>عقب پریشان - یعنی برقع -</p>
<p>شدن و بلند شدن و بزرگ چیزی شدن -</p>	<p>عقار کوبان - دوائیست که آنرا عاقر قرخ خوانند عقربان - دوائیست که بشیر از می زنگی دار و گویند عکس من - یعنی نم -</p>
<p>عمر - بالفتح بانگ شتر و بانگ سگ کذا فی القصیه</p>	<p>عالم میفکن - یعنی غافل مشو -</p>
<p>فصل فی التکی</p>	<p>علل و ریایوکان - کنایه از آفتاب -</p>
<p>تیکم او - ای چشم -</p>	<p>عنان زمان رفتن - کنایه از شتابان رفتن عیسی و مقان - می انگوری - عیسی ره نشین - آفتاب -</p>
<p>باب الهاء</p>	<p>عاجله - این جهان -</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>عاده - خومی -</p>
<p>عاجله - این جهان -</p>	<p>عارضه - حاجت و قدرت و چوب زیره در دکان که پیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب پیدا آید هشت زیره همیشه زیره -</p>
<p>عاده - خومی -</p>	<p>عاریف - کردار نیکو -</p>
<p>عارضه - حاجت و قدرت و چوب زیره در دکان</p>	<p>عاریف - معروف یعنی آنچه از آن دیگری چیزی طلبیده بیارند تا او از آن خود خبر دهد -</p>
<p>که پیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب پیدا آید</p>	<p>عاطفه - مهربانی -</p>
<p>هشت زیره همیشه زیره -</p>	<p>عاقیه - صحت و تندرستی و فاسیان بعضی پارسانی نیز استعمال کرده اند -</p>
<p>عاریف - کردار نیکو -</p>	<p>عالم بیان - ستیارات سبعه -</p>
<p>عاریف - معروف یعنی آنچه از آن دیگری چیزی طلبیده</p>	<p>عالم میفکن - یعنی غافل مشو -</p>
<p>بیارند تا او از آن خود خبر دهد -</p>	<p>عاطفه - مهربانی -</p>
<p>عاطفه - مهربانی -</p>	<p>عنان زمان رفتن - کنایه از شتابان رفتن عیسی و مقان - می انگوری - عیسی ره نشین - آفتاب -</p>
<p>عاقیه - صحت و تندرستی و فاسیان بعضی</p>	<p>عالم بیان - ستیارات سبعه -</p>
<p>پارسانی نیز استعمال کرده اند -</p>	<p>عالم میفکن - یعنی غافل مشو -</p>
<p></p>	<p>عاطفه - مهربانی -</p>

عاقبه - آخر کار و نیکوئی آنگهان

عالمیه - زیر نیره و بالای هر چیزی

عالمیه - آفتاب

عبداللہ - نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق

رضی اللہ عنہ و نام والد بزرگوار حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم

عجبرہ - بالفتح اشک و بالکسر چیزی که بوسه پذیرند

عجبره و عجبرانیہ - لغت جهود و لغت

عقبہ - آستانه فروزین و عقبه الداحل نام

بہتم شکل علم بل ہستم عقبه الخارجه

عقرہ - بالکسر خوشاوندان نزدیکی و فرزندان

عجیہ - خاکینہ کہانی شرفنامه

عجالیہ - بالضم پیش خور و

عجالیہ - شتابی

عجمہ - بالضم بستگی زبان و لغت غیر عربی است

کہ در عربی مستعمل گویند

۵۰۱۶ - بالضم ساخته شده و آنگاه کی و پاکسر

در زمان کہ اندک است و در بعضی و در بعضی نشینند

بند و بند شد ہر طایفہ میشود و بعد از آن ہر طایفہ

بہار و ہر روز چنانکہ ہر طایفہ نشینند و نیز ہر

میکویند و عدہ شمار ہر چیز است

در الہ - داد

عدادہ - دشمنی

عذیبہ - دوال و علاقہ ناز یا نہ و سوز زبان

و سر شاخ و خاشاک کہ بر سر آب با شد و نیز

خاشاک چشم

۵۰۱۶ - بجنیق خرو

عراقیہ - بالضم راہ آورد

عراقیہ - بالضم گوشتی کہ از استخوان پسامیند

عربیدہ - آذر دین ندیم

عربیدہ - کشادگی کہ در دنیا و درخت نباشد

و بساط شطرنج را نیز عربیدہ نامند

عربضہ - نمودن و انہار کردن مقصود و پیش

داشتن نام و نوشتہ

عرقہ - روز نیم از روی الحج

عروہ - انگہ پیرا ہن و گوشہ ہر چیزی و شیر و زردہ

عروہ - روز آوینہ را گفتند و در باب ایت چنانکہ

ہر وقت نام درین دو بیت آورده است

برائی آن عیسی و آن یزید باول او با ہون

و در چهار + ادلتالی و بار او قیومی - بوفس او

عروہ و ستار

۵۰۱۷ - بالکسر عربی و بی ہمتانی و بالفتح

آوردہ ہا و نام زنی معشوقہ کہ بکیر

عربل - بالضم ہمدانی

عربیمہ - معروف و اشرافم آلاءات یقین

علی المرتضی و جابر کتبا و کالوا لیسلمون المسلمون الخ

اندانی التاج و در شرف نامہ افسون و غنیمت

قصیدہ حضرت نیز آمدہ

عسبرہ - بالضم دشواری

عسلیہ - نام بیابانی است و در آن کبک

و بالضم کلم و فتح دوم کنایت از نذرت جماع

عشره - اسم من المباشرة ولدت -

عشره - لبلاب -

عشوه - گذاشتن امری غیر مبین -

عشیره - خویشاوندان -

عصا به - سر بند دو ستار -

عصاره - گنجا ره د نیز چیزی که از فشاریدن

بگرد قیل آب حنا -

عصبه - پی سپردن و خویشان نزدیکان

عصمه - بالکسرنگا به اشتن و بازداشتن از

منصبت و از خون کسی را در سمن و کل شت

عصمت به و تعلقت به فهو عصمته و صبغت

عفت و پارسانی نیز آید -

عقیده - معروف یعنی کابخی -

عقله - گوشت ساق -

عظمه - معروف که بتری دماغ پدید آید و آن

علامت حجت است -

عظمه - بیماری -

عقیبه - عطا یعنی دو همش -

عقله - بزرگی و بطوری و ساق و دست -

عقده - بالکسر و التشدید پارسانی و منفکی -

عقیقه - مستور و فی شرفنامه زن پر بیزگار

پاکدان -

عقیده - معروف یعنی امری عظیم و شوار و سخت

که پیش آید عقبات جمع آن -

عقده - بالضم گره -

عقوبه - بالضم معروف یعنی پا داسف بدی
و فی شرفنامه شکنجه -

عقیده - بالفتح درول گرفته -

عقیقه - بالفتح پوستین بره گذاشتن القنیه و

فی التاج موی کودک چون بزاید و حمانه

گوشت که بموی برداشتن کودک کنند و چشم گو سپند

و آب اندک و شعاع برقی و بد آنکه عقیقه است

که چون فرزند تولد شود هفتم روز سر حلق کنند و

بوزن آن نقره فخر را بدهند و یک گو سپند و بوج

کنند اگر دختر بود و اگر پسر باشد و دو مردمان یا

بختیش کرده بدهند و استخوانش نشکنند زیر

زمین و فن کنند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

عقیقه خود کرده بود بعد نبوت -

عقیله - چیزی گرامی و بمعنی پاسبند نیز آید -

عکبه - بالضم و التشدید ج انور است که تباریش

عقون گویند و گفته اند که آن زراع دشتی است

که آنی ز فغانگو یا و فی التاج چپک رود غن ماده گاو -

عکاشه - بالضم عکبوت و نام حوا به از بی اسد

که دهمای عکاشه منسوب بدوست -

عکته - لوزر شکم و فی ز فغانگو یا شکن اندام و

شکن هر دو پهلو از فرمی -

عکله - بالکسر و التشدید بیماری و کل حدت شامل

عکله که آنی التاج و اصطلاح اصولیان منطقیان

چیز است که موجب باشد وجود آن و هر کس بی

دیگر را من غیر تاخیر حنا بچه وجود شمس موجب است

مروج و نهار را من غیر تاخیر -

علاقه - بالضم دوستی که دل را ملازم گرفته باشد

و بالکسر و ال تازیانه و شمشیر و غیر آن -

علامه - نشانی و بالتشدید مری بسیار دان -

علاه - سندان -

علامیه - آشکارا -

علقه - بالضم متعلق شدن دل بدوستی کسی

ذنی التاج اثر چیز بی -

علوفه - اشتر و اسپ و گوسفند که در حشا

بسته دارند و علف و هند و بجز آن فرستند

ذنی التاج این زمان اسم شده است مخرجش را

که زوزینه داده شود آدمی را یا حیوانات را -

عمه - بالضم و بالتشدید خواهر پدر -

عکاره - بالکسر آبادانی دورین و یا با اسم شده است

بر بنای خشتی را -

عکاریه - نوعی از محل -

عالمه - قومی که مصر را بعلت شعله گرفتند -

عمامه - معروف یعنی آنچه بر سر بندند -

عمده - بالضم مقصود و بالعمده علیه -

عمره - بالضم معروف -

عمله - بفتح تین عاملان و ذنی التاج عمله

خبیث الکسب و کسب -

عوزه - توبه -

عوره - شکافتگی کوه دعورت مردم و هر موضعی

که از آنجا خون برود کل شیئی یعنی منه فوعوره -

عموم - بالفتح کرک سیاه که بر روی سینه آب
شنا کند بپندش بحد غزه نامش ذنی التاج
ماهی است در دریا -

عمده - بالضم وثیقه و یقالی عمده علی فلان

ای ما او رکنه من درک فلا صلاحه علیه کذا فی التاج

و در عرفان لغوی آن امر بر کسی برای اصلاح آن امر

علیه معروف یعنی عیب کردن و معیوب شدن

و جامه دان و قیل تیر دان -

عیهله - بالفتح زن پیروزی که یکجا قرار گیرد و از بیگساری

فصل فی المفارسی

عبرت کشتش روزی - آسمان و زمین و مخلوقات

که درین هر دو است -

عربانه - دین بزرگ که در آن جلا جملها وصل کنند -

خصمتکده - خانه مریم رضی الله عنها -

عطسه چاه - یعنی بلال -

علم انداخته - ای منهنم شده و گریخته -

علف خانه - دنیا -

عناصر اربعه - چهار طبع کذافی القنیه و فیه نظیر بر اچه

چهار طبع حرارت و برودت و رطوبت و

یوبست است و آن بمنزله جانست چهار عنصر را

که عبارت از خاک و باد و آب و آتش است -

عنبه تیره - آنرا عنبر چه نیز گویند زبور است که زمان

برگردان اندازند -

عیدگاه - با سوم موقوف و چهارم فارسی نمازگاه عید
عیسی ششماهه - یعنی انگور و میوه با سه دیگر

در ایام بهار که آفتاب در نقطه حمل آید بار گرفته بود
 چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با
 شش ماهه گردد و پخته شود
 عیسی که ۵ - آسمان چهارم و خانه سینه
 علیه السلام و آنرا سومه و معبد نیز گویند
 و خانه مریم رضی الله عنها -
 عیسی نه ماهه - یعنی نوشته انگور که از آن
 می سازند -
 عیش ده روزه - یعنی زنده گانی اندک -

باب الیاد

فصل فی العربی

عادی - دشمن و چیزی متدیم و شیر عادی
 در آن قدر را گویند -
 عاری - برهنه و فارسیان بعضی سب اهل نیز
 استعمال کرده اند -
 عاسی - بد بخت و خسته خراب -
 عاصی - بی فرمان و گستاخگار پستانچه گوئی
 فلان درین کار عاصی است ای گستاخگار است
 عالی - بلند و بزرگوار و برتر و هم بدین صفت
 خدائی تعالی واقع میشود -
 عانی - اسیر -
 عبیری - بالکسر زبانی است -
 عبقری - مردی که کسی از وی بفضل بریزد نباشد
 و بساط نیکو و گرانمایه -
 عجمی - نام کتابی است -

عتمانی - بالفتح مدجامه ایست محظوظ ابریشمی
 که آنرا فارسه عتمانی نیز گویند
 عجمی - معروف یعنی غیر عربی -
 عدنی - منسوب بحدن -
 عربی - تازی زبان -
 عادی - مابعدی من حرب او غیره و فی شرفنامه
 سرایت کرد غیر آن -
 عوی - بالضم اسم تپ است معتد و قیل صنم -
 عسری - و شعاری و سختی -
 عسکری - جنسی از شراب که از نیشکر سازند و آن
 از آن جنتش گویند که از لاشیدن آن عرق آید و بجای
 آن سیرت میشود کذافی القنیه و نیز لشکری -
 عسلی - معروف و فی شرفنامه لسان جهودان
 عصاره الراعی - گیاهی است که او را صد پوند
 گویند کذافی القنیه -
 عقبی - سرانجام و پاداشش و فی شرفنامه آخر عمر
 عالی - بالضم بلند می و بزرگوار می و علی بالفتح
 بلند پایه و نام پدر امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما
 عنصری - نام شاعر ایست که ندیم سلطان محمود
 سبکتگین بود -
 عنکبوتی - نام یک پرده از پرده های چشم -

فصل فی الفارسی

عاریت سرای - دنیا -
 عالم علوی - آن جهان -
 عالم معنی - در اصطلاح متصوفه عبارت است از

ذات وصفات و اسماءست و در لغت بمعنی قصر کردن باشد.

عرش سبائی - کنایه از تخت بلقیس ملکه شه بسیار و حرم مهتر سلیمان علیه السلام بود.

عروس خاوری - آفتاب.

عقرب نیوفری - بوج عقرب.

علاک رومی - مصطلک.

عماری - هودج.

عود قماری - جنسه از عود دست

عوری - باه او فارسی برهنگی.

عمید اصحیح - عمید گو سفند گشان.

کتاب الغین

الغین الابل الوار و علی المار و ابری که همه ربه آسمان بیوشد و بحساب ابجد هزار عدد.

باب الالف

فصل فی العرفی

عجرا - زمین.

غذایا - بالفح و المدزنی که با مدو چیزی خورد. غذا - بالکسر خوردش.

غرا - بالضم و بالفح چشمه آفتاب و درز فانگو یا بمعنی روشنی است و عبارتی که عربی آمیز باشد آنرا نیز عبارت غرا نامند.

غشایا - بالکسر پوستین و پوشش دل.

غطوا بالفح و در شهر فنامه بمعنی پوشش نیز است غلوا بالفح و اعد بمعنی اول جوانی و تیزی آن.

غمیضنا - بضم کیم و فتح دو م ستاره ایست از شعری معروف و هو علی من الغبور.

غنا - تخفیف است بسندگی و بالفح و المد سر و دور لصاب است چون غنادان کنایه از بازی و در خوانی سرور غوغا - تلخ که پرش برآمده باشد و فریادها بسیار که از مردمان گشته یکجا خیزد و فی التاج و الغوغاشی شبیه بالذخوض.

فصل فی الفارسی

غوغا - بازار فارسی همان غوغا و معنی غوغا درز فانگو یا است که نازک و آن وحشی و آن در زمین بدخشان در جان و مزگان بسیار بود و در شرفنامه بمعنی قلاوه و پرچم مذکور است.

غور یا - با و او فارسی در اوقوتن قلابه انگور خام غوشا - بالضم با و او فارسی پاچک و فشی.

باب الباء

فصل فی الباء

غاب - بیشه شیر و در اوقات مست که سخت یاده و بهیوده و چیزی از کار باز مانده که باز نش سقط خوانند.

غائب - ناپیدا ضد حاضر.

غائب - بالکسر آخر کار و سرانجام چیزی که یک روز بیاید و یک روز نماند و شب استاون شب گذاشتن و کندیدند غائب - و عنقب پوست آونخته از گلوگاه و درز فانگو یا جاس زنج.

غراب - زراغ و نام کبک و غراب البین

زاع سرج نول
 غوب - دو بزرگ و جای رفتن آب چشم و جای
 فرو شدن آفتاب -
 غریب - معروف و الغریب من الکلام
 انعام و فارسیان بمعنی لطیف و عجیب
 است حال کرده اند و بعضی نادر هم آمده است -
 غضب - سخت سرخ و بفتحین خشم -
 غضب - بالفتح نیک خشمگین و الحجة الخشنة ای کلمه
 غیاب - بالکسر جاس ناپدید -
 غیب - زمین پست و جاس ناپدید و ناپیدایی
 خدای تعالی و قیل قرآن و قیل آخرت -
 غیب - تاریکی در شب و شب تاریک -

ترجمه مقلای غوک چوب نوشته است -
 غیوران شب - شب بیداران از عباد و عشاق
باب التار
فصل فی العسری
 غافت - دار و نیست که آنرا غافت هم گویند -
 غلت - بضم تین سهو و غلط کردن
 غمت - گران آمدن طعام بر دل -
 غمزات - سخنیها -
 غواپت - گمراه شدن -
 غلیبت - ناپیدا -

فصل فی الفارسی
 غرتب - بالضم باز الفارسی انگور و دانه انگور
 که شیر و تخم اندرون او بود و بچشم آمدن دور
 اسان الشعر یعنی خوشه خرماست که دانی شرفنامه
 لیکن در نسخه اسان الشعر که نزد کاتب است
 در آن خوشه انگور مرقوم است و رای آن هیچ
 بیان نکرده است بلکه بوزن سرب گفته اما در
 ادوات بعد معانی غمت گفته و بنا بر معنی نیز گویند
 غوک چوب - با چارم و پنجم فارسی آن دو چوب
 که بچکان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار
 گز و دوم مقدار یک شبر تباریش مقلای بضم
 و التحقیق خوانند و مقلای بالکسر و المند گویند بهند
 کلی و نذ انامند و آنرا ز بمین نیز گویند در صراح

فصل فی الفارسی
 غمت - بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاہل
 و احمق و ابله و نادان -
 غرشت - بضم کیم و کسر دوم آواز اسپ -
 غلت - غلط کردن در حساب و در موافقت معنی
 آن غلطیدن است -
 خوشت - با و او فارسی و شین موقوف بر بنه ما و زان

باب التار
فصل فی العسری
 غت - بالفح لا غر شدن و لا غر گشت -
 غت - بالفح گر سنگ -
 غوش - فریاد رس -
 غیث - بالفح باران بے هنگام -
 غیاث - بالکسر فریاد رس و چپینری که بدان
 خلاص یابند و آواز فریاد رس -

باب الحیم
فصل فی العربی

غجاج یغوج - تنشی و تعطف یعنی فروخ سینہ شدن
غسلوج - والغض اللبن -
غلیج - نیک رفتن اسپ -
غلیج - جرعه جرعه نود مشیدن آب -
غلیج - بضمین و غلیج بضم یکم و سکون دوم
کرشمه و کرشمه کردن و بالتحریک مصدر منه
یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز پیسیر و شیخ
و بالضم شرمین مردم و خرامش و ناز کردن و غیر آن
دور لسان الشعرا بالفصحیح است و معنی آن
سرمین مردم و کرشمه آورده است -
عجاج - بالفصحیح و التشدید کرشمه کننده -
غوج - بالفصحیح و تا شدن و پرورس و آمدن فروخ

فصل فی الفارسی

عجاج - بوزن غارت صبح یعنی شراب با ماد
غلیج - بایا فارسی غلیج و آن را چخچله و
غلاب نیز گویند -
غلیج - سندان بپندش نهائی گویند و در
ادوات باجمیم فارسی است -
غلیج - بوزن فرج گری که آسان نگشاید -
غلیج - زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن
برای خند امین و آنرا و غده نیز گویند بپندش
گدگدی گویند کذا فی شرفنامه و در ادوات باجمیم
فارسی صحیح است و در لسان الشعرا پر و غلیج

ولام دوم مکسور و لام اول و یا ساکن و در
زفاگو یا بفتح و و متجانس نیز هست -
غلیو ارج - بایا فارسی جانوری معروف که
سالی ناده و سالی نر بود -

باب الحیم الفارسی
فصل فی الفارسی

غلیج - سندان -
غلیج - همان غلیج مذکور -
غلیج - بمشله کذا فی الادوات -
غلیج - بکسر یکم و سوم بمشله -
غلیج - ایضا بمشله کذا فی شرفنامه -
غوج - بالضم و نیا سوزن -

باب الخار المعجمه
فصل فی الفارسی

غلیج - بالفصحیح شراب شبانگاهی که تبارش
غلیج خوانند کذا فی فریهنگ علی بیگی -

باب الدال
فصل فی العربی

غمد - قبیله ایست در یمن -
غمد - فردا -
غمد - بالکسر نیام شمشیر -
غمد - بفتحین نازک شدن و نازکی -

فصل فی الفارسی

غرد - بالفصحیح خانه تابستانی -
غرد و غریه - کلاهما بالفصحیح زنی که بشرط

غمیور - بالفح رشک کننده -

غمیر - بالفح کلمه استثناست بمعنی نفی و این لازم الاضافه است
و بمعنی و در آن نیز آید و در اصطلاح موهلان آنچه غمخیز است

فصل فی الفارسی

غماز غاز - چیزیکه بهم شکافه و باز رفته باشد -

غمباز - خوب دستی باریک که بدان خربانند -

غمزه سرتیز - یعنی حرکت مژه -

فصل فی الفارسی

غاشیه دار - جبرئیل علیه السلام در کابدار -

غالیه بار - بوی خوش دهنده -

غادر - جبهه جامه -

غادر - بالفح دیده خانه و کسیکه باد اندر و هین افکند

و دیگری بمسراگشتان هر دو کله اش زند تا باد باواز

بیرون آید وزن بدکاره دور اسم غمخوار هر بد معنی

گویند و بدول را نیز نامند و بالضم آنکه در گله ای مردم

بر آید بریدن و شکافتن آن خطر دارد -

غوق چشمه سیما ب دقیر - ای فریفته روزگار -

غوبلاور - بضم کیم و سوم و بفتح پنجم و هفتم و بی

برختن غوبور باشد -

غمزه اختر - روشنی ستاره -

غمکسار یعنی آنکه بس اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها بجز

غمخار - بالفح آن سرخی که زنان بر رخسار مالند

تاریک روی ایشان سرخ نماید -

غور - باواد فارسی نام شهری و نیز نام ولایت -

غولان روزگار - ای طالبان دنیا و دیو مردمان

فصل فی الترکی

غور - بالضم جنبه از ترکان کذافی الاجال حسینی

و در ادوات الفضلا مندرج است قومی که ملک خراسان

در عهد ملک شاه بزرگ رفته بودند -

باب الزار الفارسی

فصل فی الفارسی

غور یقصر - بوزن و معنی غریب -

غلیو اثر - همان غلیواج -

باب السین فصل فی العربی

غرس - بالفح درخت نشاندن و سنی التاج

الغرس و الغراس نهال خرابا بوقت شناختن و

و در ادوات است غراس و غرس خشم و خراش

و خشم آلوده و بشین معجمه هم گفته اند نم لفظ ساد

در لسان الشعر اعرس را در سین جمله آورده است

بمعانی مذکوره لیکن بجای خراش خراشیده آورده

و خراش را در بشین معجمه آورده بمعنی خشم فقط -

غلس - بفتحین تاریکی آخر شب -

غموس - سوگندی که صاحب خویش را در بزه

افکند به نیکه او را کفارت نیست چنانچه سوگند خورد

بر امری که کرده است نکرده ام یا بر خلاف آن

و بعضی کار سخت و فرودنده و فرو برنده در آب

باب الزار التازی

فصل فی العربی

غازر - شتر ماده کم شیر -

غز - بالفح منخ فرو کوفتن -

و یا چیزی دیگر و نیزه که حکم زور فته باشد در چیزی

فصل فی الفارسی

خورگس - بالفتح بارامو قوت نوشی از زبور خورد
مانند گس که بود چشم سبز رنگ که او را طوت دم
نیش بود تباریش بفره گویند -

باب الثمین المعجزه

فصل فی العسری

عخش - بالکسر آب تیره و در شرفنامه بدین معنی
بالفتح است و نیز بمعنی خیانت کردنست و در قینه
بکسر بمعنی کدورت است -

فصل فی الفارسی

غاشوش - بوزن چاوش خوشه انگور که هنوز خورد
بود و خیار که برای تخم دارندش -

عاش - شور و غوغا و سخت و نیز کسیکه عاشق
سخت بود گویند که عاشق عاش سخت و قته
عاشق است و قیل بلند طبع -

غراش و غرش - کلاهها بالفتح خشم و خسر اش
گذانی الشرفنامه در زفانگویاست غراش بالفتح
خشم و خراشنده و خشم آلوده -

غرمالوش - بالضم باو و فارسی طرخون -
غنج رش - بمعنی وزع و غوک است -

غنجرش - بمثله -
غندش - پنبه بزده و گره کرده را گویند -

غوش - باو و فارسی چوبی است که از ان
سلاح داران تبر سازند و مطربان زخمه راست کنند

عایش - با یا فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی
انبوه و بد حال و بیشه و جنگل -

باب الصاد

فصل فی العربی

عموص - ستاره ایست معروف -
غوص - مقامی که از ان مردارید بر آید -

باب الضاء

فصل فی العسری

غامض - زمین مفاک و چیزی پوشیده و مشکلی -
غرض - بفتحین نشانه آزر و من گشتن و تکمل گشتن
غیض - بالفتح بقال ما عنده غیض و لا فیض است
اعطاء منع -

باب الطاء

فصل فی العسری

غایط - زمین مفاک و در قرآن کنایت از حد است
غطیط - آواز خفته و خراخر کردن -

غلط - فی المنطق و الامر و غلت فی الحساب
و بعضهم جعلها بمعنی -

باب الظاء

فصل فی العسری

غایط - سطر شدن -
غلیظ - سطر و در شست و نیز سطر و غلیظ شدن -
غیظ - بالفتح اندوه لازم و لقال الغیظ اشتد الكرب
و خشم و خشم آوردن -

باب الضاء

فصل فی العربی

عَضْف - بفتح تین و زحمتی است مانند خرما از
فرو د تا بالا بر گهای پوشیده -
عَطْر لَیْف - بالکسر مهتر و جو از فرو و بچه باز -
عِلَاق - بالکسر پوشش شمشیر و جز دان -

در شتر قنامه بنوعی غلاق بالام بجای دال آمده است
و فی التاج العیاق و الفیلاق سو سمار و بچه و
کودک نار سیده و جو از فرو و نه رخ خوی بسیار
عطار و غبث غیاق مخفف غیا دین بمبضی نخست
غیلاق است در شتر قنامه -

باب القاف

فصل فی الفارسی

عاشق - تاریکی اول شب پس از شفق و در قنیه
بمعنی ماه است -

فصل فی الفارسی

عَنُوق - بالضم غوک -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

عاق - آواز زاغ -

عاقوک و عاقوک - گمان کرو به که عقال آهین
و سنگین و گلین بدان اندازند و قیل کرو به
مذکور -

عَبُوق - شراب شبانگاری -

عَدَق - بفتح تین آب بسیار -

عَرَق - معروف یعنی در آب زور رفتن و از اینوی آب گشتن

عذرک - نوعی از اسلحه پوشیدنی که به بندش
گدر نامند -

عَشَق - بفتح تین تاریکی اول شب -

عَسَاق - بالتشدید و التخفیف سر و کنده و خون در هم شده

عَرْتاک - بوزن خروک آواز نرم در گلو با گریه و
نال و فریاد و ورز فانگویا بفتح تین مرقوم است -
عَرَاله فلک - آفتاب و نیز برج حمل -
عَر لورامک - همان غر لولاور -

که از اندام و وز چنان در و ورخ چون زر و آب بیاید و جزا

خلق - اور بسته و کلید آن کذافی التاج حرکاتس

بیج بصحت نه پیوسته اما بمعنی اولی الضممتین مرقوم است

و ثانی بفتح تین و فی الشتر قنامه غلق اسم آله غلق غلیق

و بسته شدن چنانکه باز نتوان شدن و خشم گرفتار

خلاق - بالفتح نام مردی از بنی میتم -

غیلاق - نام موضعی است بنزدیک وشت خفجاق

که تیرهای آنجا نیک سخت و راست میباشد چنانکه

اگر بسنگ زنند نشکند کذافی ز فانگویا -
غیقداق - مردم بزرگوار و جوان نازک اما

عَر لورامک - همان غر لولاور -

عمازک - بالفتح و التشدید چوبکی یا چیزی دیگر که

در شست ماهی بندند و آن در آب فرو نمیرود

اما چون ماهی بقلای به می آویزد آن عمازک اندک

فرو میرود و معلوم میشود که ماهی در دام آمده است

کذافی القنیه و ورز فانگویا مذکور است عمازک

پرنده کشتی را گویند -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

غواوشنگ - چوبی که بدان گاورا برانند -

غذنگ - بفتح تین باندام و ابله -

غراورنگ - بالفح تحت بزرگ کذافی ز فائنگویا

غزنگ - بفتح تین همان غزنگ مذکور -

غنگ - بالفح آن چوب گران سنگ که عصاران

دارند هندی شش لاقه خوانند -

باب اللام

فصل فی العربی

غافل - گول و بجزیره

غزبال - بالکسر معروف یعنی چیزی که از آرد و بیزند

غزل - بفتح تین معروف و بسکون ثانی

ریشمان فروش کذافی شرفنامه و در اصطلاح شعرا

غزل اقل پنج بیت است و اکثر یا زده و قیل

سیزده و شرط غزل آنست که در مطلع او قافیه بود

و در آن تذکره می و محبت و وصف زلف و خال باشد

غزال - بالفح و التشدید ریشمان فروش و

بالتخفیف آهوبره چون بجرکت آید و فی القنیه

غزال آفتاب قول این مجاز نیست -

غسل - معروف یعنی سرو اندام شستن -

غسل - بالکسر کینه و ر شدن و بالضم بند آهنی و

حرارت و سخنی تشنگی غلال جماعت و فی القنیه

بالضم طوق -

غملغل - بضم یکم و سوم شوریدن بابلان و

پرندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که بیک جا بر آید

و معادوم نشود که چه میگویند -

غول - طعمانی که بر آید در شکم -

غول - بالضم آنچه مردم را بملاک کند و لقال الغول

شیطان یا کل الناس و کل ما غنا تک من جن او

شیطان او سبع فهو غول کذافی التاج لیکن فارسیان

با او فارسی میخوانند چنانچه در ادوات ست غول باور

فارسی شبانگاه گو سپندان و دیو بیابانی که مردم را

در وشت از راه بر و تا ملاک کند و تبر ساند -

فصل فی الفارسی

غردل - بفتح یکم و کسر سوم کاهل و تر سنده ضد

شجاع ضد و لاورد -

غلاوال - طعمانی را گویند که در راه گلو بند شود

و بزحمت تمام فرورود -

باب المیم

فصل فی العربی

غرم - بالضم تاوان و فی الشرفنامه عنرم بالفح

تاوان و تاوان داوان و بالضم بزکوهی و میش و شش

و قیل گو سپندی که کودکان برومی سواری آموزند

کذافی الاستور -

غرام - عذاب و انمی -

غریم - وام دار و آنکه برودام باشد و هذا

من الاضداد کذافی شرفنامه اقول دام دار و

آنکه یکے ست با ایست که میگفتند وام خواه دوام دار

و فی التاج الضریم و الفارم و المخرم دام دار -

غشم - ستمگار -

خشموم - ستم -
 خشمشم - بالضم بغایت شجاع و خود را کذا فی شرفنا
 غلام - فارسیان عبد را گویند اما عربان امر را
 نلام گویند خواه حر باشد خواه عبید -
 غم - اندوه و فراپوشیدن و غمگین کردن -
 غمام - بالفتح ابری که آفاق را بپوشد -
 غنم - گوسفندان و در شرفنامه است که اسم
 جنس است و بالضم غنیمت یافتن و غنیمت -
 غیم - بالفتح ابریکه آسمان را بپوشد -

فصل فی الفارسی

غرم - باز از فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور و
 دانه انگور که شیره تخم اندرون او بود کذا فی الادات
 و در لسان الشعر بازار هوز است -

باب النون

فصل فی الغیبی

غبین - ضعیف را می -
 غشا و سبین - یعنی اندک و بسیار و لغو انگور
 فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف را می و بیش بها و کم ارز
 غریبان - گرسنه -
 غسلیین - بالکسر سوزان بغایت و آنچه از اندام
 که از بالا بد چون صدید و جز آن در دوزخ -
 غصن - بالفتح شاخ درخت و شکن پیشانی -
 غضبان - خشکین و فارسیان بمعنی منجیق نیز
 استعمال کرده اند -
 غصن - بالضم شکنج -

علمان - طفلان صغر سن کا نران که مرده اند و
 می میرند و در بهشت قرار کرده اند و یکند الله جل شانہ
 بر روز قیامت بمومنان ایشانرا برای خدمت میرسد
 غیان - بالفتح پیری و جوانی -
 غمین - بالفتح ابر که همه آسمان را بپوشد و فی الشرفنامه
 نیز ابر گرفتن آسمان و تشنه شدن و پرده و پوشش
 و فراپوشیدن چیزی دل را بالکسر در حقان نیز بسیار است

فصل فی الفارسی

غار عیدین - تاراج کردن لغت تازی را به تهر
 فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن -
 غار لقون - باران مهله گسای است چون او را
 بشکنند جرم او هموار بیرون آید و گرانه بانیز خواهد
 بود کذا فی زفانگویا بازار مجب و اروئی است
 که برای اطلاق شکم بکار آید -

غاشر گردون - بازار فارسی یعنی دانه پنبه
 بیرون آوردن و صالح گردانید براسه رسیدن
 غراب زمین - کنایت از شب است -
 غراسیدین - بالفتح خشکین شدن کذا فی زفانگویا
 غر جستان - نام ولایتی است و در شرفنامه
 مذکور است با سوم فارسی ولایت غرچکان -
 غر شیدین - بالفتح همان خراسیدین -
 غر نبیدین - بضم نبین آواز بلند برداشتن و بگو
 کذا فی شرفنامه و در زفانگویا است بانگ سخت
 بخشم زون و از درون بچو شیدین -
 غرو نیرن - بوزن و معنی پرویزن است -

غریزه‌مان - بالفتح بایای فارسی مثله و در اوت هر وقت
 یعنی خلا ب سیاه که در بن حوض و تالا به او توجیهها
 میباشند مسطور است و در لسان الشعرا لغت اخیر
 روزن کشیدن بمعنی غزال و خلا بست و بروزن
 که یور یعنی کشاوند بمعنی غزال است و در لفظ بمعنی
 غریزان بالفتح مرقوم است -

غریدن - بالفتح والتشدید غریدن -
 گرین - بالکسر بار اول مشهور و نام قوت مثله
 غریوان - بالفتح بایای فارسی فریادکنان باگریه -
 غریویدن - باسوم فارسی غریو کردن و کنانیدن
 غرینین - نام شهری در غایت شهرت و ولایتی است
 در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه آنجا است
 و سرحد اسلام است -

غرابگیر - بوزن سمرقند وری باشد شبکه دار
 در پیش دریا نصب کنند -
 غلطان و غلطان - غلطیده و امر غلطانیدن
 و غلطیدن -

غله دان - آنجا که ایل و کان سیم نمیدانند
 ز فغانگویان نیز چیزی که غله در آن دارند چنانچه
 کند و جز آن -

غلیون - بایای فارسی گل سیاه که بر برش
 آب باشد کذافی شرفنامه و در قنیه عکس این است
 یعنی گل سیاه که در زیر آب بود و در ادا است
 گل سیاه که در آب بود و بمعنی از قنیه نیز است
 غلزه شمره - ای شگفتن گل شمره -

غلیکین - باکات فارسی غلین و غم گلین -
 غلن - بالفتح والتشدید چیزی که انگشت و
 که عصاران دارندش هندی لایحه خوانند -
 غنودن - خواب سبک کردن -
 غنچه ارخوان - ای شراره آتشین -
 غوغا کس به راستگان - استغفار تا بیان لغوه
 ترسندگان و نادبان -

غولان - بالضم جمع غول یعنی دیو سیاه و بالفتح
 گیاهی است -
 غولین - سیوی سر فراخ -

غیزیدن - بادوم و سوم فارسی بز انود و دست
 رفتن کودک خرد و جز آن و در کشاوند مسطور است که
 بسمین رفتن کودک تباریش تر حجت خوانند و الله اعلم

باب الواو

فصل فی العسری

غاور - گوی که در زمین باشد مسموع از دور و شسته
 سیاح است کذافی القنیه -

غالو - گرده کمان و گونید کمان که در کذافی ز فغانگویان
 غشو - بالفتح بدون سبیل علامت و غوشی چراگاه را -
 غدو - باد آید کردن و باد و بجای رفتن -

غدو - بالفتح غذا دادن -

غزو - بضم تین شگفت و اشتن و بسریش چیزی
 سپانیدن و غار سیان فی میان تهمی را گویند
 و نیز از مجر قصد که سوسه دشمن بود -

غلو - از حد در گذشتن -

فصل فی الفارسی

غریب - بالفصح با یا فارسی آواز نرم در گلو با گریه و
 زیاد با گریه کثیر -
 غوغا و غوغا - کلاهما بالفصح با یا فارسی و
 نانی با نالت نیز فارسی قلاوه برجم که آنرا گاو نیز
 گویند کذافی شمر فنامه و در زفا گویا مذکور است گو
 از گادان وحشی و آن در زمین بدخشان و در آن
 و در گان بسیار بود -
 غنچه - ای دبان تو
 غوغو - بالفصح غلبه و آواز و صدای بلند -
 غیو - با یا فارسی مثله -

باب الهمام

فصل فی العری

غایه - بیشه و نستان -
 غاره - بازار کا سد و تاراج و خیل قارت کننده
 و تافتن رسیان و در قنیه است فوسعه از
 ساد کفشگران -
 غاشیم - زمین پوشش و روز قیامت -
 غالیه - عطریست بغایت لطیف و در
 زفا گویا است روغنی است خوشبوی و سیاه و گویند که
 مجموع خوشبوی از مشک و عود و کافور و دهن البان
 ترتیب دهند و در صراج است که سیاهی خوشبوست
 که موسی را بوی خضاب کنند -
 غانه - شهر لیست در حد و دین هر روز بوقت
 باد او خانه بار و بند و خاک آن بگذرانند از آن

نزد بگیرند از او کلی تا دیناری بر قدر فراخی سراسر
 کذافی عجائب البلدان -
 غانیه - زنی که بسوی خود بسته باشد و نیز زنی
 که بی نیاز باشد از زیور و مستعنی باشد بحسن خود -
 غایه - علم که در دوکان خمار زنده نشان را و کراشه
 چیزی و پایان کار و نیز آخر اجزا و مصراع نانی که ضرب
 و عجز نیز نامندش -
 غایله - دشمنائی و شر و عیب و بدی و سختی -
 غبایه - ضعیف رای -
 غبطه - حسن الحال -
 غداه و غداوه - میان نماز با دعا دین و بر آمدن
 آفتاب کذافی التاج -

غرابه - سخن غریب آوردن و این معانی کلام است
 غرامه - تادان -
 غربه - بالضم معروف یعنی تنهائی و بی کسی -
 غره - بالضم سپیدی است زیاد از ورم و مردم
 شریف و غره اشکی اگر چه غره سه روز اول برای
 و اول هر چیزی کذافی التاج و در قنیه اطلاق
 بر روی برای نیز کرده اند و بالکسر غفلت وزن
 کار نا آزموده و بالفصح مغروری و فی الموائد غره بالفصح
 و التشدید زلفیه وزنی کار نا آزموده -
 غرقه - بالضم بالانعامه که بر بام خانه باشد و بالفصح
 مقدار یک کعبه است آب و باوه خوری -
 غره - موزون و معنی از طبیعت بر آمده -
 غراه - معروف و فی الشمر فنامه قصه که

سوی دشمن بود بحرب -
 غزاله - آنتاب و يقال الغزاة ان دفاع النصح
 يقال طلعت الغزاة ولا يقال غلت الغزاة -
 غزاة - نام شهر -
 غشاله - بالضم بالای هر چیزی -
 عشاوه و غمشوه - بالحركات الثانیة پوشش و
 فی الشرفنامه پوشش چشم که بسیار هی افتد -
 غشیه - بوزن عشیه مبهوشی -
 غصه - بالضم طعام در گلو مانده و اندوه گلوگیر
 و در زناگو یا بمعنی خشم نیز مذکور است
 غصاره - فراخی عیش -
 غصاضفه - نرمی -
 غطیطه - آواز خفته -
 غفله - بخیری و خواب ولی -
 غلبه - معروف یعنی غالب شدن بسیار و فریبی -
 غلبه - بالفتح و التشدید معروف یعنی وظیفه و
 مشاهده و نیز غله آنرا گویند که اهل حرفه و پاجیان
 در آن مبلغ میدارند و شمالی و گندم و نخود و ارزن
 و مانند آن را نیز غله نامند و ورقینه بغیر تشدید یعنی
 درخت است مانند نبات -
 غلاله - بالکسر آن جامه که در زیر زره و جوشن
 پوشند و در فرهنگ علی بیگی معنی شعاع آفتاب است
 غلقه - بالضم بستگی و در تاج است پوستی که
 در خسته بربند -
 غلقه - بالضم درختی است که اویم را بوی پیرانید

غلوه - بالفتح تیر بر تاب -
 غمزه - گرداب و سختی مرگ -
 غنه - بالضم آواز بنی -
 غنیه - بی نیازی و توانگری -
 غوایه - گمراهی و براه شدن و بالفتح نومید شدن
 غوصه - سر فرودن بآب -
 غوته - بمثله -
 غوطه - موضعی است بزین شام و آنرا بهشت دنیا
 گفته اند کذا فی شرفنامه و در قنیه مذکور است که غوطه
 و غوصه و غوته سر بآب فرودن باشد -
 غمیا به تنگ چاه و تاریکی آن و آب وادی و
 جایی ناپدید -
 غمیه - بالفتح جاهی و سر نیم حلقه و میانه حلقه
 بالکسر گفتن عیب کسی در عقب -
 غمیره - خونها کذا فی التاج و در صراح است غمیره مهر
 بارشکنی و در شرفنامه است غمیره بالفتح رشک -

فصل فی الفارسی

غائبانه - بمعنی بازی و آن چنان باشد که
 پس پشت حریت نطع شطخ را فرار کنند چون
 حریت دوم مهره روان کند او را اعلام دهند
 که فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است
 و او بیاد اعلام کند که همان مهره بهمان خانه روان
 گنید همسرین طریق بیاد حریت را مات کند این باز را
 غائبانه نامند کذا فی شرفنامه اقول غائبانه از رو
 لغت آنچه از آن غائب باشد و منسوب بود بسوس

غائب بدین غیبی که اورا خصم حاضر نباشد گویند
 غائبانه است یعنی از غائب است
 غبار ه - بالفق وقیل بالضم چوبستی که خرابان برآیند
 غنچه ه - بالفق وقیل بالضم بلبه کند طبع وز بون
 اگر فتن وز بون گیر و آبله گیر -
 غدار ه - بالفق بیکان بزرگ و در قنیه بمعنی و به
 بر بخین نیز است و نوعی از پوشش سلاحی چون خود
 کذافی الادات -
 غم راه - بالفق بوزن کناره آب در آهن کردن
 و جنباییدن باشد برای پاک کردن دهن و انرا
 بعربی مضمضه گویند و در شرفنامه بمعنی غافل شدن
 غفلت و زیدین و نا آزموده گشتن از روزگار
 و بالکسر آنچه از لیسیمان اند جو ال راست میکنند گاه
 و امثال آن در آن پر کرده می آرند و نوعی از
 سلاح جنگ است که آنرا در روز جنگ پوشند بعضی
 گویند غراوه بدال است و آن خود آهنین باشد
 غراشیده - بالفق خشم آلوده -
 غراچه - بالفق باجیم فارسی نادان و نامرد و مخنث
 و نیز اصلی است و یک نفر جستانی را نیز غراچه گویند
 غرمینه - بضم تین بانگ تشنج و خشم زدن
 کذافی ز فالتگویا -
 غرو نیه - مثله کذافی الشرفنامه -
 غرواشه - بالفق گیاهی است که جولا بهگان و
 امثال ایشان ازان کبس سازند -
 غواره ه - بالفق بازار معجم بیکان بزرگ و

دوبه بر بخن و چیزی مانند شریط و در تاج معنی شریط
 جامه که بر سن افکنند -
 غلبه - بوزن کلبه جائز است برنده که آنرا سبک
 نیز گویند -
 غلغله - غمزه مژه چشم بر هم زدن نیاز و حرکت چشم
 تکاوه - نقصان کننده غم و آنکه دیدار او غم و
 اندوه از دل ببرد -
 غمکده ه - بفتح یکم و سوم غمخانه یعنی خانه غم -
 غمینه ه - بفتح تین عکین و کدر شونده -
 غماده ه - بالضم ساز است مطربان را و روز فالتگویا
 مسطور است که نام بازیست که تباریش از جوهر گویند
 غنچه - گل ناشکفته و قیل باجیم فارسی -
 غنده ه - بالضم غنکبوت و نیز پنبه بر زده و گرد کرده
 رسیدن را همدش گاله خوانند -
 غنوده ه - نیم خفته -
 غنوته - سرآب فرو برون کذافی الادات -
 غور و اشه - بالفق باره موقوف همان غوراشه
 غوره ه - بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود -
 غوزه ه - باد او فارسی گیاهی است که برشی بخورند
 و خشکیش ایشان سازند ای دست شو -
 غول دار پادیه - دنیا -
 غلیشه - بالکسر گیاهی است که آنرا بتابند و جوال
 بافند و ستورانش نیز خورند آن را رخ نیز گویند
 تباریش طرفا خوانند و نیز جنگل انبوه که آنجا شیرمانند
 و قبل باشین و در قنیه مذکور است جوال کاهستان

تاریخ

<p>کتاب الفاء</p>	<p>باب الیاء</p>
<p>الفاز بد البحر یعنی کف دریا و فاجسابا بی مشتاد است</p>	<p>فصل فی العربی</p>
<p>باب الالف</p>	<p>غازی - معروف یعنی غزاکنده و نسیب بازگیر</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>که پاس چوبین بسته آید -</p>
<p>فافا - آنکه زبانش با فافا گردد -</p>	<p>غناوی - بیراه -</p>
<p>ففا - جوانی و در شرفنامه بعضی جوان و جوان نشد</p>	<p>غغبی - نادان بکارها -</p>
<p>فختا - معصیت زشت -</p>	<p>غغری - بالکسر بالف مقصوره سریش مصنوع است</p>
<p>فخوا و فجوی - معنی سخن -</p>	<p>و نوعی از غبار و نوعی از پوست گاو و نوعی از</p>
<p>فدا - بکسر باز خریدن در شرفنامه است برزنی</p>	<p>ماهی که آن را غری السنگ گویند -</p>
<p>که خوشستن را بدان برهانند -</p>	<p>غغشی - بیهوشی -</p>
<p>فضا - زمین فراخ و کشاده -</p>	<p>غغمی - پوشیدگی و بیهوشی -</p>
<p>فنا - بالفح و المذمیت شدن -</p>	<p>غغنی - بالکسر بالف مقصوره تو انگر و لے نیاز</p>
<p>فجار - بالکسر فجاجات و بالفح از پیش دور شدن</p>	<p>شدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و تو انگری و</p>
<p>فنجار - بالفح برف که آن را دمه نیز گویند و</p>	<p>الفح یکم و کسر دوم مالاری و بی نیازی و نیز نام قبیله است</p>
<p>بالکسر دمه که آن زحمت است لغو و با دشمنها</p>	<p>غغوی - بیراه -</p>
<p>و فی التاج فجار حالتی است که آدمی از در وقت</p>	<p>غغی - بیراهی و نام موضعی در دوزخ -</p>
<p>دور آمدن تب واقع شود و آن خمیازه کش و کش</p>	<p>غغیلانی - تیری است سخت که از سنگ در گذرد</p>
<p>و کمان کش بدن باشد و بعضی تشعیریه و تمطی خوانند</p>	<p>و منسوب بغیلان که نام مقامی است -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>فاشرا - با شین موقوف هزار چستان -</p>	<p>فارحی و غاوجی - بفتح یکم در امله موقوف و دوم</p>
<p>فاوا - شرمنده -</p>	<p>یا و او موقوف صبوحی لغت اخیر از ز فانگو است</p>
<p>فرا - بالفح بالا و پیش چنانچه گویند فرا تر شو یعنی</p>	<p>غربت گرامی - باکان فارسی مکسور امیل کننده بغربت</p>
<p>بالا تر و پیشرو و در میان و وسط را هم گویند و نیز</p>	<p>غغیجی - باجم فارسی در عراق سر مارا گویند</p>
<p>بمعنی قریب و بعید یعنی نزدیک و دور و نیز را شود نیز</p>	<p>غغیجی - بار امله و جمیم فارسی مثله -</p>
<p>بمعنی هر دو در میان و نزدیک نیز می آید چنانکه</p>	<p>غغوشای - با و فارسی رگین ستوران که پشت خشک شود</p>

گویند فراهم آید یعنی در هم آید و بمعنی گنج و مقسم نیز
 آید و مقم زانده را گویند و بمعنی ستاینده هم آمده است
 و با تشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گرختن و گریزان
 شدن باشد و مختصر فراخ نیز گویند و فراکن بخند
 خانیز زانده آید چنانچه گویند فراپوشند و بمعنی تمام
 آید چنانکه گویند فراپوش یعنی تمام پوش و فرادر غنچه
 بتخفیف و فتح را خرو حشی یعنی گور خرو و فراتشید را نام
 یک نخوی که او پوستین دوز بود و فرابالکسر و المذکور
 و پوستینها و اوج جمع فرود فراهر دو آمده است کلین
 زفانگویا -

اما معنی ترکیب کشا و گی درست -
 فرا سیاب - همان افر سیاب -
 فرسب - بفتح سین جامه که بدان بام را پوشند
 و در شرحنامه بدین معنی بابا فارسی است و در
 زفانگویا هر دو لغت است -
 فرزند آفتاب - لعل و جواهر نفیس -
 فریب - بابا فارسی غافل گردا ایندن کسی را بدین
 فلک مکو کب - کرسی -

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

فرسپ - همان فرسب مذکور و آن چوب سطر
 که بدان سفت کنند و بمعنی نزدیک و دور نیز آید -

باب التاء

فصل فی العربی

فتات - ریزه هر چیزی -
 فحت - بالفتح ما هتاب -
 فرات - بالضم آب خوش و نام رود آب کوفه
 فوست - بالفتح از دست شدن و فی التاج
 هرا نگشته میان بدر از و فی الصراح در گذشتن -

فصل فی الفارسی

فتنه خفت - ای فتنه فرو نشست -
 فراخ دست - باخا موقوف یعنی سخت جوا نمرد -
 فرت - بالضم گیاهی است که در دوشکم را سود
 دارد و بالفتح تار که ضد پودست و قیل بهذا المعنی
 ایضا بالضم -

فراخا - کشادگی سرای -

فروا - ضد رونانیده و ضد وی و بمعنی فرودینا فر
 فرمانروا - بادشاه و نافذ الامر -

فوا - بالکسر همان افزا بخند همزه که معنی آن
 افزا بینده و افزا و دن است -

فیروزه گون دریا - باکات فارسی آسمان -
 فلکنده سرش لا - بادوم فارسی ای در مراقبه
 نشسته را و ماتم زده را -

باب الباء

فصل فی العربی

فتح الباب - نام شهر است -
 محم الکلب - نام ستاره ایست -

فصل فی الفارسی

فاریاب - نام موضعی که نظیر منسوب بدوست
 فتح باب - آغاز بشکال کنانی الاصطلاح

فروت - بالفتح پیر سخت سال خورد -
 فروت - بالضم بسیار و بسیاری قبیل با و افلاکی
 فرو داشت - با و افلاکی یعنی تسکین -
 فرو می نشست - ای شتاب همی نوشت -
 فهر هست - بفتح یکم و سوم جادوی -
 فهرست - بالفتح معروف یعنی آنچه در همه کتاب
 بر طریق اجمال ابواب و تمام کتاب ذکر کنند -
 فلک ثابت - عرش -
 فیروزه تخت - با ششم موقوف که پنجم است
 تخت کیخسرو و کنایه از فلک -
 فیروزه طشت - فلک -

فوج - بالفتح جماعت مردمان جنگی -
 فیروزج - تعریب فیروزه و در طب حقائق الاشیاء
 مسطور است فیروزه جوهریست معروف در غایت
 شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود مثال
 بده دینار بود قطعه سه مثقال بصد و پنجاه دینار
 سیزد و سبزو ام را بهای کم بود و بهترین النوع او
 اسحاقی است و آن بغایت صاف باشد و بعد از او
 سلیمانی و بعد از وی از سهری داین زر بود که در ک
 نقطه باشد زر دو سفید و ام و فیروزه را همچو وارث
 نگاه دارند تا باطل نشود -

فصل فی الفارسی

باب التاء

فصل فی العربی

فت - بالفتح نام گیاهی است -
 فرف - شکافتن و پاره پاره کردن جگر -
 فلهت - فرج زن -

باب البیهم

فصل فی العربی

فاج - مرد مظفر و بادمی معروف -
 فالتوئج - تعریب یا نوده -
 فاج - راه فراخ و عورت مرد وزن و کشادگی میان دو چیز
 فوج - بالفتح و تشدید جوز که مرغ -
 فلج - بوزن خرج نقل بالتحریک طفره یافتن
 کذابی شرفنامه و فی التاج الفلج پیانه -
 فلک البروج - یعنی کرسی -

فج - بالضم فرو هشته لب -
 فرش عاج - ای برت بخ -
 فرخ - بضم تین و قیل بفتح تین پیرامون و مان و
 باجم فارسی نیز درین لغت است و در ز فانگو یا
 مذکور است فرخ بضم تین و یوسنبه -
 فریانج - مثله بهر و معنی و در لسان الشعراست
 فریانج بوزن قرغانج شاخ بزرگ که در و شاخ دیگر دهند
 فوینج - پودنه کذافی القنیه -
 فوشنج - بالضم نام شهر لیست -
 فوج - بالفتح و مه جامه و رسته اسے تسبیح و قنیه
 مذکور است بمعنی آماس خصیه که تباریش دره گویند
 هندش که گانه نامند چون صاحب این علت بر چوبی
 که در آن طلا کنند بیواسطه خایه بنشیند خایه اش
 چون غوک بانگ کند و چون همین آماس برفج رن

شود فرج ماده نامند و بعضی هم بدین فتح بانقوله
قرشت و خا معجمه گویند -

فیروزه تاج - یعنی تاج کبخترو -

فیله سرج - درخت حوض را گویند و ثمر و س
مثل فلفل است و حوض عصاره اوست کذا فی لغتیه

قلاح - رستگاری و پایدگی در چیزی -

باب الحاء

فصل فی العربی

فتح - انگشتری بی نگین کذا فی التاج و در قنیه
بمعنی فرج است و فرج دام را گویند -

فرخ - بالفتح و التثنی مبارک و هایلون و شاخ
زرع که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که
شاخ شاخ شود و چوزه مرغ و در قنیه است اصلش
فرخ معنی فرزند یا بود -

فکاح - بالفتح آن شیر که به خوردنی ریزند کذا فی
التاج و در لسان الشعر بالضم صحیح است -
فرسخ - فرسنگ که سه میل باشد -

فصل فی الفارسی

فراخ - بالفتح بسیار و بمعنی کشادگی نیز است -

باب الهمزة

فصل فی العربی

فارو - تنها و گاو دشتی و نیز بازی یکم از هفت
بازی نرد و اسامی هر هفت در لغت حنا گیر
گفته شده است -

فرو - تنها -

فرصا و - بالکسر درخت توت -

فرقد - گوساله و یکی از دو ستاره نبات النعش
همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برابر نیز آمده است
فرند - بالکسر بوزن فرنگ گوهر تیغ -

فرید - تنها و میانه و قلاوه و نیز نام درویشی معروف

باب الجیم التازی

فصل فی الفارسی

فرخ - بفتحین کفل اسپ در شوت -

فرنج - بفتحین و قیل بضمین همان فرج بمعنی نخست

فصل فی الترمی

فرغایج - بالفتح ماده گاو که نیک فرجه باشد -

باب الحاء

فصل فی العربی

فحاح - کشائیده و حاکم -

فتح - کشایش و فیروزی و آبی که از جانی بیرون
آید و یا از چشمه و بالضم در فراخ کشاده -

فتوح - بضمین کشایش با و فیروزها و اوج جمع
فتح است و فتوح بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ
سر پستانش کشاده باشد و نیز هر چه را فتوح نامند
فحاح - بالفتح نام جوئی به بهشت -

فرح - شادی و در شرفنامه بمعنی شاد شدن است
و در قنیه فرح بفتحین نام نوائی است و از تنگی بیرون آمدن
فسح - فراخ و در شرفنامه بمعنی شادمانی است -

فصیح تیز زبان -

ققاح - بالضم گیاهی است و بعضی گل او فر را گویند

فساد - بدکاری و تباہی و در تاج است یوم الفساد
یوم اهل العرب و ایقال از من الفساد و تمام الفساد -
فصا و بالفتح رگ زن -
فصد - رگ کشودن -

فم الاسد - نام مقامی خطرناک در دریا -
فمد - یوز -

فمید - بالفتح خرامیدن و زیاده شدن و
منه الفائدة و موی لب اسپ و منزلی است
در راه مکه و در قنیه است زعفران سوده -

فصل فی الفارسی

فتر و - بالفتح درنده و دریده و دریدن کذا فی شرفنامه
فراوند - بالفتح چوبی که پس در نهند شش تا
دیگری باز نکند -

فرتو و - بوزن فرسو و پیر سخت بسیار ساخته
کذا فی القینة منقول از صراح -

فرجد - بدرجد -

فرجمند - بوزن دره مند خداوند زبانی و شکوه
فرز و - بوزن فشر و سبزه ایست که همواره
در آب رود و سبز باشد و بتازیش اشک خوانند
فرسو و - بوزن فرتوت سخت کمنه و ریزیده کرده
و سخت کمنه و ریزیده ساخته -

فرشید - بالفتح و بابا فارسی نام برادر پیران
بن ولیسه که در جنگ دوازده رخ بعد کشته شدن
پیران با مبارزان گرفتار شده کزی زده چون
از نگاه باباک گریخته گره از سر لشکر ایران گستم

بن تو فر شاه ما نام و کرده گستم ایشان را از
عقب تعاقب نموده چون بدیشان رسید هر دو را
علاف تیغ گردانیده و کیفیت جنگ و رخت دوازده رخ
در شرفنامه مرقوم است -

فرغند - بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بهر درخت
که بیخ خشک کند و نیز بمعنی گندیگی آید که بگویند
فر کنند - بالفتح جای گذر آب چه بر دیوار و چه بر زمین
فرمود - بفتح یکم و دوم و چهارم یعنی فرماید چنانکه
سلام و دعا از فلان مطالعه فرمود بدین طریق بسیار
جاء و وجود است -

فرو و - فریفته و غره شده و در قنیه است فرو و
بالضم با داد فارسی زیر که بتازیش تحت خوانند
فرو شپه مرید - ای فرو نشست و تیزیش بر رفت
فرهاد - نام پهلوان کیکاؤس شاه ایران زمین
و نام پسر گودرز شاه که تاز یانه در جنگ دستش افتاده چون
بطلب آن رفته گشته گشته و نیز نام پسر بر زمین که
مبارز لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراش که
عاشق شیرین معشوقه خسر و شده بود چون آب
یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را
فرستاد او بدروغ بر فرهاد گفته که شیرین مرد به تسامع
این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته جان شیرین
بیاد شیرین داد -

فرمند - یعنی خداوند و قیل بمعنی دانا و خردمند
فسر و - بضم تین شکاری و منجم شده -
فسر و - همان فسرده بمعنی نخست کذا فی زفانگوب

فغند - بالحركات بر جستن وز غن زون و
 و در ز فائگو یا بمعنی فرغندست یعنی عشقه -
 فقاع از و کشاید - یعنی تفاخر بد و کند -
 فلخو و وفلخید - کلاهما بالفح بنبه دان -
 فلغند - بفتح تکیم و سوم و قبل بضم غین پر جبین
 و خاریست که جهت محافظت گشت و بستان
 نصب کنند و بهنوش پار گویند -
 فلک اندازه کرد - ای بلند قدرت و بلند قدر
 کرد و بزرگ مرتبه شد -

فاتر - سست
 فاجر - بفرمان و دروغ گوی -
 فاخر - چیزی بنهایت نیکو -
 فقور - سست شدن و شکسته شدن و گنده شدن
 و زمان میان دو پیغامبر -
 فجور - فسق -
 فحار - بالفح و التشدید سفال و بالکسر و التخفیف
 نام شهر ترکستان -

فرد بزرگ مرتبه شد -
 فنوو - فریفته و غره رانی گویند -
 فند - بالکسر نام شاعری -
 فیروزه گون گویند - آسمان -
 فیروز مند - بایا فارسی و و فارسی خداوند
 که حاجت روا باشد و نیز بمعنی خداوند عصر و ظفر و فوائد
 قنید - بیدل کذافی القنیه -

فخر - نازیدن و افزون آمدن از کس -
 فخور - نازنده -
 فخیر - آنکه بسیار فخر کند و در تاج است آنکه
 با کس مفاخرت کند -
 فرار - گریزنده و در فارسی بمعنی غزه و زیبائی
 و شکوه است چنانچه در اوقات فرار بالکسر گریختن
 و واکا ویدن از چیزی -

باب الذال

فصل فی العربی

فالوؤ - تعریب پالوده -
 فانید - عرب پانید و آن نوعی از شکر است
 و قبل قند -
 فخذ - زانو و قبیله که کم از بطن باشد -
 فلذ - پاره جگر و جگر شتر -
 فولاو - تعریب پولاد -

فرجار - معرب پرگار -
 فطر - بالفح آفریدن و آغاز کردن در کار
 و اختراع کردن چیزی و شکافتن چیزی و
 بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رسیده شود
 فطیر - خمیر ب مایه -
 فقو - در ویشی -
 فقیر - در ویش -
 فکر - اندیشه و رای و تدبیر -

باب الراء

فصل فی العربی

فور - بالفح ساعت و هنگام و بر جوشیدن بیگ
 و چشمه و بالضم بادشاه تنفج که سلطان سکندر

ر میدان اور کشته و نیز آبهوان -

شهر - باضم کتابخانه جودان و هی کلمه بطلیه را و عبارتیه

فصل فی القاری

قاری گل چنیا کنانی الطب -

فتنه را کشته و در ای فتنه از کینه کشی بازمانده

کنانی الاصل طاح الشعرا -

فراخور - بالفح لائق و زیبا -

فرخار - بالفح هر چیزی که آراسته بود و نام

شهری منسوب بخوبی و بیان و نیز نام تخته ایست

فرخور - بالفح با و او معدوله جا که گذر آب -

فرور - بالفح بهان فرار -

فرنگسار - باکاف فارسی موقوفه میل سنگین

که از بهر نشان فرنگ بر سر راه کنند -

فرخار - بالفح نیکتر شده و سرشته و نام ترکی

که از فراسیایش بجای سوسی فرستاده بود تا به بیند

که رستم چه مقدار لشکر دارد -

فرخ - بالفح یکم و سوم حوض وزین که آبش

کم شده جا بجای مانده باشد -

فرود - بالفح شتاب خواندن و بسرعت نوشتن

و باورنه و در زفا گو یا است گله و روان -

فرور - بینوا -

فرمانبر - خدمتکار -

فروار - بالفح گذاره چهار پهلو و خانه تابستانه

که دراز بام بود -

فرور - یعنی خون گرم -

فرورنده - تار - یعنی خورشید -

فریر - بالفح گیاهی است خوشبوی و بتازی

زبان گو ساله بود -

فریور - بایا فارسی آنکه راه راست دارد و درین

فرور - بالکسر آلت هر چیزی -

فسار - بالکسر سزار اسپ -

فتار - بالکسر امر از فشردن و فاعل آن -

فغفور - پادشاه چین را گویند هر که با شش نیز

پادشاهی از آل اسکان که از فرزندان یافت

بن نوح بود و بعد از سکندر پادشاه شد و از جمله

تاری ولایت داشت ملوک دیگر و را خدمت کردند

شصت و دو سال ملک ماند و ملوک دیگر که در آن

آیام بودند ایشان را ملوک طوائف خواندندی -

فخار - بالکسر مزدگانی و کامرانی -

فخیار - بالفح عطای شعر و مزدگانی و شاگردان

و بازار هوز هم خوانده اند -

فکار - باکاف فارسی افکار -

فافل مور - یعنی پیل مور -

فلک پرده وار - عرش و آسمان دنیا -

فلک سیر - ای سر لعل ایسر -

فتور - بالضم جدائی -

فور - با و او فارسی رنگ سرخ که سر نیک خوش

سرخ نباشد بلکه سپیدی زندهندش بجهت آگوش

و در نسخه و صراح که بخط خراسان است بالای آن

سه نقطه داده است کنانی القمیه -

فیا واره - بالفتح وقیل بالکسر شغل -
 فیا واره - مشله
 فیر - بالکسر سحر و فسوس -

باب الزار

فصل فی العربی

قاز - رستمگار و سپهروزی و آستانه بلند -
 فالیز - معرب پالیز -
 قاز - بکسر تین گوهر گداخته که از وی باون کنند
 و در شعر فنامه است قلز بکسر تین جواهر زین مثل
 زر و سیاب و مس و امثال آن -
 قوز - بالفتح فیروزی -

فصل فی الفارسی

فرا برز - نام مردی از رای زمان دار ابن ولاب
 که او را بچنگ سکندر رخصت نداده -
 فراز - بالفتح گستر دن و بستن و کشادن و نزدیک و
 پیش و بالا و بلندی و فراهم -
 فراهرز - نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب را
 زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و
 بهمن نرا بلستان لشکر کشیده و فراهرز تا سه روز
 جنگ کرده بعد گرفتار شد بهمن با انتقام پدر خویش
 که رستم او را کشته بود بر دار کرده -
 فراویز - بالفتح بایار فارسی پیوند و آرایش
 که بر سر آستین و گریبان دور زهای دیگر دو زند
 گذافی القنیه -
 فریز - بالفتح با سوم فارسی نام پسر کیکاوس

که در جنگ دوانده رخ گلبادین و سیه را کشته و
 نیز نام عورتی است -
 فریز - بالفتح گیاهی است خوشبوی و کتاب تقدیه
 فغیاز - بالفتح عطای شعر و مزدگانی و شاگردان
 قلز - بفتح تین چیزی که از خوردنی و جزو آن در
 جامه و ازار بندگه زنند -

فیروز - بایار فارسی آنکه حاجتش بر آمده باشد
 و نیز نام خرگوشی که کیفیت آن در کلیله و دمنه مذکور است

باب الزار الفارسی

فصل فی الفارسی

قاز - فازه که بهندی جمهائی گویند -
 قاز - بفتح تین گیاهی است تلخ وافع کتابک -

باب المسین

فصل فی العربی

فاس - تیر و نازنه لغام -
 فارس - سوار و بار سال و در شعر فنامه است
 فارس نام ولایتی است و آن چهار شهر اند شیراز
 و سیپان و کرمان و یزد و اغلب و اکثر و اشعار
 اسانده بزار فارسی خارج وزن آمده است و بر
 خوانند که هم را ظاهر شود و هم سین بطریق اجماع سائر
 فرس بالضم اهل فارس گذافی القنیه در تاج
 الفرس یقع علی الذکر و الانثی و فرس بالکسر
 گیاهی است -
 فردوس - بهشت بسیار درخت و بستان انگور
 فریس - بالفتح جنیر رسن -

فطیس - بالكسر والتشديد بفتح الهمزة
فطیسوس - مثله كذا في القنية -

فلس - بالفح يشيز ويشيزه سمين یا آهینین -
فهرس - فهرست قال ابو منصور هو معرب -

فصل فی الفارسی

فالوس - چراغدانی که از کاغذ مانند نفس
سازند و در آن چراغ حکمت سازند و آن چراغ میگردد
فوطوس - باد او فارسی مبارز از فراسیاب
ضابطه چغان -

فر فربوس و فر فور بوس - یکم باششم فارسی
و دوم با هفتم پارسی نام حکیمی که انیس و جلیس سکندری
فر تاس - بالفح نادان و نیم خفته و عنافل و
نیم خواب و خواب اندک نایه

فر کیس - بالفح با پنجم فارسی نام دختر از فراسیاب
که بجای سیادش بن کیکاؤس بود و کینه و بادشاه
پسر اوست و در ادات الفضلا باشین قرشت
مقوم ست و حکیم سوزنی و در دیوان خویش با
سین مهله آورده است -

فسوس - باد او فارسی حسرت و سحر و در لغات
شاه نامه مسطور است نیز از راه بیدار شدن -
فلک اطلس - عرش -

فیلاقوس و فیلقوس - کلاهما بالفح نام پدر
ذوالقرنین که مولد و منشار او یونان بود و در الملک
او مقدونیه و روم و روس ولایت داشت و
بر روی زبان امیر لشکر را گویند -

فیلق اوس یعنی ست در فیلقوس گفته اند اوس امیر را
و فیلق لشکر یعنی امیر لشکر و به السادات -

باب اشین

فصل فی الفارسی

فاجش - هر چیزی که از حد و رگزشته باشد -
فخش - سخن زشت -
فجاش - فخش گوی -
فرش - جامخانه -

فراش - بالفح پروانه چراغ و بالكسر بسترو
هر چیزی که بگسترانند و نیز کنایت از زن است و
بالفتح مع التشديد بانه جامه بگسترند -

فصل فی الفارسی

فقاش - آشکارا و در ادات بمعنی پراگنده
و کشاده نیز است و در قنیه باماله نیز روایت است
یعنی قاش در قافیه و رویش و خویش نیز استعمال
کرده اند -

فرا پوش - باد او فارسی یعنی پوش -
فرخاش - جنگ -

فرغیش - بالفح بایار فارسی موی که سر از آن
پوشین بدر آورده بود -

فرامش و فرمش و فرموش - باد او فارسی
کلمه مختصر فراموش -

فروش - بالفح بایار فارسی کاہلی و ملتوی
شدن در کاری و در قنیه بمعنی بیکاری نیز است
و در ادات کاہلی و عطلت و فرو گذاشت در کارها

فرویش - با کسر با یا فارسی بر بیان کذافی القینه
 و الاوقات و در شرفنامه برین معنی فرویش
 آورده است و آن خفای کاتب است و اما علم بالصفا
 و فرویش - همان فروگیس مذکور -
 فرویش - یعنی راست وین -
 فوش - بالفح مانند مترادف و شش و دوم اسپه و غیره
 و بالضم موی گردن اسپه و دنباله هر چیز است
 و نبال که بتازیش دنباله گویند -

فوش - با یا فارسی مترادف این است -
 فوشش و فوشاش - آواز تیرها -
 فکنا غورش - نام حکمی -
 فیلگوش - بالام موقوف و کانت و واد فارسی
 نام گلی است و نیز نام حلوانی است و پیلگوش نیز
 درین لغت است -

باب الضاد

فصل فی العربی

فخص - بالفح نیک و ابرو و هیدن -
 فرا یخص - رگهای گردن -
 فخص - نگیته و پیغوله چشم و اصل کار
 و حقیقت و کینه چیزی و سید گاه و جب کردن
 فخص مع و نام کتابی در بیان اسرار و حقیقتات

باب الضاد

فصل فی العربی

فرض - فرموده خدای تعالی و فریضه کردن
 و عطا دادن و عطا بهیه بقال ما اعطسانی

فرض و لا فرض و کل جزو فرض -
 فلفظ البیض - تخم سبزه -
 قیض - ریختن و دادن و فی شرفنامه اسپ
 روده در رود بصره و آشکارا شدن چیزی
 و بسیار شدن چیزی و بسیار -
 فیاض - جوانمردخت -

باب الطاء

فصل فی العربی

فوط - پیش دستی و شافتن بر کسی و از پیش شدن
 و تقصیر کردن -
 فرقوط - بالفح ولیده و گندم کوفته و دو نیم کرده
 و حلوانی که آنرا فروشه نیز گویند کذافی القینه -
 قسطاط - سراپرده و شهر جامع و نیز شهر بیست
 در ولایت مصر -

فلک المحیط - عرش مجید -

باب الطاء

فصل فی العربی

فقط - درخت خوی -
 فطیظ - ماء الفحل فی رحم الناقه -
 فیطظ - بالفح زون -

باب العين

فصل فی العربی

فنج - بدر آوردن و مصیبت رسانیدن
 و اندوختن کردن -
 فو الشجاع - نام کوب -

فرغ - شاخ و موی سر و اولین بچه اشتر و خریف -
فرغ - ترسیدن و پناه برون و بفریاد رسیدن
و بیم و ترس -

فصل فی الفارسی

فصل در بیج - در ادوات الفضلات نام وزیر
بارون رشید و فی الموائد نام حاجب امیر المؤمنین
منصور بن علی بن عبداللہ بن عباس که در فراست
کیاست یگانہ روزگار بود -

فقاغ - بالضم و التثنی بدو معنی است از شراب
که از جو سازند -

فقاغیغ - جایهای آب روان -

باب الغین

فصل فی العربی

فارغ - پرداخته ای خالی -

فراغ - فرحت و خوشی دل و باد سرد و مهتر
و آب خانه و ریخته شده کذافی شرفنامه و در تاج است
بیت الفراغ آنخانه الفراغ الناحیه التي تصب الممار
من الدیو و کل اناء عند العرب فرغ -

فصل فی الفارسی

فروغ - با و و فارسی روسنائی -

فغ - بالضم آن دوست که بجای معشوقه
دارندش و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه
بت را گویند و قفستان مرکب از این است -

باب الفار

فصل فی العربی

قاف - یعنی پس -

قوف - چیزی سپید است که در ناخن پدید آید و دانه سپید که
از درون آتخوان و آنه خرابا باشد و خط سپید که بر چیزی باشد
فیف - بالفتح جاسه هموار قیوف - جسم و
فیف المریج نام یک روز ست نزدیک -

فصل فی الفارسی

فصل خریف - آن وقت که آفتاب در میزان
و عقرب و قوس باشد -

ففت - بالضم معروف ای و میدان دم -

فیلسوف - بالفتح و باللام موقوف زیرک و دانای
و استوار بتألیف حکیم گویند و گویند فیلا و دستار
است و سوف حکمت بود معنی ترکیب و دستار حکمت
باشد و جمود فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست -

باب القاف

فصل فی العربی

قافق - در ایام جاہلیت ماه رمضان را گفتندی
فاروق - لقب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
و ابر جدا شده از ابر با -

قارق - جدا کننده -

قاسق - بفرمان و در شرفنامه بمعنی دروغ زدن نیز
ست

قالووق - معرب پالوده -

قالق - شگافنده -

قایق - پیوند گاه کردن با سر و آنچه پالان
بر چیزی باشد

فتق - بالفتح از بیم جدا شدن و کردن دور

شرفنامه است فتق برضی هر دو و با خود باشد نه مانی التاج
الفتق المشابجه و در شنائی صحیح و غزائی سال -

فروق - بالفق جدا کرده و کشادگی میان دو چیز
و فرق سر یعنی کشادگی که میانه سر باشد هندی
بانگ نامند و بالضم فراق و بالکسر سه گویند و گو
مردم و پاره از چیزک -

فراق - جدائی -
فروق - بفتحین و بفتح چهارم نزدیک خیمه
نام شاعر عرب -

فریق - گروه اکثرین الطائف -
فستق - بالکسر تعریب است -

فندق - بکسر یکم و ضم سوم میوه است موافق
سپاری مغز در اصل سیاه دام باشد و در قنیه نوشته
که بکسر یکم و فتح سوم میوه است مانند کنار و نیز نام
بازی است که بچکان بازی و معنی اخیر از لسان الشعرا
نمک و آن چیز است که در سیمان خام کرده

می بچیند محکم طریق گوی میشود بر زمین میزنند
بلف دست هندی گیند نامند فی التاج الفند

فندقه و کار و انفسرا -
فوقانی - بالضم فائزه که هندی شش بچکی نامند
و بالفق یکم ان اعلی و یکون اسفل -

فیلاق و فیلق - بالفق سپاه و در شرفنامه است
فیلق بالفق شکر قدم آورده و بالکسر عرب بلیان

فصل فی الفارسی
فحل آفاق و فحل افان - بزرگ پناخ گوی

فحل علمای علمای بزرگ و این حاصل معنی است
اما از روی لغت فحل حرکتش را گویند -

باب الکافات

فصل فی العربی

قاره المشاکب - نام مشکافه -
فدک - نام موضعی که ملک آن فاطمه زهرا
رضی الله عنها بود که در آنی شرفنامه اما در تاج فوک
را در معنی نام غریبه است فذک و زن که ملک عافت
و حاصل چیزی و در حساب کذا فی القنیه
و در شرفنامه است جمع حساب بعد تفصیل اما معنی
ترکیب پس ازان است -

فلک - بالضم کشتی و بالفق بادریش و بفتحین
گردش آسمان در پاره های نه بین گرد بر گرد بلند -
فلک الافلاک - عرش مجید -

فناک - معروف و در قنیه است فناک
بفتح یکم و کسر دوم جنس است از شمشینه -

فصل فی الفارسی

فراهک - و والهای زمین که راستا و چپا
پس و پیش کو همه زمین آویخته باشند -

فدره شاکب - بوزن فرسنگک پرامون بان
و نیز آن گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد
و در لسان الشعرا است بانا کسوز و دیوانه -

فدر و ناک - بوزن معجونک سنگی که برای دفع
خصم بر سر کوه حصار نهند تا باز پیش مترس خوانند
فوا ترک - بیشترک -

فره شک - بالفح با شین موقوف مرغی است
سیاه و سپید که بخانه و در آشیانه ساز و و باک
کند تباریش خطاف نامند و پندوی چکر
کذافی الادات و در قنیه در لغت فرست گفته است
که مرغی سیاه منسوب بزلف -

فر استوک - بالفح بمله -
فرانک - نام ماد فریدون شاه بن آبتین -
فر خاک - بالفح موی فرشته و در لسان اشعرا
فرخال بالام است بمعنی موی راست -

فر خواب - وزن در خواب گوشتابه و در
زنانگو یا با فان آورده است -
فرسک - نوعی از شفتالو -

فرش خاک - زمین -
فرع خواران خاک - آدمیان -
فرخوگ - بالفح با واد فارسی تاخیم و رکار
و تن زدن -

فره خشک - بفتح تین باجم مضموم رستنی است
که بوی خوش دارد و آنرا پلنگ موش نیز گویند
پندش سکسی نامند -

فرموک - آنچه از چوب تراشیده که دوکان
رسن بچیده گردانند پندش لٹو خوانند -

فرنجک - بکسر تین و فرونجک بضم تین پرمون آن
فغاک - بوزن مفاک ابله و حرام زاده کذافی
لسان الشعرا و در شرفنامه بالضم است و در ادوات
بالکسر مرقوم است -

فورک - بوزن بوزک تام دختر یا شاه است
که بهرام گور و در حباله خویش آورد -

فیلک - بوزن بیلک گویند که تیر و شانه است و نام
مقامی است بره کعبه الله کذافی شرفنامه ازین معلوم میشود
که بهر دو معنی بوزن بیلک است زیرا که نام مقام فیلک است
بکسر یکم و فتح سوم اما در لسان الشعرا وزن نهفته گفته
که تیری است و در غایت بدخستانی که بیکان و در شانه دارد

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

قدرنگ - بالفح و قیل بالکسر چوبی که در پس
در نهندش تا دگر یک باز نکند کذافی شرفنامه و در
لسان الشعرا و ادوات الفاضل بمعنی دستور نیز است
فرچنگ - باجم فارسی یعنی در چنگ و قیل
معنی تیز کردن کذافی شرفنامه -

فرشک - گروه زمین -

فرنگ - بالکسر نام ولایتی است در غایت شهرت
بیشتر کافران دارند -

فرهنگ - ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی
در علم لغت و ادب اکثر فارسی باشد -

فرزنگ - بفتح یکم و دوم و چهارم مجسمه آنکه
در ازار گره بندند -

فیروز چنگ - با پنجم موقوف و ششم فارسی آنکه
برو هیچ دشمنی ظفر نیابد کذافی القنیه و در اصله
آنکه همیشه مظفر و منصور بود -

باب اللام

فصل فی العربی

قال - معروف و مرو ضعیف رای -

فاضل - صاحب فضل و دانا و هم بچه سگ
گذانی حواشی ز فغانگویا -

فحل - ترب و قیل بالضم فحل گشتی و قیل نهال خرما
فصل - یکی از چهار فصل سال و فصل کتابت ضد فصل -

فصیل - شتر بچه از شیر بانگ کرده و دیوار و درون
حصار و قلعه -

فضل - افزونی و نام پسر بچی بن حسالد برکی
که از همه بر کمان کرم تر بود و نام برادرش جعفر بود -

فضیل سهیل - نام وزیر امیر المومنین هارون رشید
فضیل - بضم کیم و فتح دوم من اسما و الرجال -

فطحل - بکسر کیم و فتح دوم و هر دو زمانه که پیش
از خلقت آدم بود -

فحل - کردار و فعال کردار با -

فلقل - بضم کیم و سوم پیل و بکسر همان پیل و
آن دو نوع است یکی دراز و دوم گرد -

فول - بالفتح با قلا -

فیل - پیل -

فیصل - حاکم -

فصل فی الفارسی

فقال - بالفتح و رخت نوشاننده و بالکسر زده
و بریدن و دریدن و از هم شکستن چیزی و بازگفتن -

فرخال - بالفتح موی فرومشته و در لسان اشعار
موی راست است -

فرغول - بالفتح همان فرغوک مذکور که در باب
کات گذشت اما صحح بالام است

فروهل - بالضم با و او فارسی نام مبارز ایرانی
در لشکر کبک و شاه که در جنگ دوازده رخ زنگه

مبارز تورانی را در میدان کشته و امر فرو پلیدن -
فسرده دل - مرده دل و سخت دل و بی دور
و نامهربان -

قل - چوب درخت آبی و نیلوفر -

قلقل - بیخ پیل -

باب المیم

فصل فی العربی

مطیم - آنچه از شیر باز شده باشد -

مهم - دمان -

فلک الا عظم - یعنی عرش -

فلک المستقیم - مثله و قیل کرسی

فهم - در یافتن قبیله از قیس -

فهم - در پابنده -

فصل فی الفارسی

قام - مانند و گونه و دام که بتازیش دین خوانند

فهم - بالفتح چادری که نثار چینان نثار از هر سو
بدان برگیزند -

فراهم - بفتح کیم و دوم و چارم یکجا و گرد آمده -

فرجام - نیکوئی و آخر کار -

فرم - بالفتح فروماندگی و دلتنگی -

فروبرون و ندان یکام - یعنی کامیاب

گشتن و مستولی شدن -

فسروه قدم - ای ثابت قدم -

فلک نشینیم - ای آفتابم -

فندق سیم - ای ستاره -

باب النون

فصل فی العسری

فتان - زرگروفتنه انگیز و شیطان -

فون - بالضم فونی کذافی التاج و در شرفنامه ششم
که تنوری است و در قنیه میگوید سماع است که آنچه
از خشت راست کنند و در میان آن چرخ کلال
بهند و فرو و جرخ آتش نهند و بالاس آن کنگ
و نان پزند و آن زمان فونی گویند -

فرزان - بالکسر فرزین -

فرعون - بالکسر نام اعجمی و هو اسم لكل ملك
من ملوک المعالقه مثل قیصر الروم و کسری الفارس
و اسم قابوس و قیل یکاوس و قیل ولید بن
مصعب کذافی عمده التفسیر -

فراغین - جمع فرغان بالضم قرآن -

فرقدان - دو ستاره پسین نبات الغش کبری
فطرن - زیرک و فی التاج الفطنه بالکسر الخندق
فلان - بالضم کنایت از آدمی است و چون
از بهایم کنایت کنند معرفت بلام الف آزند -

فوه الصباغین - روغناس هندی مجبب کذافی القنیه

فصل فی الفارسی

فاشرستین - سپندان سوختنی کذافی شرفنامه

اما و ادات و قنیه برین معنی فارشرستین باشند معجم
موقوف و بارار موقوف و را مفتوح و سین مجزوم است -
فالولیدن - با و اد فارسی دور تر شدن و کیسو
شدن و راست شدن کذافی الاداد و لسان الشطر
بوزن آمد دیدن بمعنی راست کردن و دور تر کردن
فاثریدن - بازار فارسی فازه آوردن -

فاسقون - نام بیشه ایست در روم -

فقالیدن - بالکسر نشانیدن و ریختن -

فزون یکسر یکم فتح دریدن کذافی شرفنامه
فتمنه از جای بجای برون - یعنی سخن چینی
کردن کذافی القنیه -

فراخ استین - یعنی جوانمرد -

فراختن - بالفتح و با چهارم موقوف فراشتن
یعنی بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن -

فراخیدن - بالفتح برتن خواستن بتازیش
اقتشوار خوانند کذافی القنیه و نیز در قنیه است
فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن -

فراسیون - بالفتح گیاهی است که اورا کنند تا گوی
نیز گویند بتازیش صد و صد الارض خوانند و بعضی
گویند که آن علقم است کذافی زفانگویا -

فراشتن - باشند موقوف بر آوردن و بلند کردن
و بر کشیدن و پیاپی کردن -

فراکن - بوزن فلاخن بلند -

فراوان - بسیار -

فرزان - بالفتح استواری در کار که بتازیش

حکمت خوانند -

فرزندگان - باکات تازی لفظ جمع فرزندک که مصغر فرزندست و آنکه باکات فارسی خوانند غلط است زیرا که جمع بزبادت لفظ گان در آخر مختص است بالفاظلی که در آخرش با باشد چنانچه فرشتگان جمع فرشته است و نیکان جمع نیک -

فرزین - از بندگی شیخ واحدی بکسر فاصح مهره معروف در شرطیج که آنرا از زیر نیز گویند و قبل بالفتح فرسائیدن و فرسودن - کلاهما بالفتح سخت گفته و زیر دیده شدن و کردن و کاهمیدن و خسل پذیرفتن کذافی الشرفنامه و در زفانگویا فرسائیدن

بمعنی مانند شدن است

فرسوادگان - پیغمبران و رسولان -

فرسطون - بفتح تین کیان -

فرشته تمان - در رویشیان و نحو بصورتان و صاحب عفت و پاک دامن و روحانیان فرغاریدن - بالفتح چیزی سخت تر کردن چه باب و امثال آن -

فرقتن - مختصر فرقیقتن -

فرقیون - بفتح اول و کسر سوم و قبل بفتح صمغ ماورایون کذافی الشرفنامه و در زفانگویا سیلکد که نام داروئی است -

فرکن - بفتح کیم و سوم جوی کذافی لسان الشعرا فرکن - بالفتح باکات فارسی مکسور و لکنگ و فرمانده کذافی الاداستا و در سشرفنامه نیز

همچنین است اما در معنی اخیر تصحیف کاتب است فرمانده را خرومانده نوشته است زیرا چه این لفظ مرکب است از فرم که معنی آن فرودماندگی و دلنگی است فروختن - بیع کردن و مختصر فروختن -

فرورین - بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حل که فارسیان یک ماه و آنند و فرورین ماه گویند فروتن - یعنی متواضع -

فرورین یافتن - با او فارسی یعنی بازگردد یافتن و آن آنست که دست راست را وقت تاختن بسوی اندام خود بکشی -

فروران - بالضم با او فارسی سوزان و تابان فرونشاندن - دور کردن -

فروگشتن - ناپدید شدن -

فروگفتن - زدن سخت -

فروماندن - یعنی سرگشته و متحیر شدن -

فروپلیدن - یعنی فرو گذاشتن و بیفکندن -

فروسخمتن - نیکو و باادب شدن کذافی زفانگویا

فروهنگیان - باکات فارسی ادب آموزان اهل ادبان -

فریدون - بایا فارسی نام بادشاه ایران زمین که ضحاک را گشته بموافقت کاهوه آهنگر که از ضحاک روگردانیده بود بسبب گشته شدن پسرش بسیاران با او موافقت کردند بسبب ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلائی آن روز را مبارک گرفتند و جشنها کردند

وعید شمر دند و نیز او حکیم پیشه بود و شراب انگوری
 و حکمت های دیگر ساخته و پادشاهی او مدت
 پانصد سال بود -
 فریز کردن - بالکسر بایا و فارسی سترون بشتم
 و موی و مانند آن و نیز نوعی از ادویه که بتاریش
 وح گویند -
 فریفون - بایا و فارسی نام موی -
 فریفوشن - فریب و ادون یعنی نمودن چیزی دیگر
 و کردن چیزی دیگر تا خصم غافل ماند -
 فریور وین - بالفتح بایا و فارسی یعنی راستین
 فرزون - زیادت و بسیار و افزون زیادت
 همزه نیز لغت است -
 فسان - بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند
 برای تیز کردن تیغ و کار دو امثال آن را و
 حکایت گذشتگان یعنی افسانه -
 فسمائیدن - بالکسر لغتی است و افسانیدن
 گذاشتن ز فانا گویا -
 فسروه پستان باششم موقوف زن عقیم
 وزن پیر که از زاون باز مانده باشد
 فسرون - بضم تین بر بسته و منجد کردن آب
 و امثال آن -
 فسون - بالکسر همان فسان مذکور -
 فسون - بالضم کلماتی که ساحران بکار برند
 برای حصول اغراض -
 فشارون - بار و موقوف همان افشارون

یعنی شپلیدن -
 فشان - بالکسر زیز و زیزنده و زیزان -
 فشائیدن - همان افشائیدن -
 فشرون - بضم تین شپلیدن و پای محکم داشتن
 فشردن غیاث - بالکسر یکم و پنجم موقوف تو می انداز
 ترکان صحرائشینان که از علف گاه به علف گاه
 روند کذافی ز فانا گویا -
 فضل مروان - نام وزیر ابوالموین معتصم که
 در غایت عقل و نهایت کیاست بد بیضامی نمود
 و در روایت قصه السابق از اقران خود می ربود
 کذافی القینیه -
 فطر السالیون - نوعی از سماروغ است -
 فغان - بالکسر فریاد و بانگ و نعره
 فحشان - بضم یکم و کسر دوم حرم خانه دفع آن
 و دوست باشد که او را بجای معشوقه دارند و صورت
 تراشیده دفع بزبان فرغانه بت را گویند -
 فقفور بیان - چینیان را گویند -
 فلاخان و فلاخن - چیز نیست که هنگام جنگ
 سنگ و کلوخ بدان اندازه نهندش گویند -
 فلاطن و فلاطون - همان افلاطون مذکور
 فلحنیدن - پنبه بزدن کذافی ز فانا گویا -
 فلخنون - بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن
 کذافی الادوات -
 فاسطین - شهر نیست در شام -
 فلفل و رالتش فلگندن - یعنی بقیار کردن

باب الهماز

فصل فی العربی

فائحه - اول کار و نام سوره الحمد در رب العالمین
 و در قنیه مذکور است نام زحمتی است مخصوص در
 کاغذی که بندگی والد مرحوم فقار بر بندگی
 قاضی علاء الدین طوسی نوشته بودند در ای بیت
 سه رنجور همین بنی و بس فائحه می خوانند
 ای دوست نمیدانی که فائحه رنجوریم به دوران
 کاغذ یعنی بدین طریق نوشته بود یکی همین که نام
 زحمتی مخصوص دوم معنی آنکه هر که در مقام
 طریقت خوی بلا و زحمت گرفته است و عطار
 نعمت سبب بلا میداند و از فائحه خواندن رنجور
 میگردد و تم لفظها و این را سوره و دواع نیز گویند
 زیرا چه هنگام و دواع و دوستان بر اسے خیریت
 ایشان می خوانند -

فاحشه - معصیت وزن بدکاره -

قاره - موش و نافه مشک -

فاصله - آخر آیات و قرآن و فاصله عروض
 و جمع شدن سه حرف متحرک و چهارم ساکن
 مثل فعلن و چون پنجم ساکن بود آنرا فاصله
 بضایع می خوانند -

فاغره - نوعی از عطرسات که دانه آن مقدار
 نخود و دهن شکافته و سخت -

فائحه - در ویشی و در قنیه بمعنی حاجت نیر است
 و در عرف چون شب رنجورند گویند فائحه شد

فلک تیز عمان - ای تیز رو -

فتودن - بالضم و فتودین بالفتح مرد با عورت و
بر فریفته شدن -

فوران - شهری قنوج -

فورین - بالضم بارار موقوف بهان فوردین

فورویان - بالضم بارار موقوف و وال مکسور

پنج روز آخر از ماه آبان که آفتاب در برج عقرب بود

و آن روز جشن مغان است -

فوریان - قنوجیان -

فوطه نان - یعنی جامه که بالای خران اندازند -

فریدن - بوزن ریزیدن بر نعمت شدن

و انفسوس و استهزا کردن -

باب الواو

فصل فی العربی

فتو - جوانان و جوانمردان -

فجو - کشاده سینه شدن کمان از زه -

فرو - پوستین -

فصل الفارسی

فراخ رو - بالفتح و باخار موقوف یعنی شتاب رو

فراشتو - باشین موقوف بهان فراشتک مذکور

یعنی شیرک که در هند آنرا باور گویند کذافی القنیه

فرستو - بفتحین با سین مهله مرغک است سیاه

مسوب بر لک شاهان کذافی القنیه و در

شرفنامه یعنی فراشتک مذکور است و روایات

بدین معنی باشین معجمه است -

و مرغین چون یک شبانه روز نخورد گویند فاقه شد
 فاکمه - میوه -
 قائده - معروف یعنی نفع -
 فتره - سستی و بدتی که میان دو رسول جدائی
 بود آنرا آیام فترت گویند -
 فتنه - آزمائش و بمغنی و اهیبه و بلا و عشق نیز
 آید و فی شرفنامه مفتون فتنه معروف و نام کنیزک
 بهرام گور که دو شکار برابر می نمود روزی بهرام
 بیک تیر ستم و سرگور و دخت او گفت که کار
 بکثرت است بهرام رنجید و بکشتنش فرمود سرهنگ
 او را نکشت در خانه بداشت بدینکه شاید شاه
 نادر گردد کنیزک یک گو ساله پرورید و هر روزش
 گرفته بالای بام رفیع می بر و تا که آن گو ساله
 کاراشد آن کنیزک سرهنگ را گفت که سلطان را
 همان گیر سلطان چون بامش رفیع دید گفت
 خوش بامی است لیکن بهنگام پیری بکار نیاید
 سرهنگ گفت مرا کنیزکی است که گا و را گردن
 گرفته بالای آن می برده سلطان تعجب نمود و
 احضارش فرمود چون دید فرمود که کار بکثرت است
 آن کنیزک سر بر زمین نهاد که خداوند عالم
 برین سخن مرا بکشتن فرمود سلطان بدین سخن
 خوش شد و او را نواخت و سرهنگ را الغام داد
 فتیله - بالفتح پلیده که بدان چراغ افزونند -
 مجر و - بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی
 قدیه - بالکسر بدلی که خویشتن را بدان رسانند

فنده - بالکسر و باذالی منقوله پاره گوشت -
 فرا حله - برداشته و بلند کرده -
 فراسته - بالکسر کیاست -
 فراغه - بالفتح و اپرداخته شدن از چیزی -
 و فرصت و خوشی دل -
 فرا فتنه - بالضم شیرورنده -
 فرا هیبه و فرا هیبه - کلاهما بالفتح زیرک شدن -
 فرجه - بالضم کشاوگی میان دو چیز -
 فرحه - بالفتح شادی و فرح و مرد جنگی -
 فرصه - بالضم معروف و نوبت آب خوردن
 که بر آب جوی باشد و رواند و نوبت آنجا که
 سیاهی درو بود -
 فرقه - بالضم جدائی و بالکسر گروه جدا کرده -
 فریضه - معروف یعنی آنچه بر ذمه لازم بود مانند
 صلاوة خمس و صیام رمضان و حج و زکوة -
 فسوخه - بالضم فراخی -
 فضیله - بصاد مهله خون دندان نزدیک -
 قضیه - رسوائی -
 قضیله - افزون آمدن بچیزی بوجه بزرگی فضل
 و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنتی -
 فطره - بالکسر آفرینش -
 فطنه - بالکسر زیرکی -
 فقاهه - دانش -
 فقهه - مغالکی که اندر زمین باشد و پست
 مانده و نیز علامتی که در میان دو مصراع بود -

فکره - بالکسر اندیشه -

فلکه - باور عیسه -

فواره - بالفتح باووم مشدوم معروف -

فوطه - بالضم فوطه یعنی تهنه -

فوه - بالفتح روناس هندی مجیثمه -

فصل فی الفارسی

فائره - سایبان کذافی القنیه و در شرفنامه است

فائره بازاء فارسی همان فاره مرقوم -

فاشیه - چیده و پهاگنده

فاغیه - گل چنپا و بعضی گویند چون خوشه با

بیرون آید و گلهما بشکند فاغیه گویند کذافی شرفنامه

و در ادوات است فاغیه گل چنپا گل لوده و شکوفه

فانه - چوبی که میان شگاف چوب سطر نیست

و در وقت پاره کردن کذافی الادوات و در فرنگنامه

است که فانه آنست چوبی که در درهای خلانند

تا کسی در راه تجیل نتواند شکست و اسدی گویند

خانه بقاست یعنی چوبی که در شگافه نهند تا حکم

کند کذافی ز فائوگوا -

فتح ماده - علتی است که بدان فرج زن آماسد

و چون بر مرد شو و خصیه آماسد قبح ماده نیز گویند

کذافی القنیه -

فتنه را پنجاه ساله نان و رانجان یافته - ای

فتنه را گوشه عشقین و خلوت گیر یافته -

فدره - بالفتح چیز بیست مانند بوری که از شاخ

شمار است کنند و بالا سسقف خانه نهند

تا گل درون نیفتد -

فرانه نده - بفتح یکم و چهارم بالا کننده کذافی القنیه

اما قیاس تقاضا کنند که چهارم مکسور باشد -

فراسوره - یعنی فرسوده -

فراسسته - بالفتح پروانه چراغ و بالتشدید مکنه

و مکنه جار و سب که بدان خاک برو بند -

فراهمه - بفتح یکم و سوم نیکو روی و مودت -

فرهمه - مثله کذافی ز فائوگوا -

فرحشته - بفتح تین نانی که از نشاسته بالوزنیه سازند

تباریش قطیفه خوانند که جمع آن قطائف است -

فرخنده - بفتح یکم و سوم مبارک -

فروره - بوزن غرغه چوبی که پس در نهند

تا دیگری باز نکند و در ز فائوگوا بنا بر جمع نیز است

فرزانه - استوار کار که تباریش حکیم خوانند

فرستاده - رسول خواهی نظامی فرستاده

فرستاده خاص پروردگار پذیرنده محبت استوار

فرسته - بکسر تین مهمل پیغامبر کذافی لسان اشعرا

و در شرفنامه است فرستاده و پیغمبر و رسول -

فرسوده - سخت کهنه دریندیده شده و خلل پذیرفته

فرشته - بکسر تین روحانی علوی فرشته بسیار

نیز گویند شش -

فرغانه - بالفتح سرود و شعبه نهادند و نیز نام شهر

رفته - مختصر ز یافته -

فرزه - بوزن غرغه چوبی مدور بریده که بچکان

در رشته پیچیده گردانند هندی پهر کی مانند

باوزنه را نیز گویند -

زمان ده - بوزن درمان ده افران و وزن
فاعل آن دور شرفنامه است یعنی پادشاه و
ذواب و کار فرما -

خرنجه - بکسر تین ولایتی است بر ساحل دریا -
خواره - بالفتح بوزن همواره گنجینه و در ادوات
بمعنی گذارنده چهار پهلو و خانه تابستانی که بالاس
بام باشد نیز است -

فرومانده - ای عاجز و در مانده -

فرومایه - یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کند -
فروز نیمه - باد و فارسی آنچه بدان آتش افزونند
و استدا -

فروهنده - باد و فارسی فرشته گذانی الادوات
و شرفنامه -

فرخنده - بر وزن برجسته و قیل بفتح تین همان
فراخنده مذکور یعنی با ادب و خوب روی گذارنده
فرهنگنامه و کتاب لغات فارسی -

فوه - بکسر تین سبقت -

فریه - نفرین که تباریش لعنت خوانند -

فوره - بالفتح باووم معجمه و باسوم مهله مفتوح
همان فوره که گذشت -

فوزه - بالفتح بازار فارسی مفتوح زشت و شیر
بمعنی پلید آید گذانی شرفنامه و در ادوات است
زشت و پلید و بنا هوا لصیح و در شرفنامه بجای
پلید پلید بد و متجانس آورده است تصحیف کاتب است

دور نشان الشعر اندک و کورست فوزه بوزن زوه یعنی
در مرغ و پلید و پشت و غالب شدن و در زفا نگو یا
مذکورست فوزه بالفتح باز از فارسی دندان کلید -
فوسانه - بالکسر همان افشانه -

فسوده - بضم تین بیکاری گذانی زفا نگو یا
و در ادوات است فسوده بر لبته امی منجمد شده و
در ادوات الفاضل در حرف دال بهر دو معنی بشین
معجمه نیز آمده است -

فشرده - بالکسر فوزه و در صراح ترجمه فذ آورده است
و در تاج اسامی معنی آخزوره گفته است پس
فشرده فوزه بیک معنی است و آنکه جائی مذکورست
که فوزه و فسوده عطف تفسیری است -

فسیله - بالفتح گله اسپان و ستوران و شکاری
فسله - بغير يا مثله -

فکانه - بالکسر باکات فارسی مولودی که ناقص
مدت زاده شود و چه از انسان و چه از بهایم -

فلاته بالضم و الفتح حلوا ی شیر گویند حلوا نیست
که در فارس آنرا میدهند گویند -

فلاده - بالضم بهیوده و بیفاده و قیل بالفتح -

فلخوده و فلخیده - پنبه از پنبه دانه جدا کرده -
فلخنده - بمشده

فله - بالضم و الفتح شیر بهیمه مثل بز و غیره که چون
گرمی رسد زود بند و بندش پیوستی نامند و در
خوانند گذانی الادوات و در قنیه مذکورست فله
بافتح و بالضم داروی است که هند بهای گویند -

فدائی بالکسر آن دزد که بقصد بلاک جان کسی
در آرزو مهندش آهمن گویند -

فلک ساوه - عرض و کرسی -
فندوده - بضم تین فریفته و مغرور -

فصل فی الفارسی

فواره - چیزی که در میان حوض خرد و بقدر آدمی
ستون از سنگ و یا از چوب و یا از مس بمیان
خالی بر پای کنند و از زیر آن آب جاری آرند
و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جمد
و در حوض افتد -

فر بی - بالفتح بایاد فارسی فر به ضد لاغ -
فرز انگلی - باکات فارسی حکمت -

فوت - باوا و فارسی و یا موقوف از ارنا و دخت -
فیلافه - بالفتح نام زنی که امیر ولایت برود بود
و آنرا نوا شایه نیز گویند -

فرسای - امر فرسودن و چیزی که سووه و ریزیده کنند
فرشته صوری - اسرافیل علیه السلام و بیک هفت

فیروزه - جوهریست مبارک قیمتی سبز و ام در
نایت شهرت و با باد که چشم بران آید روشنی
بمیز آید و کیفیت آن در لغت فیروزج گذشته است
فیله - بالفتح رخساره و پیله نیز گویند کذافی شرفنامه

و بفتح و او چون خوانی بمعنی فرشته صورت هستی -
فرموشی - مخفف فراموشی -

باب الیاء

فروتی - تواضع -

فرومانی - بالفتح باوا و یاد فارسی بمعنی درمانی
و بسته زبان گروی و متحیر و عاجز شوی -

فصل فی العربی

فربهی - افزونی -
فره ایزدی - یعنی شکوه خداوندی -

فالی - فال گوی -

فسقط - ساز مطربان -

فش کردن بینی - یعنی فشردن بینی و انداختن
انچه درون آنست و بحساب گوی یعنی گوی فلک
سحر کرده است -

فانی - پیر سخت و بمعنی منعدم نیز استعمال کرده اند
چنانچه میگوریند و نیاد آنچه در دست فانی است -

و حد این از لغت بامی پراگندن است -
فیروزی - روانی حاجت و ظفر و فتح -

فتوی - بالفتح مقصوده معروفه با مال نیز خوانند
فحوی - بمعنی سخن -

فقی - بالفتح - ایه پس از زوال و خراج غنیمت
فدائی - کسی و چیزی که آنرا فدا کرده باشند
و فدا هستی کذافی شرفنامه و در قنیه مذکور است

فرجی - معروف -

کتاب القاف

القاف المستغنی من الرجال یعنی تو اگر از مردمان
و بحساب ابجد صد عدد -

باب الالف

فصل فی العربی

قبایا - بالفح والمدمعروف جامه ایست که میپوشند.
قرنا - زنی که او را قرن باشد یعنی در فرج او
مانعی باشد از رفتن نوکر خواه غدود باشد
باگوشت یا استخوان -

قضا - حکم خدا در ازل و بعضی گویند قضا
در مرتبه اجمال است و قدر در مرتبه تفضل -
قطا - سنگ خوارک -

قفا - سپس گردن و نیز بمعنی سیلی آید چنانچه
گویی از قفا خوردی -

قلیما - شخار و این را قلیه استعمال کرده اند

فصل فی الفارسی

قبه سرفراز مینا و قبه مینا - آسمان -
قرا - بالکسر مخفی -

قروانا - چوب باریک یعنی زرد و بعضی
گروام باشند کذافی القنیه -

قسطا - بالضم نام حکیمی صاحب کتاب
وقیل نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که
یوقا حکیم ساخته -

قصاب بریا - یعنی ایر که معنی آن نره اسپ است
قصاب شتا - آتش -

قصاب عنقا - یعنی اقع که معنی آن قانع است
قلما - بالفح نلاخرن -

قلول - بالفح قاز یعنی بط -
قلیما - بالکسر همان اقلیمیای مذکور -

قندیل قرسا - یعنی آن قندیل که ترسایان

در معبد خویش سوزانند -

باب السبار

فصل فی العربی

قابس - اندازه و خانه گمان میان دسته و خم گوشه
قائل الکلب - کرنب و شتی کذافی القنیه -

قالب - کالید -

قرب - بالضم نزدیک و بفتحین نام مقامی است
قر قوس - بالضم نام مقامی است که آنجا با امر
خوب بانند -

قریب - نزدیک و خویش -

قصب بفتحین فی و جامه که از گمان باریک
سازند و حریره که بندد و بالضم بریدن و عیب کردن
و بمعنی روده و تیسکا و میان هم آمده است
بر سیبیل استعاره -

قصب الجیب - بفتحین نوعی از خرماتیل
نوعی از نیشکر و قیل نوعی از شیرینی مسموع از میان این
علیه الرحمة و الغفران کذافی القنیه اما میان شیخ
بیاره قوام نقل از میان این مذکور میگردد
که قصب الجیب آنست که شوهر مرزن را وزن
شوهر را گل آگنده میزند که در هندی نولاسنی
اما بمعنی مناسب مقام یافته نمیشود -

قصاب - بالتشدید ناس زن و گاوکش -

قصاب - باضاد حیر ایر و نره و شلخ باریک
و شمشیر باریک و ذکر آدمی و جز آن -

قصاب - آن ستاره که میان جدی و فروردین است

که مدار فلک بر ویست و فلان قطب بنی فلان
 ای سید هم کذافی التاج و نیز قطب سید و پنجاه
 و ششمش تن که اختیار اند تمام عالم پیش آنان همچو
 لاف دست راست است بقای عالم بمن او شالست
 قلب - دل و عقل و کل شی خالص اشرف
 کذافی التاج و در قنیه است قلب و از گونه
 چیزی و نیز بعضی میان استعمال کرده اند و ضد
 راست و قلب بعضی ناسره هم آمده است -

قلاب - بالتشدید کثیرک هندش برده نامند
 و بالتخفیف در ددل و بالفتح والتشدید قلب کفنه
 و عن باز -
 قشب - بالکسر والتشدید و درخت کتب عرب
 و قیل عربی و فی القنیه قشب شاه دانه -

قوت - آنچه روزی بدان بگذرانند -

فصل فی الفارسی

قابل مانع - انسان -

قبه زر بفت - آسمان و در شب که پرستاره شود

قلم نیست - ای حساب نیست -

قوی دست - توانا و سخت باز و غالب -

باب التاء التثنية

فصل فی العربی

قت - فراهم آوردن و کشیدن -

قریش - بار بار -

قعاث - بیماری است که در گردنهای نزدیک

قعیت - بخشش بسیار -

باب الجیم

فصل فی الفارسی

قلب گنج - یعنی جنگ -

قنج - ناز و کشم و آن کشیدن معشوق است

از عاشق -

قنوج - نام شهر است -

قونج - بضم یکم و کسر سوم زحمتی است در شکم

که هندی یا سوره نامند -

فصل فی الترکی

قربج - خراشک -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

قج - الضم گویند که گوید کان بران سواری

فصل فی الفارسی

قبک آب - بالضم والتشدید حساب -

قلب عقرب - نام منزه از منازل قمر

در برج عقرب و فی شرفا قلب عقرب یعنی برقع

قند آب - با سوم موقوف که چهارم است

شراب و شربت -

قند ز شب - ای سیاهی شب -

فصل فی الترکی

قرب - در ویشی -

باب التاء

فصل فی الترکی

قانه - زبان بردار -

آموزند و چندش این خوانند و هرهای هستند
 نیز خوانند و در شرفنامه بعضی دتبه سرزن نیز است
 قوج - بالضم چهار پایی که هر دو پایش از هم جدا
 بود و سرز انوزهای پسین او پیوسته باشد -
 قوج - همان قوج مذکور -

باب الحساء
 فصل فی العربی

قوج - زشتی -
 قوج - زشت -

قوج - بالفتح ضد مدح و بالکسر تیر که بدان قمارکنند
 و بفتحین کاسه خرد -

قزح - بضم یکم و فتح دوم کمان شکلی ملون
 که در ایام برشکال بگرداند آسمان و آید اگر آفتاب
 طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب برآید
 و برعکس آن و انرا قوس قزح نیز نامند و گویند
 که قوس قزح نگونید چه قزح اسم دیوانست بدینکه
 قوس الله گویند فانما سائده قارس استعمال کرده اند

فصل فی الفارسی

قوس قزح - همان قوس مذکور -

باب الحساء

فصل فی العربی

ققاخ - بالکسر زدن وزن خوبرو -
 ققلخ - نام شاعر -
 ققلخ - بانگ کردن اشترنزه -

فصل فی الفارسی

قاصد چرخ - باجم فارسی آفتاب و قبل آفتاب
 قاضی چرخ - باجم فارسی مشتری -
 قازم پنج شاخ - باجم فارسی و هفتم موقوف
 کف دست سخی و کریم -
 قازم نه شاخ - آسمان -

قندیل ویر چرخ - باجم فارسی آفتاب آفتاب

باب الدال

فصل فی العربی

قاو - مقدار -

قاصد - نزدیک و معنی پریان نیز استعمال کرده اند
 قراو - بالضم کنه و سر پستان -

قرو و - بالضم بچه بزرگویی -

قمر صید - بالکسر خشت پنجه -

قصد - آهنگ در راه راست -

قعو و - نشستن -

قند - معروف و هو عصاره قصب الشکر
 کذانی التاج و در شرفنامه است قند در خراسان
 و فارس از نبات مصری خوبتر میشود و قند ولایت
 مارا آنجا قند معنی نامند -

قندید - بالکسر شرابی است مرا ابل خیره را که
 بزعفران ماند -

قید - بالفتح بند -

فصل فی الفارسی

قافله شد - ای انبیاء علیهم السلام رفتند
 کذانی القنیه و در اصطلاح اشهر معنی بر کعبه

قافله رفته است و آن معنی که در قمنیه گفته است
 شاید از آن قافله سالار مراد باشد گفته اند لیکن
 لفظ سال از کتابت مشروکه افتاد سهواً -
 قائم آرند - یعنی رونما آرند -
 قارو - نام حلوائی -
 قباو - بالضم نام پدر نوشیروان که جلوان
 و گازران بنا کرد و چهل سال در ملک ایران زمین
 پادشاهی داشت و بزرگچهره و پدر بزرگچهره که سوزا
 نام داشت و زیاده بود و قیل نام درختی است
 یا خارشتران او را بخورند مگر آن سال که باران
 نیار و در کثیره جمع اوست معنی اخیر از ز فانگو یا است
 قبا تنگ شد - باکان فارسی یعنی طاقت نماند
 قحط در علم خانه او فتاد - یعنی طاقت نماند عمر او
 سپری شد کنانی الموائد و علم خانه کنایه از دنیا است
 قحط الف جومیم کرد - ای قدر است چون حلقه
 میم کرد و در مراقبه رفت و سر بکسب فرو برد -
 قحط الاچورد - آسان -
 قحط خورشید در سیاهی شد - یعنی آفتاب
 فرو شد و سیاهی پدید آمد -
 قحط گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب -
 قحط هفت رو - با تار و قوت و لو فارسی آفتاب
 قرآ غنم - نوعی از اسلحه که هنگام جنگ پوشندش
 و گند باور و قریب یکدیگر میکنند انشوریشتم
 حشام در دسته آگنند کنانی شرفنامه
 در هند آنرا سیاه نامند و در فرهنگنامه است از

و در فانگو یا بعضی طاقت است این لغت بنطی است
 قز آگند - بافتح باکان فارسی مثل -
 قضای بد - ناگهان -
 قطره وزو - ای درونده قطره و نیز گنایه از
 ابر است که آن از دریا قطره می وزود -
 قلم در کشید - یعنی محو کرد -
 قلغند - بفتحین یعنی زاک سپید کنانی القمنیه -
 قندز آرند - ای شب آرند -
 قید بند - قلعه و حصار -

باب الذال

فصل فی العربی

قنقد - جانوریست که آن را خار پشت گویند
 و هند ساهی نامند اما در تاج ترجمه باشد نوشته است

باب الراء

فصل فی العربی

قار - نام دار و فی است و الفوری بمعنی سپید
 استعمال کرده است صدقیر کنانی شرفنامه
 دور فرهنگ علی بیگی مذکور است که قار سیاهی را
 گویند و در ادوات نوشته قار نام دار و فی است سیاه
 و فی التاج القار سیر و درخت تلخ -
 قاصر - کوتاه -
 قاهر - قهر کننده -
 قبر - گور -
 قنار - بالضم بانا قرشت بوی برمان دلبوی و گوی
 قنار الحمار - بالکسر و التشدید خیار و دشتی

مخار

قبحقار - بالضم گو سپند گشن کذافی القنیه -

قدر - بالفتح اندازه و لیلیه القدر معروف است

وهی التي یقدر فیہ الاشیاء و نظر و قدر بمعنی

مرتبه نیز مستعمل است و بفتحین اندازه هر چیزی که

در ازل شد و بعضی گویند حکم کلی ازلی را قضا

گویند و حکم جزئیات را قدر بعضی قضا در مرتبه

اجمال و قدر در مرتبه تفصیل استعمال کرده اند

و بالکسر دیگر -

قدار - بالضم و تخفیف دال مهمله نام مردی

از قبیله اشود که ناقة صالح علیه السلام را سپه

کرده بود و او را قمر نمود نیز گفتند -

قرار - آرا مگاه کذافی الساج اما مستعمل

بمعنی آرام است -

قرقار - بالفتح شتر روشن آواز و در شتر نامه

بمعنی کبوتر بغدادی مسطور است -

قشر - بالکسر پوست هر چیزی و جامه -

قصیر - کوتاه -

قطار - بالفتح گروه شتر -

قطمیر - بالکسر پوستی که بر استخوان خرما باشد و

نام سنگ اصحاب کعبه -

قهر - بالفتح مغاک -

قمار - بالکسر بازی کردن و بازی و چیزی

باختن و گرد که در نزد جزآن در میان نهند و در

شتر نامه است قمار شهر لیست ما در هند متاع و

عود قمری و طاؤس و عنبر بود و هم در شتر نامه

نذکور برین معنی قمر هم آمده است -

قمر - ماه کذافی التاج و در قمنیه مذکور است قمر

نام چشمه آبی که در ولایت خرگوشان بود و پیلان

آنجا برای آب خوردن می آمدند و در صراح است

که از سه روز تا آخر ماه قمر است و پیش از سه روز پلال

و در شتر نامه است از شب چهارم تا نهم و نهم شب

قمر گویند و نام غلامان -

قمرط - بوزن احمرا نچه خط در و نهند کذافی القنیه

قنطار - پوست گاو و پلازره -

قمار - شکننده کاها -

قمر - شکستن کام و در صراح بمعنی خیره شدن است

قیصر - بالفتح باد شاه روم را گویند -

قیصور - بالفتح شهر لیست و رای چین نزدیک

در یای اخضر کذافی الاوات و در عجائب البلدان

مرقوم است که در پاس هند که هی است اگر چه

این لغت عربی یافته نشده است لیکن هر چه

حصاد و فارسی نیامده است هم در فصل عربی آورده

قیر - بالکسر معروف است کذافی الصراح و در شتر نامه

قیر سیاه و نیز روغنی است که در شتر گرگین مالند -

فصل فی الفارسی

قرا سنقر - نوعی از پرندگان درنده که بدان متکاکنند

رنگ سیاه دارد و نام سنقر بن ملک شاه بادشاه خراسان

کذافی الاصلطاح الشجر او را قره سنقر هم میگویند

و کنایه از شب هم است که در مقابل روز است

قرص نذر - آفتاب -

قراچور - بمعنی شمشیر است و گویند شمشیر دراز -
 قفر - نام داروئی است که آنرا کثوث خوانند -
 قفایمیر - پروازن شاهمیر روی خوبا کذافی و رنگه فخر قوا
 قلب بر دوشیر - یعنی ریشش سپید کذافی لقبینه
 قلقطار - زاک زرد -

قلعه بندر - نام قلعه ایست در شیراز بالای کوه
 کذافی فر هنگ علی -
 قلندر - آنرا گویند که او را تجرید و قفر یاز کونین باشد

فصل فی الترتی

قرا - اشتر -
 قداور و قداور - کلاهها بالفتح را بهر قیل
 سواران که بیرون لشکر باشند محافظت را دهند
 چو کی نامند و نیز هر دو لغت باز را معجم هم آمده است
 قند صهار - بالفتح نام شهری از ترکستان زمین
 منسوب بخوب رویان -

باب الزاء

فصل فی العربی

قرباز - بفتح و التشدید معروف که هند سر نامند -
 قفادز - برقع با -
 قفر - برجستن -
 قمز - مرد فرومایه -
 قوز - ریگ پشته خرد -
 قمز - یک نوع جامه -

فصل فی الفارسی

قائم انداز - یعنی قائم دارنده بازی شطرنج -

قزمزی روز - روشنائی صبح صادق -
 قندز - بضم یکم و سوم نام ولایتی است و نیز
 پوستینی است کسوت سلاطین و ملوک بیشتر از
 حد و وظایم آرنند و در قندیه مذکور است جانور است
 کوتاه از سگ در ترکستان و نام شراب

فصل فی الترتی

قاز - پرنده ایست آبی سپید که اندکی پر در
 کسان الشعر معنی آن بط نوشته است -
 قبقاز - بط سپید -
 قز - بالضم گران بها -
 قیز - دختر -
 قیغز - بیغم -
 قداور - همان قداور مذکور -

باب السین

فصل فی العربی

قاس - اندازه کذافی التاج و در شرف نام
 بمعنی ابر و در قوم است و التدا علم بالصواب
 قابوس - کنیت نعمان بن منذر -
 قبس - پاره آتش که جائی برند -
 قدس - پاکی و در اصطلاح الشعر است قدس
 زمین بیت المقدس -
 قدوس - پاک -
 قربوس - بالضم پیش کوبه زمین -
 قرطاس - بالضم و الکسر بدف تیر و کاغذ -
 قساس - نام کوهی است که ازان عقیق آرنند

کذافی عجائب البلدان و فی التاج جیل بنی اسد -
قوس - بالفتح کمان و نام برجه و بالضم
صومعه ترسایان -

قیاس - بالکسر اندازه کردن و برابر گردانیدن
یکی را با دیگری و گمانها -

قیس - بالکسر و اناس ترسایان و دانشمند

وقیل امام ترسایان و قیس بالفتح اندازه و نام
عاشق لبلی که او را مجنون خوانند و نیز کریمی
که او را قیس صاعد گفتندی کذافی شرفنامه
اما در تاج بمعنی نخست بکس قات مکتوبست و
ورقنیه قیس بالفتح نام عاشق -

مثل آن جانور بیرون آید و آنرا هزار آواز نیز
گویند و در منطق الطیر من راج است که موانزه او
گرفته آمد صد سوراخ در منقار اوست طاق است
ماده ندارد و علم موسیقی از آواز او گرفته اند چون
موتش رسد موانزه صد پشتواره هیزم جمع کند و
از آن نقبهای منقار آوازهاست لطیف بر آورد
بسیار جانوران از آواز او حاضر آیند و اکثری
از انجمله بمیرند آخر الامر از بال او آتش جهد در آن
هیزم افتد با هیزم بهم سوخته خاک شود از آن
خاکستر بیضه پدید آید باز مثل آن جانور شود -
قلقدیس - زاک سرخ -

قلیدس - همان اقلیدس که گذشت -

قندس - قران که بهندوی قنوائی نامند -

قندروس - نام مردی -

قیموس - پوشیاری -

فصل فی الفارسی

قباس - بالضم آفتاب -

قبله گاه مجوس - یعنی آتش -

قفس - همان قفص -

ققنس و ققنوس - بضم یکم و سوم نام

جانور است خوش آواز که در منقار سید و

سوراخ دارد هزار سال بزید چون هنگام موت

قریب برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و مقال

با دانشند از هر سوراخ آوازی لطیف و درگون

بر آید و از سماع آن آوازها مست گردد و از غایت

مستی پرزدن گیرد و چند آنکه از پرهای او آتش

خیزد و در آن هیزم افتد و با هیزم بهم سوخته گردد

و خاکستر شود و چون باران بارد حق لغای

از آن خاکستر بیضه پدید آرد و از آن بیضه باز

باب الشین

فصل فی العربی

قریش - نام قبیله ایست از عرب که حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم منسوب بدوست -

قلاش - سجد از هر دو عالم دلوند بی تنگ و نام

قماش - بالضم رخت و متاع خانه -

قوش - بالضم مرد خرد اندام کذافی الصراح

دور محل اللغات مذکور است اسپ دشت که پہلو

سوار کشند و آنرا جنیت نیز خوانند -

فصل فی الفارسی

قاصنی اوش - باواو فارسی کی از خواہندگان
 کہ بلطائف الحیل گریہ کردی -
 قلب ریش - یعنی شیر -
 قلقاش - بالضم رستنی ست چون کدو و ترب
 کہ زیر زمین باشد و از آن ناخویش پنجه میخورند
 ہناروی و گھیان نامند -

قمیص - پیراہن و غلات دل -
 قنص - شکار -
 قوارص - سختیا -
 قیص - چینہ و انہاے مرغان -
 قیص - دندان افتادہ از بن -

باب الضاد

فصل فی العربی

قلماش - بالضم بیہودہ و ہرزہ و یاوہ -
 قلم درکش - ای دور کن و محو کن و خطا گیر -

قابض - گیرندہ و ترک کنندہ روزی -
 قبض - مال قبض کردہ و غنیمت جمع کردہ -
 قرص - وام و ہرچہ پیش فرستادہ آید از
 نیکی و بدی و بریدن و گذشتن و شعر گفتن -

فصل فی الترکی

قرغش - بالفتح دعای بد کہ نفس صدا آست -
 قرقدش - بفتح ہر دو قاف برادر کلان -
 قرندش - برادر -

باب الطاء

فصل فی العربی

قروش - بالکسر نزدیک -
 قیش - خویشاوند -

قبط - بالکسر اہل مصر -
 قحط - تنگی سال -
 قرط - بالضم گوشوارہ -

باب الصاد

فصل فی العربی

قرص - بالضم کلیوہ و قرص آفتاب و ہم قرص بابونہ
 قریص - تخم انجرہ -
 قص - سر سینه گو سفند و استخوان سینیہ و
 موی سینه چیدن و موی بریدن نزدیک شدن
 قصاص - بالضم رستنگاہ موی و بالکسر کشتن
 کسی را بدلہ خوبی کہ ناحق ریختہ باشد -
 قصص - بفتح تین قصہ و سخن -

قراط - تخم نیل و بالکسر شعلہ آتش چراغ -
 قسط - بالکسر نیم صاع و بہرہ و راستی دور
 شرفنامہ بمعنی بخشش نیزست و بالضم دارو
 ہند آتراہیکر مول نامند و فی التاج القسط الجوز
 جوز البحر و القسط بالضم عود ہندی و عربی
 بذر نافع لکبد جدا و للمغص والدود و غیر ذلک
 و بالتحریک یس فی العنق عنق و قسط القسط
 بالفتح و قسطاً بالضم جار و عدل عن الحق دانش
 فرقہ الحج -

قفص - ہمان قفس مذکور و در تاج ست
 القفص معروف کوفچان ہندی بخبرہ -

و طبق که در روی طعام خورند -	قط - هرگز -
باب الثمین	قطط - بضم یکم و فتح و دوم موی بعد کذافی شرفنامه
فصل فی الفارسی	و فی التاج القطط مرده سخت بعد موی و شعر
قلب مغ - یعنی مغ قیمت و تخم مغ یعنی طعامی است کذافی شرفنامه -	و گویند که مذکور و موش درین برابر است - قماط - بالکسر خرقة که بجه خرد در ایران چین
فصل فی السری	و گاهواره بند و پیک بند بز و گوسفند در وقت کشتن
قتیح - در -	قیراط - نیم دانگ و در قنیه سه نیم حبه و جو -
قتیح - نخت -	باب الظار
قتیح - هوشمند و بزرگ -	فصل فی العسری
قتیح - کناره -	قراط - برگ سلم که بدان پوست پیرا سید
قتیح - بضم یکم و سوم قبیله ایست از ترکان	و در طب حقائق الاشیاء مسطور است و در یک
قیلغغ - غمناک -	بعضی قراط همین ام غیلان است -
باب الفاء	باب العین
فصل فی العربی	فصل فی العربی
قاف - یکی از حروف معجمه و کوه محیط دنیا	قاع - زمین هموار و نرم -
از زبرجد و فی عجائب البلدان پانصد فرسنگ	قاطع - برنده و قاطع طریق راهزن -
بالا و بیست کرد و گرد آب دارد چون آفتاب	قاطع - تیغ برکننده -
بر آن تاب شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود	قاصع - کوبنده -
و آسمان لاجوردی نماید و الا لانه رنگ آسمان	قانع - خرسند -
لبو و نیست بلکه در غایت صفاست و در قنیه است	قزع - کوفتن -
قاف زنی زند -	قظع - بریدن -
قحفت - کاسه و ابیان سر کذافی استیاج	قطاق - بالضم و التشدید راهزن
و در شرفنامه است القحفت استخوان زیر دماغ	قلع - از تیغ برکندن -
قذوف نگو هیدن و سخت گفتن -	قزع - کوفتن -
وقفت - بفتح هر دو قاف فی کذافی التاج	قناع - بالکسر طبق بدیه و مقنعه زرای دانسته

و در شرفنامه است قرف بفتح و در متجانس و بعضها کتاب ترسایان و آن سه اند -

قطائف - نام طوائفی است -

قطف - خوشه خرباز و میوه پخته -

قطیفت - نام موضعی است -

فصل فی الفارسی

قالی بان - جامخانه بان را گویند -

فصل فی الترسی

قفت - بالضم بر نیز -

باب القاف

فصل فی العربی

قاف - مرد بافایت در ازواج حمق و اخیله

چنگان بدان بازی کنند که از آن است الاستاج و در شرفنامه یعنی گوشت خشک نیز است -

قلیق - بی آرامی و ظلمان -

قیق - بکسر القاف رسنه است درست و در

اوقات یعنی نعره بلند است و در شرفنامه و لغت

ترکی آورده است و فی الصحاح القیق صوت الدبابة

از او عت الدبک للسفا و وبالکسر الاحمق الطایش

و الجمل المحیط الدنا -

فصل فی الفارسی

قتق - بفتح کیم و کسر دوم ترشی که در آتش کنند

لذاتی شرفنامه و بعضین همسان گذا

فی القتیبه -

فصل فی الترسی

قچاق - باووم و سوم فارسی نام بسیار و نیز اصلی است ترکان را که ایشان را قچاقسیان دیک نفر قچاقی و نیز قچاق گویند و نیز قچاق هم درین لغت است -

قدق - بالضم خرگزه -

قزاق - دیدبان -

قرلق - شیر کهنشک -

قرسق - معده و بفتح کیم و سوم مشک گویند

قرقلق - پر سنده -

قرنق - کنیزک -

قشراق - بالکسر خانه گرم که برای زمستان سازند

قراسق - گوش -

قرن - مادبان -

قیرق - دم -

قیق - نعره با دواز بلند و همان قاف -

قیق - کوهی است محیط بد نیا -

باب الکاف

فصل فی الفارسی

قاصی فلک - مشتری -

قبه فلک - عرش -

قتک کتک قتل کرک قتن کتک

قتق کرک و قرک کر و قتک کرک

کلمه مرکب معنی آنست که مهان می آید که ازانی

شرفنامه -

قراخوک - گوشتابه -

قرصاک - مصغر قرص شیرینی است که بهندش بر سوله نامند کذافی شرفنامه -

قرنجک - کابوس -

قفا های فلک - ای سیلیهای فلک و حوادث قافلیک - بفتح بکم و دوم و چارم جنسی از عدد بنایت خوب چون بدست مانند دست خوشبخت بود

فصل فی العربی

قراق - بالفح شست ماهی -

قراک - آبدان -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

قراکنگ - با کاف اول نیز فارسی زره قلب بدنگ - گندم را گویند قلب قلب بدنگ میانه گندم که شکافته باشد -

باب اللام

فصل فی العربی

قابیل - نام پسر آدم علیه السلام که با بیل را کشت و اول کسیکه کافر شد از بنی آدم او بود آدم علیه السلام را اولاد و احفاد بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشغال نمودند و پیغمبر مبعوث و بکثرت مجامع آنها مرغی داشتند و ایت است که حوا هشت نوبت حامله میشد و هر نوبت یک پسر و یک دختر متولد میشد مگر شصت علیه السلام که تنها آدم را توأم نبود و بیغیاغ نور بنیاد و تعظیما له صلعم بعد از وصول بس بلوغ دختر حلی را پسر شکمی میدادند در الوقت شریعت بود و بالعکس

اول بطنی که ایشان در وجود آدم تا بیل و توأم اقلیما دوم با بیل و خواهرش لبودا و امرائے چنان بود که اقلیما را با بیل و لبودا را با قابیل و همد اقلیما بس با جمال و لبودا نه چنان در میان قابیل و با بیل منازعت پیدا شدند او گفت این چگونه باشد بعد این را کشت و خواهر خود را خواست و رکتب تواریخ مرویست از ابن عباس هر گاه که کشت قابیل با بیل را آدم علیه السلام در مکه بود که روی زمین متغیر کشت و مزه های طعام متغیر میوه های ترش شد و آب تلخ گردید گفت آدم قد حدث فی الارض حدث پس آمد در هند چه بیند که قابیل با بیل کشت پس آدم علیه السلام قطعه هفت بیت عربی در مرثیه او نوشت اولش این است شعر تغیرت البلاد و من علیها + فوجه الارض متغیر قبیح + و آخرش انبست و مالی لا اجد و معنی تدمع + و با بیل قد تضمنه الفریح ففریح بعده ابلیس علیه لاخته بچار بیت او را جواب گفته است اولش این است شعر تیغ عن البلاد و ساکنینها + نفی الفردوس ضائق بک البقیح + و آخرش این است سه فلولار حمه الجبار اضحی + بکفک من جنان الخلد ریح + پس جواب داد او را حوا رضی الله عنها بد بیت سه تیغ فانت شیطان یعن + بغیض الوجه ملعون قبیح + طوال الدهر کفکننا عدوا + فلیبک قد تموت فتریح + میگویند که آدم بر فوت او متالم می بود و بفرقت او جزع بسیار می نمود و جبرئیل جهت تسلیه خاطر خیرین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب

تو فرزند شایسته از زانی خواهی فرمود که سید اولاد
آدم وار شده او باشد بعد از القضا ای مدت
پنج سال از قتل با بیل بقول جمهور شیش متولد شد
و بعد قتل با بیل صد سال آدم عایه السلام است
و همیشه و غمگین می بود گاهی خنده نکرد -

قاقل - بضم سوم و اردی که از ان بنید سازند
قال و قیل - مشاء -

قال و وال - یعنی قوی و دلیل -

قابل - سال آینه و نیز هر که صلاحیت دارد
گویند که قابل است یعنی شایسته است و نکینت است

قابل - گویند و نام دریای است که از انجا
مروارید بسیار آرند کذانی القنیه و قیل بضم تین اندام

نهامی مردوزن و بالفح پیش و بکسر یکم و فتح دوم
بمعنی نزدیکی و طرف چنانچه گوئی از قبل منلان
چنین گفتم -

قبول - بادی که از پس پشت آید چون رو
بقبله آوری ضد و بورد و نیز بدر رفتن -

قبیل - جماعت مردمان از گروه مختلف که
از سه کس زیاده باشد -

قتل - دشمن را کشتن و بالکسر دشمن که جنگ کند -
قتال - بالکسر جنگ بالفح و التشدید بسیار کشته

قتیل - کشته -
قرنفل - بفتح تین و ضم چارم نوعی از خوشبوی

با ضم طعام مانند گل کنار میشود و هندیش لونگ گویند
شگوفه و زخمتی است که از اقصای بلاد هندی آرنده -

قفل - معروف -
قل - بالضم شراب کذافی فرهنک علی بیگی
و معنی لغوی بگوست و نیز آواز رنجتن شراب
از صراحی و هر که این را بمعنی شراب گفته است
هم بدین مناسبت -

فصل فی الفارسی

قلبا قبیل - لایقال -

قلقل - بضم هر دو قاف مروسک و ظریفه
اسپ سر بیج رفتار و نیز آواز صراحی که هنگام شراب

در پیاله رنجتن آید و معنی قل بگو باشد پس قل قل
ای بگو بگو و در زفا نگو یا ست قل قل تخم انگور بمعنی

شراب نیز آید -
قنبیل - بوزن زنبیل و اردی است که هندی
کنبیل گویند -

قتیل - بالکسر معروف است که بر اسب روشنایی
در مساجد و جز آن فروزند و در آن شیشه صاف میسازند

و درون آن فتیله میسوزند که بسا کشته نمیشود -
قتلال - بالکسر نام پادشاه روس که اسکندر را در

اسیر کرد و باز نواخت و ولایت همیدون با او سپرد
قیل - یعنی آن قوم که بر اسب تخریب کعبه قیل

آورده بود و قیل گفتار و در شرفنامه یعنی بیابانی
قیفال - رنگی است در دست که فصد کرده شود

فصل فی التریکی

قرزل - بفتح یکم و لسر دوم شیر و نیز نام پادشاهی
که مدوح ظهیر فاریابی بود که آنرا قرزل ارسلان گویند

قل - بالضم غلام -
قیل - اسپ تزن -

باب المیم

فصل فی العربی

قادم - بش کوهه پالان و از سفر باز آسیده
و قادم الانسان راسه -

قاسم - قسمت کننده و نام مردم -

قائم - بضم قاف دوم معروف کذافی التاج
و در شرفنامه است قائم جنسی از پوستینهای
نفسی که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از کسوت
سازند و در زر فانگو یا ست قائم آس -

قائم - پاینده و استاده و میزان قائم ای ترازو
است و قائم السیر و دست شمشیر و قائم العین آنکه
چشمش بر جای باشد و نه بیند -

قیم - بفتح تین پیش پاس یعنی از روی پانشتانگ
و خیر سابقه از خیر و شرف نشانه نیکی و سابقه نیکی
و پی و اثر قدم و بضم و بضم تین در پیش رفتن و
بالکسر دیرینه شدن و دیرینه و پیش رونده -
قدوم - بالفتح تیشه و از سفر باز آمدن -

قرطم - تخم معصف -

قسم - بالکسر بهره و بفتح تین سوگند -

قسام - بالفتح و التشدید آنکه مال بخش کننده
قسمت کننده -

قسیم - مشله - یعنی اخیس و خوب روی و در
قنیه است قسیم بفتح یکم سکون دوم خوردن و شکافتن

قضام - چیزی از خوردنی -

قضیم - بالفتح و سکون ضا و معجمه خوردن سگ
طرف دهن و بدان پیش چیزی خوردن و
بفتح تین شکسته شدن و بفتح یکم و کسر دوم شجر کهند
دوست شکسته -

قضیم - بالفتح جو شکسته که ستور رومی و هند
و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم -

قلم - خامه تراشیده و تیر که بدان قمار کنند
در تاج ست کار و دوزخ چیزیکه بدان قسمت میگردند
در جاهلیت و بعضی بریده نیز استعمال میکنند
بدین که مناسبت خامه بریده است -

قلزم - دریا و چاه بسیار آب و نیز قائل و دریا
قلزم را قلزم میگویند بدین که هر که بدان سوار شود
فیروز و در مشقه من القازمه و هو الابد استدا

قلمقم - بوزن قلقل آفتابه و بالشت -

قلمقام - دریا و کار و بزرگ و سردار -

قوم - گروه مردمان -

قوام - بالکسر بقا و استادن -

قواکم - پایها -

قیام - همان قوام -

قیوم - پاینده -

فصل فی الفارسی

قرم - بوزن و معنی قلزم -

قلب غم - یعنی منع که معنی آتش پرست است
کذافی القنیه -

قلمسین یکم - یعنی می -
قند خام - یعنی قند خشک -

باب النون

فصل فی العربی

قاسم قوسین - ای اندازه دو کمان و این
عبارت است از سخت قریب کذافی شرفنامه
و سماع است که عبادت عرب است چون دو کس
عقد محبت بندند هر دو کسان کمان خود با هم
کنند و در صراح است که اصل این قاسم
قوسین است -

قارن - بکسر راء جمله مرد با تیر و شمشیر و آنکه
سج و عمره و لبیک کند و بفتح نام پسر کاوه آهنگر
و نیز نام مردی از آن کینسردین سیادش -

قارون - نام مردی کافر از بنی اسرائیل
که چهل گنج خانه داشت و با آن گنج بهم زیر زمین
رفت و هنوز میرود و میگویند که او نجس بود

بجدی که زکوة هم نمیداد و این لغت اعجمی است -
قرن - بالفح شاخ و گیسو و کوه خرد و کرانه سر

و کرانه آفتاب که اول پدید آید و پاره جو
والقرن اعلی الجبل و عطاء للموج و ادلی الغلاب

و من القوم سیدهم و من الکلاء خیره و آخره اولقه
الذی لم یوطا و الطلق من البحری و الذقة من المطر
و ولده الرجل و هو علی قرنی علی شی و عمری کالقرین

داربعون سنة او عشرة او عشرون او ثمانون
او خمسون او ستون او سبعون او ثمانون او امان

او امانه و عشرون و الوقت من الزمان و اهل المفضل
من لحار الشجرة و المصلحة المقتولة من العین و
اسفل الرمل و حلت من عرق و اهل زمان و احد
و امة بعد امة و المیل علی ثم البشر اذ اکان
من حجارة و میل و احد من الکحل و اسم للوادى لکبار
و مردمان روزگاری و شاخ گو سپند و مانند دم
و پنجاه سال و هشتاد سال و گویند سی سال و
بفتحین نام محلی از مین و بالکسر همتا و حرب
قران - بالکسر رسن که بدان و در خسرو و شتر
بهم بندند و شتر که با شتر دیگرش قرین کرده باشند
و در اصطلاح منجان پیوستن دو ستاره برهنی گویند
صاحب قران بوده و قران بالضم و الممد یعنی
کلام ربانی که برهنی مانا زل شده است -

قربان - بالضم مخصوصان و نزدیکیان با و شاه
و بالضم معروف یعنی رنجش خون یکی برای سلامتی
دیگری و در قهقهه است قربان بالضم کمان دان
بمعنی فدائیر آید -

قرطبان - بالفح قلبان -

قره العین - مردم دیده و گرفتن آن کذافی لقیه
و در تاج است ناته که پیش از قسمت غنائم میکنند
و میوزند آنرا مردان قره العین گویند تم لفظه و

نیز خشکی چشم و روشنائی دیده را گویند چنانچه در
حدیث قره عینی فی الصلوة میگویند بعضی میگویند
بازان قره عینی بی بی فاطمه رضی الله عنها مرادند
ازین می آید که قره العین فرزندان گویند اما این معنی

ازین می آید که قره العین فرزندان گویند اما این معنی

مجاز می ست -

قرین - یار و صاحب و وابسته قرنیان امیرالمومنین
ابوبکر و طلحه -

قطن - پالضم پنجه -

قطران - بفتح کیم و کسر سوم جامه سیاه

دوزخیان کنهانی القنیه و در تاج ستانچه در
شتران گرگین مالند و قد تحقیق پارسیان که بران گویند -

بالکسر و قبل بفتح نام شاعر لیست و در شرفنامه

مذکور است قطران مدینه بود عظیم در مغرب بنا

شیش بن آدم علیها السلام در انجا قوسه

بت پیرست بودند و صحنی داشتند از زبرجد

سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی

قططس بود تا آن قلعه را بر کند و بر دوش گرفته

پیش حضرت سلیمان آورد -

قصدان - بفتح تین خرطیه عطار -

قمتقان - عدد بسیار و در یاد متهر و کار فرمای

و کنه و سپش بریزه و خرد -

قیروان - کاروان کنهانی التاج و در شرفنامه

است نام شهر لیست در مغرب و هم شرق را

گویند و هم مغرب را -

قیطون - نام مردی کنهانی القنیه و در تاج معنی

گنجینه است -

از فرزندان چنگیز خان کنهانی شرفنامه -

قالبون - بیرون داشت -

قاضی صاحب طیلسان قاضی کردون مشهوری

قافیه سنجان - شعرا -

قان - همان قآن -

قانون - اصل و رسم و نام کتابی در علم طب

از مصنفات ابوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر

که بغدادیان دارند سه گوشه است این لفظ اگر چه

در عربی مستعمل است اما عربی نیست -

قانون نجم آسمان - مرجح -

قباتنگ شدن - کنایه از بی طاقت شدن

قبه زریں - آفتاب -

قبله زردشتیان بمعنی قبله و مقان است که

کنایه از قبله زردشتیان است -

قبله زردشتیان - بمشله -

قدرخان - نام پادشاه سمرقند و چین -

قدسیان - روحانیان -

قد الفتح چه میم کردن - کنایه از مراقبه -

قدم از جان بر آوردن - کنایه از ترک جان گفتن

قدم افشردن - کنایه از تابست قدم بودن -

قدم بر سر کار خود نهادن - کنایه از مطلب

مقصود و مراد خود گذاشتن باشد -

قدغن - کنایه از تنبیه یا محسن و مانع آمدن از کار

قراخان - نام پادشاه هند که معاصر اسکندر

بود و نیز نام مبارزی از آن اقرا سیاب -

فصل فی الفارسی

قآن - پادشاه چین را گویند و قان نیز خوانند

و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سماع است که

قرا به زرین - آفتاب -
 قرب دو سر کمان - قرب دو گوشه کمان -
 قرب قاب قوسین - بمشله
 قرص زرین - آفتاب -
 قرص سپین - ماه -
 قزوین - نام شهر است قدیم -
 قفل آسمان - شرک زهره که بواسطه شرک جان
 از آسمان اول گذشتن تواند -
 قلات گازران - بالفج باکات فارس
 نام موضعی است در شیراز و روضه بندگی شیخ
 اسعدی در اینجا است و بندگی شیخ دو ماهی
 گوشواره زردان انداخته بودند چون کسی را
 حاجتی باشد ماهیان شیخ را نذر میکنند
 چون حاجت برمی آید طعامهای پزند و با میان
 آن حوض را میخورانند و آنرا گازرگاه نیز گویند
 قلب مجن - یعنی نجم -
 قلنتان - دیوش یعنی آنکه اجرت زنان و
 دختران و خواهران بخورد و هندی بظروا گویند -
 قلعه نشین - آنکه محاصره کرده شود و در قنیه
 است آنکه محصر کند حصار را -
 قلم زن - یعنی نویسنده -
 قلم کردن - تراشیدن و بریدن -
 قندلبان - شیرین دهنان -
 قور یون - کشنیز -
 قورین - مرضی است که آنرا بفارسی گفنگ

و بتازی عرق النسا خوانند -
 قهرمان - کارفرما -
 قهستان - بضم کیم و کسر دو م نام ولایتی است

فصل فی التترکی

قازغان و قرقغان - و یک مسین -
 قایلین - بالفج گفتار -
 قزل اسلان - شیر سرخ و نام پادشاهی که مروج ظهیر فارسی بود
 قلن - بالفج جون -
 قلون - نام ترکی که رستم او را کشته هنگام برون
 قباد چون راهش گرفته بود -
 قن - گورخر -

باب الواو

فصل فی العربی

قبو - فراهم آوردن -
 قفو - خدمت کردن -
 قرو - قدح چوبین -
 قسو - ناسره شدن درم -
 قشو - پوست باز کردن از چیزی -
 قصو - بضم کیم و تشدید سوم دور شدن -
 قطو - شادان رفتن -
 قفو - در پی رفتن -

فصل فی الفارسی

قرا سو - نام رودی که پنج گروهی خوارزم میرود

فصل فی التترکی

قولاغو - بضم کیم نوعی از بیماری استورده در کلب

پدید آید کذافی الصراح -

قیدو - پادشاه مغلان -

قیو - فروره و الله اعلم -

باب المسار

فصل فی العسری

قوة - طاقت -

قابله - پازاج -

قاروره - شیشه -

قاعده - پایگاه و بنیاد و دست و وزن نشسته

کذافی التاج و الشرفنامه بعضی قانون نیز آید -

قافله - کاروان آئیده -

قافیه - قفا و قافیه شعر و سمیت قافیه لانیسا

تقصو سائر الکلام و العرب یسمی البیت من الشعر

قافیه در بالیسی القصیده اخری ای هر حرفی که

بیکاری آید در آخر مصراع و یا آخر بیت و در قافیه

بالای روین نیز قافیه می آید و اگر روین بغیر

قافیه آید معیوب باشد -

قاسمه - بالای مردم استاده و نیز تکبیر که مؤذن گوید

برای فریخته -

قائم - یکی از جاب پای ستور -

قبض الخارجه - شکل چهارم علم رمل -

قبض الداخلة - شکل سویمین آن -

قبه - خرگاه -

قبضه - چندان که در کف بگنجد -

قبیه - بالکسر کعبه و سمیت لان الناس

یتقبلون الیهما فی صلواتهم و جمعت و بالضم بوسه -

قبیسه - بضم کیم و فتح دووم حلوا سے سناس -

قبیلہ - بجاعتی از یک پدر -

قتاده - بالفتح درختی خار ناک و نام مردی

و در قنیه اسمت خار غیلان -

قحبه - زن بدکاره بلغت اهل یمن و یقال مرأه قحبه

ای فاجرة کذافی التاج و در قنیه اسمت قحبه روسی

قدره - توانائی و در جبل و در قریه ای بسیار قریب -

قره - بالضم و التشدید روشنائی چشم کذافی

شرفنامه و در تاج سمت القره کل شی قره عینک

و نیز در تاج سمت در لغت القدرة تصغیر القوة و

ناقه توخذ من المقسم قیل قسمه الغنم فتنج و قیل

و یا کلها بالناس یقال لها قره العین -

قرابه - خویشان و خویشاوند و هو فی الاصل

معده القراة معروفه کذافی التاج و در شرفنامه

بمعنی معروف مشهور و معروف است و نیز قرابه آوند

شراب را گویند -

قراضه - ریزه زرد و در تاج سمت القراضه

آرایش پاره و زری از آن زرگر -

قربه - بالضم خویشی و نزدیکی -

قرطه - بالضم معرب کرده -

قرعه - زنده او را باشد و در قنیه اسمت قرعه

چوب فال از شیخ محمد خضری سماع است قرعه

از آن استخوان میشود و مانند زرد و در آن رقمهای

هر رقم که بیرون آید بر قرعه رمال ارقام شکل رمل میکنند

و از آن چوب هم می باشد و در عرب و تیره
 بطریق دیگر اندازند جماعتی که سسته باشند
 چند کسان از ایشان مشت بندند و انگشتان خود
 هر همه یکبارگی بکشایند کسی یک کشاید کسی دو
 کسی چار کسی پنج هر پنج آن همه را جمع کنند
 و هر مردمان حاضر مجلس بشمارند و هر هر که عدد
 منتفی شود و رقم بنام او شود این نیز از میان
 محمد خضری سماع است -

قرقه - پوست چیزی و پوستی که در دارو
 کنند کذافی التاج و در قنیه است درختی که طعم
 او همچو قرضل باشد بعضی گویند پوست درختی که
 بد از چینی ماند -

قریه - ویه و خانه زنبوران -
 قریمه - طبیعت و آبی که از چاه بدر آورده باشد
 قرینم - راه نای و زن منکوحه و بمعنی علامت نیز
 استعمال است -

قساوه - سختی دل -
 قسمة - بهره -

قصه - بالکسر و التشدید امر و حال و سختی که در
 دل آدمی بود و میخواهد اظهار آن و در استعمال
 حکایت دراز را گویند -

قصیده - شعر که از جهت کسی گفته باشند
 کذافی التاج و در اصطلاح فضلا شعری طول
 گویند و تا بیست و یک بیت را شعر نامند چون از آن
 زیادت باشد قصیده خوانند -

قضیه - خبر و حکم کذافی التاج و در اصطلاح
 بمعنی حادثه آید -

قضاعه - سگ آبی یعنی قنفذ کذافی ز فانگو یا
 قطره - معروف یعنی سرشک باران و مانند آن
 هندیش بودند نامند -

قطعه - پاره از چیزی و نیز و بیت بس زیادت
 که در آن مطلع نباشد همچو غزل سر بریده نماید -
 قطفیه - گلیم شب پوش کذافی شهر قنیه و در
 ز فانگو یا ادیم لعل و آن پوستینی است که درین
 سازند اما اینجا قطفیه از شهر و بلاد بدست می آید
 قرمز و رنگی نیک باشد قطفیه یک رویه میباشد
 نیز گهای ریشم که در آن می باشد بدان واسطه
 بغایت نرم میشود و آن بر رگها چسبیده می باشد
 و هموار -

قعدہ - شستن و مرکب بمعنی اخیر در بعضی
 نسخه بالضم است و در تاج است القعدہ بسیار نشینند
 ققه - کلاوان کذافی القنیه و در تاج است
 سجد کرده بر مثال کدو -

قفا خیره - بر وزن سراسیمه روی که تبارش
 وجه خوانند این معنی از میان ابن قاضی نظیر الدین
 گندی نقل میگردند کذافی القنیه در فرهنگ علی
 بابا، هنوز ندگور است بمعنی خوب روی و در فرهنگ خرقه
 بدین معنی قفا میر یوزن تباشیر بابا، هنوز و خیره
 اخیره است اما در نصاب بعضی گویند که خیره زبان
 بخارا بمعنی قفاست مجموع یک لغت نیست و بعضی

گویند که مجموع یک لغت است بمعنی روی ابا بدین
وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه بگویند
عجمی است لیکن در عربی مستعمل شده است -
قفاز - دست موزه -

قله - بالضم والتشديد سر کوه و سر مردم و
برتر چیزی و سبوی بزرگ و در فرهنگ فخر قواس
قله بست را گویند اما اعراب را هیچ بیان نکرده -
قلانه - بالضم والتشديد و التحقیف کنیزک که
بهندوی برده نامند -

قلاوه - معروف یعنی آنچه در گردن بندند -
قلعه - بالفتح معروف یعنی حصاریکه بالای کوه بود
قلقله - بفتح هر دو قاف آوازی که به هنگام
بختن از دیگ قلیه برنج و امثال آن آید و بعضیها
آواز صراحی شراب کذافی شرفنامه و در تاج است
القلقله بانگ قفل و کلید -

قلیه - معروف و بمعنی شخار نیز آید اما در تاج
بمعنی شخار قلی نیز آمده است و در قلیه است بعضی
گویند که کنایت از مسکرات است -

قمره - یعنی قمار -
قمره - زیر سر مردم -
قنانه - معروف یعنی راضی شدن به هر چه رسد
قننه - بالضم سر کوه -
قنیه - بالکسر سرمایه و قنینه بوزن و قنیه آوند
شراب کذافی شرفنامه و در فواید بمعنی صراحی
و جام است و در صراح قنیه بالکسر و التشديد پیشه

قوة - نیروی -

قواره - آنچه بر کاوند و جیب کذافی شرفنامه
و در تاج است القواره الباطن پرگاه و خرزبه ازین
معلوم میشود که آنچه می برند از جیب آن قواره نامند

و در تاج است بالضم والتشديد مصر است اما در
شرفنامه اعراب را هیچ بیان نکرده است لیکن بقای
تحقیق استعمال نکرده بجائی که گفته هر سرده قواره
را از هر کسند بساخری و در موارد الفوائد معنی اینچنین

گفته یعنی ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی
مانند زهره ساز و از بیستی دیگر معلوم میشود که قواره
انگشتان را گویند چنانچه گفته سه ماه شب چهارده
بر سر بلال شین و بر شکمش قرار یابد حرکات ازین

ازین ماه شب چهارده دایره خواسته است و از
ده بلال جلاجل که در آن می اندازند آن مراد داشته
آن جلاجل دیده نمیشود و مانند بلال میاید چنانچه
در ویشان در وقت وصل میکنند و ازین قوار نامند

انگشتان مراد دارند کذا سمع من الخراسانی و در
قنیه مذکور است قواره پاره قواره قواره اسک
پاره پاره -

قوصره - بالفتح مثل تنگی از برگ خرما سازند و
خرما بر کرده بدریا بانی برند کذافی شرفنامه
و در تاج است القوصره جاس خرما از منی و کاک

قوه - بالفتح شراب -
قوهقه - خنده باواز بلند -
قیس صاعده - نام یکی از مردمان عرب

قینه - بالفتح کنیزک معنیه باشد یا غیر معنیه -

فصل فی الفارسی

قاه قاه - همان قهقهه -

قاقشله - بار درختی است که از آن نانخورش
میشود آن را سایه پرور نیز میگویند هندیان
گویند که آنست که در سفرنامه کذافی فرزندک
نختر قواس و در قسنیه مذکور است قاقله چیزی است که به تخم
سپندان ماند و تخم در غلاف باشد و غلاف آن
سه خانه دارد و آنچه در غلاف باشد آنرا الایچی
نامند و بی غلاف را ایل گویند -

قانونچه - نام کتابی در علم طب و نیز نوعی از مزاج
قباجه - قبای خرد و کوتاه مصغر قبا -

قبا - همان قبا بز یاد است -

قبعم - بشیرازی زبان قبه را گویند -

قبه گردنده - پاکات فارسی آسمان -

قد الف چو سیم کوه - اسی قدر است کوه
و خم ساخته در مرا قبه و مجاهده -

قز او - کجاوه -

قسطنطنیه - بضم کیم و فتح و دوم شهر نیست از
دار الملک روم -

قفا بیره - بوزن سراسیمه روی که تبارش

وجه خوانند و این معنی میان ابن تاسطه

نصیرالدین گندی نقل کند کذافی القنیه و در

فرهنگ علی بیگی باها و هوند مذکور است بمعنی خور
و در فرهنگ فخر قواس قفا بیره بوزن تباشیر

باها و هوند و بغیر باها و اخیره بمعنی روی خوب شده است
قلب کلاه - یعنی پلاک -

قنبیله - دار پوست نباتات و را تخمها خرد باشد در غلاف پودیده
چون دست مدور شده برورسد سرخ گردد و کذا
فی القنیه -

قوت بیخ یکشبه - خراب -

قوفه - تکه گاه -

قهند - خرنده -

قیدافه - نوشابه را گویند کذافی عجائب البلدان
و در زنه فانگو یا مندرج است که زنی بود پادشاهی

آمره ملک بروم و اندلس داشت و در شاهنامه
است که زنی بود پادشاهی در روم و بعضی قداقه

بفا خوانده اند چنانچه گذشت -

فصل فی التترکی

قبحه - کجا -

قرعه - زراغ -

قره - اسپ سیاه -

قشقه - اسپ روی سپید -

قله - اسپ برنگ معروف -

قشمه - هم -

قوله - کجا -

قنده - کجا -

قومه - سرقه قرابات -

قیده - کجا قین الله جره -

قیمانه - حشور -

باب السيار

فصل فی العربی

قاری - خواننده و ستاره و سیاهی کذافی القینیه
 قاضی - معروف یعنی حکم کننده و نیز آواز کننده
 قانی - معروف -
 قبلی - معروف -
 قطانی - بالضم طریقه سنبوسه میان روغن
 می پزند و در ادوات قیمه با دویه گرم و با حلوائی خشک
 با میوه پز کنند کذافی شرفنامه -
 قلی - بالکسر سحر که هندی سحر نامست
 در قنیه بکسر تین است -
 قلعی - ارزیز -

قماری - جمع قمری و منسوب بسوی قمار -
 قمری - بالضم فاخته کذافی التاج اما قمری
 دیگر است و فاخته دیگر قمری سخت سپید میشود
 و در نوع میباشد یکی کافوری دوم طوقی اما فاخته
 خاکستر نیکست طوق دارد و آواز کوئی یکی تو میگوید
 و بعضی که نام او خود میگوید و آواز قمری هنگام
 نشاط کومی یا غفور میگوید -

فصل فی الفارسی

قاقلی - رستی باشد مانند اشنان -
 قاقم نهای - سپیدی نهای و روشن نهای
 قباچای - همان قباچه که قبای کوچک باشد
 قبله شی - بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوائیست
 که در جلاب اندازند -

قبه سبزند بر جدی - آسمان -

قسط فستقی - یعنی پیرا من سبز سرخ دام کذافی البوا

قصبیه سه دامنیه - قباچه خاک دار -

قرصه زر مغربی - ماه -

قرقونی - بالضم جامه ایست که در عراق عرب

بافندش کذافی شرفنامه -

قرمزی - جامه ایست سرخ فرنگی که بکرم رنگ کنندش

قصب مصری - نوعی از جامه ها که در مصر بافندش

و نیز در اصطلاحات بمعنی شعاع آید -

قصر دوازده دری - یعنی فلک که مشتمل است

قفل رومی - نام نذائی است -

قلب دی - یعنی یدای دست -

قلب می - یعنی یم که معنی آن دریا است -

قلی - بضم یکم و کسر دوم دوک -

قوادکی - معروف یعنی قلیتانی -

قوامی - بالکسر یعنی خواجه و قوامی گنجبه نام

شاعر مشهور است -

فصل فی الترکی

قازری و قرزی - بالفتح نسبه بهی شکم کذا

فی القنیه -

قشی - بالفتح فرود آید -

قوی - گرگس -

قچار باشی - نام شهر -

قرچی - بالضم باجم فارسی سلاح دار -

قرطی - ماه خوار -

قوی - و شیر بر شیر خوار -

قرقی - کمنه نفس همسایه -

قتی - کر -

قزی - بره شیر خوار -

قوی - گو سپید -

قنی - کرام -

کتاب الکاف التازی

الکاف المصلح الامور یعنی باصلاح آرنده کار با
ویکی از حروف تہجی کہ بحساب ابجد بیست باشد و کا
ساکن برای تصفیر آید چنانچه مردک و بہ برگ -

باب الالف

فصل فی العربی

لتان الما - بالفح والتشدید جامہ عوک کہ
ہندش سوال نامند -

کرا - جرت -

کسا - کلیم -

کشوٹا - بالفح نباتی است کہ بیخ ندارد و بردخت
خار دارد و امثال آن کہ کوتاہ ساق باشد تعلق کند -

کعب القرا - لغتی است در کعب الغزال -

کلا - حرنی است برای رو سخن پیشین را
نیس الامر کما زعمت اوروع و تنبیه علی الخطا
و نیز بمعنی خفا بود -

فصل فی الفارسی

کار گیا - باکات دوم فارسی کار فرا -

کالا - متاع خانہ -

کانا - ابلہ و نادان و چوب بن خوشه خرما
و گویند کانا پارہ از خوشه خرما و انگور است کذا
فی اللغات -

کاسہ سرنگون مینا - آسان -

کاسہ مینا - مشد -

گاہ رہا - صمنی است از ان درخت و چون
بسته میشود آسان است بیا کبار میت خوانند

آتش در روز و در گیر و و خاشاک را بخود جذب
کند و ہر کہ گاہ رہا را بخود دارد اندیرقان این

بود بطبع گرم است چون آن را بگذازند مانند
روغن شود گویند در روغن روس چشمہ است

کہ می جوشد و باد برومی آید و بسته میشود کذافی
کذافی شرفنامہ و در ادات میگوید سنگی است زرد

کیا یا - بالکسر با دوم فارسی خواجہ وہ یعنی
مقدم وہ کذافی شرفنامہ -

کبدا - بالفح کفشیر کہ بتازیش لجام گویند
و ہندش کور نامند -

کسا - بضم یکم و بفتح دوم نوع نانی است کہ
از شکر و کجند پزند و قیل حلوائی است کہ بتازیش

ناطق خوانند و در لسان الشکر کبنا باکات مضموم
و یار مکسور بمعنی حلواست -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

کرده است و در قنیہ است کجا مختصر ہر کجا است
کہ خدا - خداوند خانہ -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

کرده است و در قنیہ است کجا مختصر ہر کجا است
کہ خدا - خداوند خانہ -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

کرده است و در قنیہ است کجا مختصر ہر کجا است
کہ خدا - خداوند خانہ -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

کرده است و در قنیہ است کجا مختصر ہر کجا است
کہ خدا - خداوند خانہ -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

کرده است و در قنیہ است کجا مختصر ہر کجا است
کہ خدا - خداوند خانہ -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

کرده است و در قنیہ است کجا مختصر ہر کجا است
کہ خدا - خداوند خانہ -

کجا - کد ام جایی و ہر کد ام مقام و سر دوسی
در شاہنامہ در اکثر مقام و جا بجا بمعنی چہ استعمال

رونا - قلیه کدو

پیراه بالضم چیزی که در خمر انداخته باشند

با بالفتح و تشدید با هم و اگر مع تخفیف خوانند

تصغیر کر باشند و بعضی که ام کس را بر طریق استغناء

از او - چه ساز برین در کذافی شرفنامه و در

ادوات کراره بعد از او دم ذال است و در

فانکر یا بدین معنی گوید است و الله اعلم بالصواب

ریا - بالفتح بایار فارسی و قیل عربی گیاهی است

که آنرا بخت و زنگ گویند

ریلا - نام بیابانی است که امیر المومنین حسین رضی

عنه علیه السلام

رونا - کردنا کردناگ را با کذافی لسان اشعرا

و با کاف فارسی نیز است و کردنا بوزن مرور را

مغ یا چیزی را که بر آتش بریان کنند دیگر است

و بلغتی کاف فارسی و در ادوات بهر دو معنی بکاف

فارسی است اما بعضی اخیر با کاف فارسی کسوت

و در زفانگویی است و بعضی بکسوت و دال گویند

کرد قیا - ای چاک کرد -

کر نیا - بالفتح رستنی است که آنرا چغندر بزرگ گویند

کر نیا - نوعی از ساز در دو گران -

کسرا - بالکسر نوشیروان و همه پادشاهان

فارس را کسری گویند -

کسیلا - داروی است بهندی که قبایلا نامند

کشا - امر از کشودن و کشانیا -

کشکیا - بالفتح با سوم موقوف آتش حلیم را گویند

کفا - افشردن گلو و سختی و ریج که بکسی برسد -

کعبه بیضا - یعنی اید بیضا که معجزه موسی علیه السلام

که چون هر دو دست از بغل میکشیدی نور از

پیدا شد که تا آسمان رفتی -

کلا - بفقین و کلاو بالفتح شوک کذافی القنیه -

کله خضرا - آسمان -

کله شور یا - سرگوسپند -

کلسیا - بالکسر با سوم فارسی حسابی پریش

کبران و ترسایان -

کلسیا - بمشله کذافی القنیه منقول از صراح

که در آن اکثر بغیر با دوم نوشته است -

کسا - بالضم رات ای جا بتر داشتن -

کذافی شرفنامه و در ادوات است کس رات

ای آستین زرنده و در لسان اشعرا است

کماران لے جا بتری بدانکه از شرفنامه معلوم میشود

رات جا بستری را گویند و از ادوات معلوم میشود

که رات آستین زرنده را گویند -

ککخا - بالکسر جامه ایست که منقش و سازه

بود سبک رنگ و در لسان اشعرا کخا بوزن

اعداد منقش بود جزو یک رنگ -

کرا - بالفتح جای گو سپندان و طسان و

دیوار و قیل زنار -

کنا - بالضم مزر یعنی زمین کذافی زفانگویی

کند به خضرا - آسمان -

کندا - بالضم و تا و حکیم و منجم -

گندنا - بالفتح سبزه ایست که میان پیاز و ترب
 کارندش و قیل با کاف فارسی و کسر وال نیز آمده
 کنکره کبریا - نهایت مرتبه جبروت من حیث
 الخروج زیرا چه نهایت ارتفاع دیواره بکنگره است
 گو ارا - بالضم چوب زیر در کذافی زفانگو یا و
 در شرفنامه بدین معنی بادور است چنانچه گذشت
 کوته پا - خرگوش -
 کوشا - با و او فارسی کوشنده -
 کونیا - افزای است در و در گران را کذا
 فی زفانگو یا و در شرفنامه بدین معنی گو یا که است
 کربا - همان کاهربای مرقوم -
 کواره - فنا دنیا -
 کویلا - نام مبارز ایرانی -
 کیا - بالکسر پهلوان کذافی شرفنامه و در لغات
 شاهنامه مذکور بعضی دهقان را گویند
 در زفانگو یا مذکور است نوعی از عکها سه رومی
 در ادوات بکاف فارسی مذکور است از لغت
 ده گیا معلوم میشود که خوطه و مقدم را گویند -
 کیاتا - بالفتح طبایع اربعه کذافی الادوات -
 کیا - بالفتح بزبان شیرازیان نقره را گویند
 کذافی زفانگو یا اما در ادوات بکاف فارسیست
 کیمیا - معروف و مکرونیله -

و نام مقامی و قیل نام کوهی کذافی المتاج ا
 در قینه بدین معنی کایب بیاض حطی است و الله اعلم
 کاعب - نارستان -
 کباب - بتابه و در یک برهم نشسته و خاک
 در یک و لخم -
 کباب - اذار کب بعضه بعضا لکثره کذا
 فی التاج و در فارسی پاره گوشت بریده را گویند
 کتاب - بالکسر نوشته کتب بضم تین جمع آن -
 کتاب - بالضم و التشدید نویسندهگان -
 کذب - دروغ چون بمقابله صدق واقع
 بکسر یکم و سکون دوم خوانند و الا بفتح کاف
 کسروال -
 کذاب - بالفتح و التشدید دروغ گوی -
 کربا - اندوه -
 کسب - بالفتح الفافتن و عمر کردن
 بالضم گنجاره -
 کعب - شتالنگ و سر بند نیز میان این
 بند تا آن بند و بمعنی شرف نیز آید -
 کعاب - نارستان کذافی التاج و در شرفنامه
 کعاب مشد و بمعنی شوم قدم است -
 کف الخصب - بفتح الكاف و الحان نام
 ستاره ایست -
 کلب - سگ و بالتحریک سگ دیوان
 کذافی التاج و در قینه است کلب بفتح تین
 زحمتی است مانند جنون که مردم را پیداشود

باب السیار

فصل العسری

کاتب - دبیر نویسنده و صاحب فراست

از گردیدن سگ مجنون کذافی مجسم البحرین
 این سگ که بطریق مجنون میگردد از خوردن
 گوشت آدمی شود کذافی حواشی الضیائیه و
 گویند او را دولی نیست مگر آنکه قطره خون از انگشت
 چپ از پاهای مردی شریف بستاند و به
 خرمائی نهند و او را بخوردن دهند باذن الله
 بهتر شود و در شرفنامه بمعنی منقار مرغان سگ
 در بدین معنی با بار فارسی نیز سگ -

کلاب - بالفتح و التشدید صاحب سگ
 و در نسخ و بعضی خواره و آهن سگ که بر پاشته
 موزه را ایض باشد که تیهگاه ستور میزند بوقت
 راندن و بالضم و التخفیف نام موضعی است و در
 صراح نام آب -

کوکب - ستاره و نقطه سپید که در سیاهی چشم
 و گردوی سواران و جماعه مردمان و لشکر و مسافر
 و کوکب آتش معظمه که کاکب جمع آن -

فصل فی الفارسی

کار آب - یعنی شراب با فراط خوردن -
 کار چوب - باره موقوف و جسم فارسی
 آن چو بها و آلتها که بران تنسته فرار کرده باشند
 بتازی منیج بکسر میم گویند -
 کامیاب - بایم موقوف آنکه حاجتش
 برآمده باشد و امر از یافتن کام -
 کسب - بالفتح اندرون رخ -
 کبوتر و آب - ای پایاب -

کحل شب - ای تاریکی شب -
 گرم شب تاب که یک شب تاب - آن گرم
 که در شب مانند انگشت سوزان روشن می نماید
 اکثر در صحرا و بیابانها باشد هندی جگنو مانند
 کره آب - بالضم موج آب و بالتخفیف موج آب
 کذافی القنیه اقول اگر با تشدید بود این معنی
 باشد زیرا چه کره بچه خرد ستور را میگوید موج آب
 گوئی بچه دست و اگر کره بالضم و التخفیف بود آن
 هنگام فلک آب مراد بود چنانچه از کره آتش
 فلک آتش زیرا چه کره خورد را گویند هم بدین
 گوی را میگویند که چهار دست یکی کره خاک
 دوم کره باد سوم کره آب چهارم کره آتش -

کرنب - همان کرنبای مذکور -
 کشکاب - بالفتح از آرد و جو راست کنند بر امر
 کعبه چاروب - ای حق تعالی کذافی الاصطلاح
 کنجواب - جامه ایست معروف کذافی در فائمه یا
 کمر آفتاب - کوه و تجویفات آن کذا فی
 الاصطلاح -

کم کم نقاب - بفتح هر دو متجانس آواز کافتن
 کنب - بفتحتین گیاهی است که از لیسن
 آن رسن سازند و آنرا سنی نیز گویند و نیز
 بنگ را گویند -
 کندکوب - بادال موقوف تشویش و بقراری
 کوس فرو کوفته خواب - ای خواب کوچ کرد
 و رفت کذافی الاصطلاح -

گویند آب - باکاف فارسی موج آب -
که گویند - باو او فارسی یعنی اسپ و ستور -

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

کلب - همان کلب مذکور -

گر شاسپ - نام پهلوانی از آن منسوخ گردید
و منوچهر و نام لیسر گوید در زین طها سب پادشاه
ایران زمین که بعد پدیر شده سال پادشاهی کرد
و نیز نام مبارز و قریب کینسر و بن سیاوش -

گشتاسپ - بالضم نام پادشاه ایران زمین

پسرش اسفندیار روئین تن بود و پدیر او لهر اسپ

نام داشت صد و شصت سال ملک راند و او

در دین زرتشت حکیم در آمد و چون زرتشت را

که در دین منعی و دعوی نبوت کرد و در شهر بسا کسی

گشتست جا با سب حکیم را که زندیر او بود بجای

زرتشت نصب کرد تا او دین آتش پرستی را

آب داد و در لسان الشعرا با بار تازی است کذا

فی شعر فنامه اما در نسخ لسان الشعرا که نزدیک است

در ان با بار فارسی مذکور است -

کلب - بفتحین منقار و با بار تازی نیز آمده

کتب - بفتحین همان کتب مذکور کذا فی الادات

کوز اسپ - نام مردی کذا فی زفانگویا -

گوشاسپ - باو او فارسی و سین موقوف

احتمالاً در خواب کذا فی زفانگویا و در اوقات

باکاف فارسی است و در لسان الشعرا بدین معنی

گوشاسپ بزیادت تا بعد شین آورد و الله اعلم
بالصواب گوشاسب باو او فارسی احتمالاً در شعر فنامه

و بفتحی کلب و کتب که گذشت بیک معنی است

کذا فی لسان الشعرا تم نقطها اقول این غلط است

و در لسان الشعرا گفته است و بفتحی کلب و کتب

کلب بالا که بنشته ایم بد معنی با یا فارسی است

کیله اسپ - بالفتح لهر اسپ شاه که در عصر خوشتر

بزرگترین پادشاهان بود لفظ کی بروز یا ده کرده

مثل کیقباد و کیکاؤس و کینسر و -

باب الیاء

فصل فی العسری

کبریت - بالکسر گوید و ز ر خالص و کبریت

اشی خیاره -

کعبیت - بضم کیم و فتح دوم هزار داستان -

کمیت - بوزن کعبیت و بضم و رت شعر

مشد و هم آید چیزی که بسیار زی زند و اسپ کفتش و

دنبال سیاه دارد و نیز نام شاعری -

فصل فی الفارسی

کاره تو همه کاره و مکر است - اس کار تو همه

تعلل است کذا فی القنیه -

کاسه پشت - جانور است آبی که آن را باض

گویند و فلک نیز -

کاست - با سین موقوف ای کم کرده نقصان شد

کاشت - با شین موقوف ماضی کاشتن

در روی برگردانیدن -

کافت - ماضی کافتن است و در قنیه است
 کافت باکاف فارسی شکافت -
 کبه و طشت - آسان -
 کیت - بالفتح کس شهید -
 کیست - بفتح کین باسین ممله پوست نشک
 و خرزبه تلخ یعنی خنطل و در ادات میگوید بندش
 ندارد آن کا بچهل گویند -
 کت - بالفتح تاج و تخت و در فرهنگ نام
 خرقه اسب است کت تخت هندوان شد
 میان بانه گوئی نفرس کت است کذافی زفان گویند
 کحال شریف است - یعنی حضرت رسالت -
 گرفت - بکسر تین آنکه خود را از آرایش و
 نجاست پاک ندارد -
 کفت - بالکسر ووش که بتازیش کفت خوانند
 کفیت - بالفتح ای شکافت و از هم جدا شد
 کذافی الادات و در شرفنامه است از هم باز
 و از هم باز کردن و از هم باز شدن -
 کلمات - بالفتح دیهی که بر بلند می دیا بر کوهی
 باشد آبادان بود یا خراب و بعضی گفته اند کلمات
 ویران کوه چک کذافی الادات و نیز نام شهر
 بزرگستان زمین که فرورین سیا و خش
 با مادر خود که جزیره نام داشت آنجا بود -
 کلیم دست - ای مبارک دست و شربین
 کارای در دستکاری بد بیضامی نماید کذا
 فی الاصطلاح -

کمر بست - یعنی اختیار کرد و نیز کمر بستن عبارت
 از قوی شدن کاری و اهتمام نمودن در آن کا
 کنار گرفت - یعنی جدائی گزید و علیحدگی گرفت
 کنت - بفتح کین همان کپت مذکور و تسبیل
 کسرتین کذافی شرفنامه
 کنج دیوار بست - آن کنج که دیوار آن خضر
 علیه السلام راست کرده بود و نیز کنج که همچو دیوار
 توده بسته و انبار کرده شود -
 کشت - بضم کیم و کسر دوم عباد نگاه جویدن
 و جای بستن خوکان کذافی زفانگویا -
 کتیت - بیا و فارسی بمعنی کتید کذافی القنیه
 کوت - با و و فارسی سربن موم -
 کورشت - با و و فارسی دراز کسور و شین معجمه چوب
 و آن دو چوب باشند که کودکان بدان باز کنند
 و آنرا پنجوک چوب نیز گویند و قیل باکاف فارسی
 کوه رحمت - کوهی است نزدیک کوه -
 کهنه خرابات - دنیا -

کوه کیست - بفتح کیم و کسر دوم کوهنگی -
 کیمخت - معروف و آن پوست کفل و
 ساغری اسپ و خرس است که بنوعی آزاد باغت
 میدهند کذافی الادات و در زفانگویا پوستی است
 ترنجبیده و گویند که دانه و کیمخت گویند یعنی پوست پیرا

باب الشاء
فصل فی العربی
الکبات - موهه درخت اراک پنجه و اراک

پیلور گویند

گرشما - بالضم گندنا و گرش بالفتح گیاهی که بیخ ندارد و بر درخت خار دارد و امثال آن که ساق او کوتاه باشد تعلق کند - گوشت - کفش -

فصل فی الفارسی

کیومرث کیومرث - نام پادشاه از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در داور دنیا اول او پادشاهی کرد و مدت سی سال ملک راند و پوششش از پوست پلنگ بود

باب الجیم

فصل فی الحسری

کستیج - بالضم ز نارونی المتاج آنچه مغان بر میان بندند -

گو سنج - کوسه و نیز ماهی است در دریا اگر در شب او را صید کنند در شکم او پیه بیابند و اگر در روز گیرند هیچ نیابند و نیز شکل خیم علم رمل -

فصل فی الفارسی

کاج - آنکه یک چیز را دو بیند بتا زایش احوال نمانند و نیز بمعنی کاش آمد که بمعنی آن افسوس است کجج - خردم بریده و چون زیر دمان چهار پا آماس کند گویند که گنجه شده است -

کسکج - بالفتح درختی است که بندش کوچک گویند کذانی لمب حقائق الاشیا -

کج - بالفتح کزای ضد راست و آن آهن

سرگز که بر سر چوبی استوار کنند و بدان با پای سیخ از یخدان کشند و سقایان نیز دارند -

کرج - بالفتح زخمه گریبان و قیل با جیم فارسی کرجج - بفتح تین زهر و حشرهای ابو جهل و

کرجج بالفتح و قیل بالضم چیز است که بدان خرمندان کلجج - بالفتح و با جیم فارسی ریم اندام و ریم

وست و محجب و خود ستا و سب کناس کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه این را با جیم فارسی آورده است و در زفانگویا جیم تازی و فارسی

هر دو گفته است و بعضی بکسر کاف و فتح لام گویند کماج - بالضم مانی است که بکالبد درون می

پزند و قیل با جیم فارسی و کذانی شرفنامه -

کنج - بالضم گوشه خانه و جز آن و بالفتح بیرون کشیده و در زفانگویا بمعنی این احمق و خود ستا

نوشته است کذانی شرفنامه اما در ادوات - کوج - همان کاج کذانی شرفنامه و در زفانگویا

معنی آن احوال و چند و پیاده و دو دورنده است و بدین معنی با جیم فارسی نیز است -

کولنج - بوزن تو مانند حلوائی است که هندی آنرا لابر خوانند و نیز با ویست که آنرا قلعج گویند کذا

فی شرفنامه و در ادوات بمعنی نخست فقط است با کاف و او و جیم هر سه فارسی -

کونج - بوزن و معنی قونج در شرفنامه بمعنی آتش دان نیز است اما در لسان الشعرا بدین معنی کونج با خا و کونجج - بفتح کیم و کسر و م سیاه دانه -

کین ایرج - نام نوائی است و لحنه -

فصل فی الترتیب

کج - زور -

کرج - خشت -

کلج - موی پیشانی اسپ -

کج - بیگانه -

باب الجسیم

فصل فی الفارسی

کابلج - بسکون ثالث و کسر لام و جسم ساکن
از پنج انگشت کین پایه که عبری خضر گویند -
کابلج - میشد -

کاج - تارک سر و در سان الشعر اکاجک تارک
وسیله یعنی تفازون است -

کارکج - بایاد فارسی آن جامه که زر و دوران
دکشیده گران از ولفافه سازند -

کالوج - بوزن کالوج کبوتر و انگشت کین پایه
دور ز فانگو یا بمعنی خود نیز است -

کج - همان کج مرقوم -

کج - بمعنی فلوس ماهی باشد -

کلج - بالفتح ریم اندام و دست و محب و خود ستا
و بالکسر نان ریزه و کبسر یکم و فتح دوم سبدکناس
و قیل بالفتح کذافی شرفنامه -

کج - بوزن فرج ریم اندام و دور ز فانگو یا است
که در فرهنگنامه مذکور است کلج اجماع معجب
و خود ستا بود -

ککوج - باو او فارسی بدل کرده -

کلیواج - بشن باشد کذافی ز فانگو یا دور قینه و
در شرفنامه معنی پیش بند آهنگین که بر تخمه در صندوق

نهند و بمبار ز نندش استحکام را و موس گردن
اسپ و ناقص اقول اگر بشن بد معنی بود

در اوقات نگفتی که قومی آنرا پیش گویند ازین معلوم
میشود که پیش بایاد فارسی مختصر پیشه است الله اعلم

کماج - بالضم همان کماج -

کنج - بوزن ریخ احمق و خود ستا -

کنکاج - بالفتح باکاف دوم فارسی کنکاش بمعنی
مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت
عذر شده است -

کویج - روان شدن از منزل و نیز جانور است
شوم که بتازیش بوم خوانند کذافی شرفنامه
و در ز فانگو یا است کویج باو او فارسی و چغذو

پیاده و دزد و در رنده و بعضی بجم عربی گویند -
کویج کویج - مرکب دزدان را میشد و نیز
رفتن بتواتر -

کوماج - بالضم نوعی از نان که یکاسه در تنور پزند
کذافی القینه فنقول از صراح -

کیج - بایاد فارسی پراکنده و جنسی است از جامه
معنی آخرا ز فانگو یا است -

باب الحار

فصل فی العربی

کاشخ - دشمن نهانی -

کشتی - تیرگاہ -

فصل فی الفارسی

کشتی لوج - پیاله و قالب آدمی -

کوس صبح - آدازه صبح -

باب الحناء

فصل فی العربی

کاخ - خانه بی روزن کذاست الستان و در

لسان الشعر است کاخ کوشک و خانه دروزن

و بعضی گویند کاخ خانه باروزن و درادات یعنی

گادان آبی است -

که رخ - اسم محلی بمغداد -

کوخ - کاره که ازنی و کلک راست کشند فارسیان

بو او فارسی استعمال کرده اند -

فصل فی الفارسی

کالوخ - نوعی از رستنی بادرفرہنگ فخر قواس

کا کوخ بدو کات است -

کنج - بوزن که رخ و قیل بضم تین و قیل بضم کیم

و لسه دوم چیز نیست ترش که از جغرات سازند

و آنرا پیر خاوند و نیز آن شیر که بر دوغ و در شدند

و ناخورش است که از شیر سازند تا باریش شیر

گویند و در ز فانگو یا است ترشی شیر مثل پنیر که

جغرات را با شیر میکشند گویند کشک یعنی پیروز

۱۹۱ است شیر جغراتی که شیر و روغن در و اندازند

و می خورند -

کلی چرخ - آسمان اول -

کخ - بالضم آنچه از صورت زشت نگارند و غیر

آن که کودکان را بدان ترسانند هندی و بیجا

نامند و در ادوات است کخ زنده و یوار را گویند و در

ز فانگو یا بجای زنده زنده باهاست -

کلاه چرخ - ای گردش چرخ -

کلوخ - باد او فارسی پاره خشت پخته -

کوریخ - بالضم با سوم موقوف و پنجم فارسی

آن سیخ جوین بزرگ سر بطولیه اسپان بکار بند

و کوریخ بحدف و او مثل بتا زیش اخته خوانند -

کوریخ - بالضم با و نیست کذافی شرفنامه و در ادوات

کوریخ باد او فارسی نام مردی تورانی که اسپندیار

را بذر روئین از راه مفتوح آن ره نسائی کرد و در

لسان الشعر است کوریخ بوزن کوچک آفتندان

کیرخ - بوزن گیر و تخمه چوب شکافته در میان

پیوسته دارند و تر آن و کتاب را بد و نهند

بتا زیش رحل خوانند -

باب الدال

فصل فی العربی

کبید - بفتح یکم و کسر دوم جر -

کباد - بالضم در و جر -

کد - ریخ و کوشش -

کبید - بفتح یکم و کسر دوم جر -

شدن زن و نیز نام پادشاه هند که اسکن در

اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خویش

پیشکش کرد -

فصل فی الفارسی

کاسه روو - باو فارسی نام رود است -
 کافد - تکافد و شکافه شود -
 کافور خورود - یعنی سرد و نامرد شد و عقیقت است
 کبید - بالفتح گوشت آوری یعنی فرجه -
 کبود - رنگی معروف و نیز نام کوهی است کذا
 فی شرفنامه و در قنیه است کبود آسمان گون
 کتازیش رزق گویند -
 کحلی پرند - کنایه از تاریکی شب است -
 کجا دید - ای هر کجا که دید -
 کراو - بوزن سواد حسانه کمنه و پاره کذا
 فی لسان الشعرا و در قنیه باز از معجمه است -
 کرد - بفتح اول و سکون ثانی و دال اجسد
 ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردیم
 آمده است که کار و عمل بفعل تنها مانند اعم از نیک
 و بد و ساحر را نیز گویند که در وقت پیراستن درخت
 بریده باشند و طائفه ایست مشهور از صحرا نشینان
 و ایشان در وقت پاداش ضحاک پیدا شده بودند
 و پیدا آمدن و قطعه زمینی را نیز گویند که کناره آن
 بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت
 دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً
 و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی
 کرده مانند آن را خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار
 و تالاب هم هست که بعربی شمه گویند و چوپان
 گویند چران را نیز گفته اند -

کردمند نکر و مند - دوم بادال بمعنی جلد
 و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی
 بسیار جلد و تند و تیز و جانی که از آب بد شواری کشد
 کزور کردو - بفتح اول بر وزن نزد شاختی را
 گویند از درخت که در وقت پیرایش و پیر کارش
 از درخت بریده باشند -
 کشوند - بره کلیدان را گویند -
 کشاو - بر وزن سواد بمعنی امر ناز و اکتاد
 فتح کرد و باز کرد و خندید و از دست رها کرد
 کذانی الادات و بمعنی اخیر من شرفنامه اقول
 این ماضی کشاون است و معنی آن خندیدن
 یا قهقهه کشیدن است -
 کششد - ماضی کشیدن و در شرفنامه -
 کشواد - بمعنی می خورد -
 کفد - بفتح تین از هم باز شود و از هم باز کند
 و بطرقه و بطرقاند -
 کف سپید - کنایت از برون است و نیز پشیا
 یعنی معجزه موسی علیه السلام -
 کعبه جهان کردو - آفتاب -
 کله اندازد - یعنی باشتیان تمام طلب کند -
 کلپاو - نام پهلوان تورانی که در جنگ
 دوازده رخ بر دست فرا بر زمین کیکاوش کشته شد
 و آن رزم در کناره در بند بوده است -
 کلند - نوعی از دست افزار آهنین بادست
 چوبین در غایت شهرت که بزرگران و باغبانان

و کله گران دارند -
 کلوند - نام کوهی است و کلو بند که از جوز و انجیر
 بکنند و با کاف فارسی نیز گویند -
 کم زده چند - یعنی کفار و منافق -
 کمند - معروف یعنی رشته چرمین و جبر آن
 که بدان جنگی را پیش ازین در بهیجای گرفته
 و در کنگره و جزیر آن زنند و آنرا گرفته بالا روند -
 کناید - بالفتح نام مقامی که آنجا کوهیست که گود در زیر
 خسر و فرود آمده بود و در را بید پیران در لشکر افراسیاب
 لشکر گاه داشت اول بیزن سپه گویو بهمان گیک
 نستهمین با دران پیران را بچند مصاف
 کشته بعهده پهلوان ایرانی دیگر در دست ده مبارز
 ایرانی کشته گشتند و همدان روز پیران را گود را از
 بالای کوه کشته داین رزم را جنگ دوازده رخ خوانند
 کند - ماضی گنیدین و ترکان ده را خوانند -
 گنبد چهار بند - بالضم با چهارم فارسی دراز
 موقوف دنیا -
 کوه چوب بند - بالضم با جیم فارسی بمثل دنیا -
 کوه چو فتاد - یعنی غریب شد -
 کوه اسد - کوهی است که از آن آتش می خیزد
 که هرگز فرو نمی میرد کذافی عجائب البلدان -
 کمپد - بکسر دوم گزین باد شاه که بتازیش
 ناقد خوانند و نیز آن مرد که در وسیم بد و سپارند
 و او نخبز اند برساند بتازیش محصل خوانند کذا
 فی الادوات و در لسان الشعر بوزن متهرست

و بالضم از زها و عباد و در کشت و در اسدی
 و فردوسی بمعنی و همقان است و در شهر قناره
 خوطه ده را گویند و در لسان الشعر بوزن فوت
 مذکور است اما قیاس تقاضا کند بوزن پرن
 باشد بضم ثالث زیرا چه معنی آن کوه بود آمده است
 کیقباد - نام پادشاه ایران زمین که در عهد
 خویش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک ماند
 و کیقباد مرکب است -

باب
 فصل فی العربی

کافر - ناگرونده و جوی بسیار آب و شب
 تاریک و کشا و زو آنکه زیر زره جامه پوشند
 کافور - معروف و آن را گویند است یکی از
 درخت می آید که آنرا حبشی نامند یکی عملی از چوب
 جو شامیده بیرون می آرند و نیز بمعنی معبد
 استعمال کنند و نیز نام چشمه ایست در بهشت
 و نام پادشاه شهر بیدا که آدمی خوار بود در ستم
 شهر ویرا فتح کرد و او را کشته -
 کبر - بفتح کسین و اروی است بخراسان طریقه
 کنکر میشود و نیز گویند که میوه ایست اچار کرده
 تا بحد ملتان آرندش کذافی شرقنامه و فی التاج
 الکبیر کبر و انگور و طبخه نکود و در ادات کبر بمعنی
 شیر قنامه با کاف فارسی مصحح است بمعنی کاف و خود
 و کلاه آهن را نیز خوانند و بکسر اول فتح ثانی پری
 و بزرگی یعنی بلند سالی و بسکون ثانی بزرگواری

کبار - بالکسر بزرگان -

کبیر - بزرگ و بزرگی باصالت و بالکسر کوبان

که پاند - بالضم بسیار -

کثر - بالضم و الکر بسیار و چیره شدن بر بسیار

و یفحشیتین بر درخت خرما -

کحل الجواهر - یعنی سمره که از مردارید و جواهر

ترکیب کنند و دشمنانی چشم را -

کدر - بضم تین بیرحمی و تیره شدن و بفتح یکم

و کسر و دم تیره رنگ شدن -

کرار - بالفتح و التشدید نام امیر المومنین علی

کریم التقدوجه -

کسر - شکستن و شکسته و زیر که آنرا جرگویند نیز

بقیه مدد را کسر گویند چنانچه از درم چهل حصه و

از نیم هم مثلا کسور جمع و در شرفنامه است کسور

بالضم حرفه در چیزی -

کفر - بالضم معرفت و پوشیدن -

کفار - بالضم و التشدید کافران -

کاتب الجبار - ستاره ایست -

کوشتر - بالفتح غبار بسیار و مرد بسیار خیر و خیر

بسیار و اسم شهرنی اجمعه و قیل لاسلام قیل القرآن

و قیل النبوة -

فصل فی الفارسی

کافر - یرقان کذافی شرفنامه -

کار - معروف یعنی صنعت و هنر و پیشه و بمعنی

زراعت کردن هم است یعنی بکار زراعت کن

و بمعنی جنگ و جدال هم و بمعنی کاشتن نیز استعمال
کرده اند و بمعنی سخن هم گفته اند -

کارزار - بار از موقوفه یعنی جنگ و جدال

کار و کاریکه نخستین بار از موقوفه و کانت هر دو فار

در صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند

کذافی شرفنامه اقوال معنی آن کار کننده است و

بمعنی خداوند کار نیز آید -

کاشغر - بازار موقوفه فارسی و قبیل تازی نام

در لاتی است و در شرفنامه شهر سیست ترکستان زمین

نزدیک ختن که از نوره راه ابن مقفع روشن شدی

و آنرا کاشغر نیز گویند -

کاسه گر - باکانت فارسی نام مطرب است که واضح

قول است و نیز در کاسه شفا آب اندازد و

آنرا می نوازند عجائب سرود و پرده می خیزد و

بمعنی ترکیب راست کننده کاسه -

کاشغر - همان کاشغر -

کاشمیر - نام شهر سیست منسوب بخو بردیان -

کاغذ زرد - یعنی کاغذی که بدان زرد چسبیده

بکسی دهند و نیز آن کاغذ که در آن مال نوشته

میدهند چنانچه پروانه و نیز زرد گرفته -

کافور بار - یعنی سرد و خوشبوی و برت بار -

کامگار - بامیم موقوفه و کانت آخر فارسی

یعنی خداوند مراد باو شکار گیر را نیز گویند -

کاذر - کندوی غله و آنرا کنور نیز گویند -

کان بسیار - یعنی نیک تو انگر و سخنت مایه دار

که با کس بخیر - آنچه بدان سنگ فرستند و مزید است
تیز بر بلند پرواز مرغی سپید و بعضی دراج را گویند
باین معنی خود مراد است -

کبود - بالفتح گرمی است که بر آب رود و جز
در شب پیدا نیاید و قیل گرمی است ماه خوار -
نخ شیر - یعنی جغرافیه که نمک و شیر و روغن در
اندازند و بخورند -

که یور - بایا فارسی باغبان و مزارع و بعضی
خانه دار نیز آید و قیل بالفتح -

کر - بالضم برنج و نام رود است و بالفتح توان و زاد
کر اگر - بالضم و فتح چهارم زاغ -
کر وار - بالکسر فعل نیک و بد -

کر ویر - بالکسر با دال موقوف و ضم چهارم
اشکنه یا برمای در و دگری که بدان نشسته و یا
پایزه سوراخ کنند فاما بکاف سناری میصح است
کرور - بالفتح زمین سخت و درشت و کوه و دره کوه
کرسی دار مجلس طور - موسی پیغمبر علیه السلام
کرسی زر - روز و آفتاب و نیز کنایت از
سرین سیم اندام است -

کر زکار - بالکسر با دال موقوف و کاف فارسی
آنکه همه از دست و آن خداست تعالی است
کر کر - بالکسر هر دو متجانس با تلامذاتی
شرفنامه اما در ادات با کاف فارسی موقوف است
کر گسار - بالفتح و با کاف آخر فارسی موقوف
نام ولایتی است و نام بیلوانی تورانی که همین

اورا و سنگیر ساخت و سمت و زر و بین برهه بخوان
در میان بے آبی بدعا پر و اخته آخرا لاله همین
اورا کشته -

کرزیر - بالضم پایکار می پیشکار کذافی شرفنامه
و در لسان الشعرا بر راه علامت نراه فارسی است
کرده است اما در ادات با و و صبح است و انشد
اعلم بالصواب -

کرز - بالضم با زا فارسی چینه دان مرغ که بتاز شیر
حوصله گویند و با زا تازی نشتر حجام -

گسار - بالضم خوردند و خوردند شراب همچو گسار
و باوه گسار یعنی خوردند غم و خوردند باوه و
نخوار و باوه خوار مرکب ازین است -

کشته نور - مکر و بی نور -
کشتار - بوزن هشیار جانور بسمل کرده که
بهر بی تدبوح خوانند -

کشت خاطر - بالفتح شوق -
کشتکار - کشت زار -
کشتی زر - یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین که بصورت
کشتی می سازند -

کشتاک الخیر - بالضم یکی از آلات جنگ است
و آن سنگی است که بقوت دو المای آتشین روان
کنند همدش گوله نامند و کوشک الخیر و نوسیر
نفت است و معنی ترکیب آن سوراخ کننده
کوشک است -
کشم و کشمیر - همان کاشمیر مذکور -

گشمور - نام مقامی است که آنجا دشتی است -
 کشور - بالکس یک اقلیم -
 آفتیه - بالفتح با یار فارسی پیوند زر و نقره کنندش
 هندش کو تیر بنامند -
 کلاور - عویک -
 کلاهور - بالفتح و با و فارسی نام پہلوئی مازندرگان
 کله دار - یعنی یاد شاه و سرکش -
 کمر - آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانچه
 گویند کمر کوه -
 کمر بر کمر - یعنی باندی بر باندی -
 کمر از - یعنی چاکر -
 کمر سار - یعنی بنا کمر گذاری ز فانگویا -
 کنار - بالضم و التشدید میوه در غایت شهرت
 و بالفتح مع التحقیف نیز خوشه خرما و قیل میوه که آنرا
 موز گویند و بالکسر معروف یعنی آغوشش و نیز
 یعنی جدائی آید -
 کند اور - بالضم مرد و دلاور و مردانه و دانائی
 و موز گذاری ز فانگویا و قیل سپه سالار و مبارز -
 کند در - بضم یکم و سوم درختی است چون دست
 پسته اما میوه و تخم ندارد و نام مبارز که
 بیابوری افراسیاب آمده بود و او بادشاه
 سقلاب بود -
 کند پیر - سخت پیر و فروت گذاری ز فانگویا
 اما مستعمل با کاف فارسی -
 کنکار - بالضم و قیل بالفتح با و متجانس فارسی

بار پوست افکنده -
 کنکار - بالفتح با سوم موقوف سبزه ایست
 خار دار که در جغرافیا می اندازند لذتیز میشود و
 در قدیم است که تبارش حرق گویند -
 کنور - بهندوی غله -
 کوار - بالضم مبدی که بدان حناک و میوه و
 جز آن بردارند -
 کوتاه نظر - بالضم آنکه از عواقب امور نیندیشند
 و غافل بود -
 کوتر - مختصر کبوتر -
 کویچه خط - دنیا و نیز کویچه معشوق و میکده
 کورد - بچه گوزن -
 کوه پیکر - پیل و اسپ بزرگ همیل -
 کوهسار - زمینی که در آن کوههای بسیار باشند
 کوهسار - مشله -
 کویر - زمین سراب و سامان بی آب -
 کهر - بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند
 شدن روز -
 کهن ویر - آسمان و دنیا -
 کیار - بالکسر کاهلی و نیز گیاهی -
 کیکی - بالفتح و قیل یا اول فارسی نوعی از
 رستنیها و قیل بازا از معجمه گذاری شرفنامه و در
 ادات است کیکی با یا اول فارسی نوعی از
 رستنیهای زیبا و کیکیل بالام نیز خوانند -
 کینه - بی مهر -

فصل فی ترکی

کر از اور - اسپ منکره می باید بودیانه -

باب الزار

فصل فی العربی

کر از - بالفتح والتشدید محفاز که خرجه شان بر دارد و محفاز گویند کیش را گویند کذافی الصراح کناز - بالفتح گنج پنهان و بالکسر شیر ماده پر گوشت کفر - بالفتح گنج پنهان کنیز جمع آن -

فصل فی الفارسی

کار ساز - بار موقوف آنکه کارهاست خلاق بسازد و حاجات مردمان بسیار بر آرد -
کار لسی در پای مینداز - یعنی با جمال و ماطلت مکن و اورا مدوان -
کار نیز - بایا فارسی جوی سر پوشیده که چون صحیح کاوند آب آن از جای بجای برند -
کار - صومعه که بر سر کوهی باشد کذافی الادوات و در لسان الشعر میگوید صحیح کاف فارسی است کانا - چوب بن خوشه خرا -
کار - آلتی است آهنی چنانچه تیشه و تبر دارد و جزو آن -

کر از - بالکسر خرامیدن و خرامش امر از گزاردیدن و در قنیه مذکور است کر از بالکسر بیلی باشد بر در رشته بسته و کس همی کشند و زمین راست کنند و فی شرفنامه کر از بالفتح کوزه مس تنگ و نیز آن آب سخت که زمان را هنگام زادن از دروزه شود

کر سیوز - بفتح یکم و پنجم نام برادر افراسیاب پادشاه توران زمین سپهر پشنگ که سیا و خش را نشانند کر هم قمر - بالکسر ابریشم و آن تخم ابریشم است -
کر روز - بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل بازا و کاز کر نیز - بالفتح گنج و گوشه خانه و فریضه که باز دهند و پر ریختن و معنی فریضه با صادمه است که در زیر پایها بنده و یاد دست و پایهای بنده کذافی الادوات و در لسان الشعر مذکور است که زیوزن کر نیز یعنی چاره پر ریختن این و امثال آن و فریضه معنی فریضه با صادمه چنانچه گذشت همچنان مذکور است در صراح مذکور است فریضه گوشت میانه شانه ستور و ورک و روح که بر گلو باشد و فریضه بدین معنی ملایم باز است اما بمعنی که در ادوات مذکور است هیچ منکسی معلوم نمیشود و بالکسر آنکه دهنی خوانند کفلیه - بالفتح با چهارم فارسی نوعی از آلات که حلوانیاست که شکر و روغن بدان صاف کنند آن رخنه بسیار دارد و هندش پالوانه خوانند -
کلوخ انداز - یعنی آن شراب که پیوسته و بی نماند خوردند و نیز شرابی که در آخر ماه شعبان خوردند کذافی الاصطلاح -
کیز - بالکسر و بایا فارسی پیشاب -
کنز - نام شهری آبادان کرده مشهور در توران زمین که اکنون آنرا بیکند گویند کذافی شرفنامه -
کنیز - بالفتح و قیل بالکسر معروف که تبارش

جاریه گویند و مصغر آن کینزک آید که پرستار و خدمتگار زنان باشد.

کوزانده - بالفتح چوب دستی که بدان چهار پای و خررا برانند.

کوزر - باد او فارسی ببدگی شیخ سعیدی در قافیه روز آورده اند و معنی آن در غایت تهر و کذافی شرفنامه و در ادوات است که در خفته است و تا شده.

کویزه - گوشه خانه.

کیندر - نام شهر است.

کیزر - بالکسر نمند.

کیسسه بردانده - با پنج فارسی یعنی خالی کننده کیسه کیلر - بالفتح گیاهی است و در فرنگ نام کیکیز بدو کاف کسوره و یا اول فارسی رستنی است زیرا کذافی ز فائگویا.

کینه توز - باد او فارسی کینه کش.

فصل فی التزکی

کچیز - بی زور.

باب الزاد الفارسی

فصل فی الفارسی

کاکاره - آنکه یک چیز را دو بیند تا ازیش احوال گویند کز - بالضم بیخ درخت و در قنیه مذکور است کز بالفتح بعضی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بجز بی قر گویند.

کز مفر - با هر دور او فارسی کج مچ.

باب المسین

فصل فی الصرعی

کابوس - آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد یعنی دیو ستبند.

کاسن - قدح با شراب.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

کبیس - بالفتح بجاک اپناشتن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور معنی شبنون برون هم آمده است و بفتحش به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپناشته باشند و الکیس ضرب من التمر و علی مجموعت فحش طیبها و السنة الکیبیشه التي یشرق منها یوم ذلک عام الکیس فی حساب لیل و نهار الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یحیلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنة لیسون العام الذی ریدون فیه الیوم عام الکیس.

آبجانه که بالای بام بود و بعضی دریا نیز استعمال
کنند و کلیاس نیز نامندش -

کسیس - چیز است که گوهر شمشیر بدان آرایند
کذا فی الادوات و در تاج است الکسیس بنیاد خرمای
دار زن -

کناس - بالفتح و التشدید آنکه جاسه رود کذا
فی التاج و فیها ایض الکناس خانه آه و گوهر زن
و گاه و شتی و فی القنیه کناس بالضم و التشدید
تخانه کذا فی القنیه

فصل فی الفارسی

کاسه لیس - یعنی سخت بسیار نوار
و نیز فقیه -

کالوس - مرد مسخره و مقهور و غمناک -
کاموس - باد او فارسی نام مبارزی کیانی
که بعد از سیاب آمده بود و در ستم خیم کندش
و شکی کرد و گشت و او باد شاه سنجا ب بود
و تاروم ولایت داشت -

کافوس - همان کیکاؤس که در روز خویش
بزرگترین باد شاه بود و صد و پنجاه سال
باد شاهی کرد و گروهی فرود آگوسید و بعضی
فرعون را نامند -

کپوس - بالضم باد او فارسی کزای ضد است
کزفس اجمود و گویند آن رستی باشد و از آن
ترشی سازند یعنی در سر که اندازند و خوردند

گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزد
و ازین جهت است که زنان را که به بچه شیر دهند
از کرفس خوردن منع کنند و گویند آن اقسام است
در فطراسالیون مذکور و قسم جمل مخمری اوست
جمل غیر مخمری نیز می باشد و کرفس بنطی را شتی
و مشرقی را کرفس عظیم نامند -

کرفس - با صوم فارسی پرند ه ایست مردان خواه
که پر باسه او در تیر بکار برند تا زایش نند
مکس - بالضم فرج زن کذا فی القنیه -

کلیاس - بالکسر در خانه کذا فی القنیه -
کلاس - کوزه گرد و مسین بر مثال گشت از

چوب و سفال و جز آن که زیر بغل اندازند اکثر
در ویشان و شبانان دارند و اهل هند آنرا
کجکول گویند کذا فی الادوات و در شهر فنامه
بالضم و التشدید مذکور است -

کنگاس - بالفتح با کاف فارسی یعنی مشورت
در سراج ترجمه شوری آورده است -
کورس - بفتحین ریم اندام -

کوس - باد او فارسی طبل و دمانه که بر در ملوک
و سلاطین برای شرف و حشمت زنند و دوتن
که با یکدیگر پهلوی پهلوی بادوش بادوش بهم
گویند ناگهان یا عهد او مانند زبان و اشارت
کذا فی الادوات -

کیکاؤس - همان کاؤس مذکور -
کیلوس - بالفتح پخته و رسیده غذا کذا فی القنیه

از موزیان است و کرفش بمعنی مذکور از موزیان است
اما بمعنی گزشت از موزیان است چنانچه در لغت
آن گذشت -

گرگش - یعنی تیراسه که در ترکش
گذارد چه گرگش بمعنی تیراسه آمده -
گرگش - یعنی فلک و عنصر حرارت -

گرگش - بالضم پس لائق و در خورد و در سبقت
کاف فارسی است -

گش - بالفتح امر از کشیدن و کشند و امر
اسم و فاعل خوردن شراب و نیز دست و بغل
کردن و دست بردن با دست نهادن و یا
دست بر تکیه و نام شهر است از ترکستان
زمین که از نور ماه ابن مقفع روشن شده کذا
فی الادوات و الشرفنامه و در قلیه است گش
بالفتح میان بغل و پهلو را نیز گویند و بالضم امر
گشتن و فاعل آن و بالکسر کشتی و ملاح -

گشاکش - یعنی فرمایش تو بر تو و فرمایش بر سر
در اصطلاح الشعر اکشاکش فرمایش پادشاهی
که از غمها بسیار زاید و بزودن و آوزدن و امر
نمی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش -
گشتی گش - ملاح و شراب خواره -

گشتش - ناز و کز شمه و بسیار راه رفتن و
سبیل تو از تر بر شبان روز راه رفتن کذافی اداست
و در اصطلاح الشعر است گشتش باروناز
و شادان و رفتار بانان و شادمانی -

گیش - بالفتح نام مردی -
گیموس - دوم بار بخته غذا -

باب آتین

فصل فی الفارسی

گیش - گویند گشن -
گشش - بکسر یکم و سوم معروف بمعنی انگور خورد

فصل فی الفارسی

گاش - افسوس -
گاویش - آوند و غ -
گادوش - بالکسر مرغ و روغنک -
گایش - بالفتح کرفش -

گش - بالفتح یکم و دوم جانور است گزنده
چون با راست و پای دارد و کوتاه دم سبک گرم
رود و بیشتر بویارند با باشد و هرگز و زود نمائش
در جای زخم ماند -

گزش - لفتح یکم و سوم نظلم کردن کذا فی
شرفنامه ابا و ادوات بکاف فارسی است -

گرفش - جانور است مانند حمار با اازان
و چاک می باشد چون بز منزش دم علیحد
میشود و تا دیر می جنبند و آنرا کرسیه نیز گویند و
کسر در خانه ایبانشند خاکی رنگ میشود
گره اللقا تباریشش و زغه نامند اما بد است
گرفش لغتی است در گزشت ز میا چه در حدیث است
هر که وزعه را بزنگونی هفت من کند ماصدقه
داوه باشد و این دلیل برین است که آن جانور

کشکمش - یعنی امرونی و کشاکش و طرف
و بضم هر دو متجانس امرونی از کشتن و این لازم
صاحبی و پادشاهی است -

کشیش - بالفق معلم ترسایان و کشیده روی
و کشیده ریش بمعنی دراز روی و دراز ریش
بغیر نهانی و تباریش مخروط الوجه و مخروطه الخیمه
نیز گویند -

کفل پوش - نوعی از زر و وزیرها با قطفیه و
قائم و جواهر مرکب کرده که بر فرج اسپان
پادشاهان باشد کنافی الاصلح الشعر اما
در ادوات و شرفنامه بدین معنی کفشله شش است
باشین مفتوح بعد فاو آن تصحیف کاتب است
و بر پایه کفشل بمعنی فرج نیامده است -

کفش - پافر از معروف که تباریش کوش گویند
کلا کوش - بالفق با چهارم فارسی و سیم موقوف
موش و شتی -

کماش - همان کما س با سین موطه یعنی کجکول
که سبند باش - یعنی مطیع باش و حاضر باش -
کندش - بضم کیم و کسر سوم و قیل بفتح یکم و
ضم سوم پنیه بر زده و گرد کرده براسه رسیدن
که آنرا پاغنده نیز گویند و بفتح کاف و ضم دال
نیز درین لغت است کنافی الادات -

کشش - بضم یکم و کسر دوم کردار -
کوش - بالفق و قیل بالضم صنعت کنافی
شرف نامه و در ادوات یکا ک فارسی معنی رنگ است

که عیش لون خوانند -
کوش - چهارم روز از ماه کنافی مشهور
دوم کوشیدن و فاعل آن -

کوشیش - با سوم موقوف نوعی از موش که
بومی گریه دارد و آن در روز بیرون نیاید -
کولیش - بالفق آوند ووغ -
کس فرش - زمین -

کیش - بایا فارسی شهرست در جزیره دریا
باناسه کوهی و مذهب وین و تیروان که تباریش
جعبه گویند -
کین سیاوش - نام نوائی است و نختی -

فصل فی الترمکی

کش - مردم -

باب الصاد

فصل فی العربی

کص - بالفق کشک یعنی پیر -

کصیص - جنبیدن دلهزیدن -

فصل فی الفارسی

کبک رقاص - یعنی اسب چاش -

باب الضاد

فصل فی العربی

کراض - بالکسر بیرون انداختن -

کرض - آب منی غیر -

باب الطاء

فصل فی العربی

گشاد - بالفتح پوست کردن و جل چار و ابرو شدن
و برهنه کردن -

باب الفطاء

فصل فی العربی

کفطاء - بالكسر از حد بدر بردن و شمنی -

کفظ - بهنجابیدن و در اندوه انداختن -

کنفظ - دشوار آمدن کار بر کسی -

باب العین

فصل فی العربی

کراع - پای استور -

کرع - آب باران ایستادن -

فصل فی الفارسی

کستادن قفعا - تباخر کردن کذا فی الاصطلاح

کیماع - بالكسر سر شیر و جفرا ت که هند ملای نامند

باب الغین

فصل فی العربی

کاخ - آواز جنبا بیدن کله گاد که هند شش
جگالی نامند -

کریخ - بالضم بایا فارسی گریز و گریختن اما
و رادات بکاف فارسی است -

کریغ - بالضم بایا فارسی گیاهی است که

کمانگران بر بازوی فرو آورده ببنند کذا فی شرفنامه

کلاغ - بالضم ریغ سیاه و شتی و بالفتح و قیل

بالضم کنار که گرد بر گرد قبور بزرگان میدارند
و آن از سنگ و چوب بود -

کناع - بالضم و قیل بالفتح تار ابریشم که از ویس
زرد و امثال آن بافند و گرم ابریشم که آنرا پیل
نیز گویند و تنه عنکبوت -

کنع - بانون پخال چشم -

کوه تیغ - روشنائی بسیار -

کومی باغ - میوه ایست مانند بادنجان -

کنیغ - بایا بوزن شیخ پخال چشم که آن را پنج
نیز گویند لغت اول از اوقات است و لغت اخیر

از شرفنامه و لسان الشعرا -

باب الفاء

فصل فی العربی

کاف - حرفی از حروف تہجی و ماده ششمی

که دندانه اش کوتاه شده و نزدیک آمده که

برود و رادات بمعنی شکاف است اما برین معنی

بکاف فارسی نیز آمده است و بدین معنی این فارسی

ککتف - بفتح کیم و کسر دوم شانہ -

کسوف - گرفتن آفتاب -

کشفت - باشین معجمه موقوف و ور شدن
پره و حجاب از روی حسرت -

کفت - بالفتح و التشدید میانه دست -

کفافت - آنقدر قوت که بس باشت و بالكسر

بنده و گرداگرد چیزی -

ککتف - کرانه و سایه و ککتف امر حسره و

ستره و در قنیه است ککتف بوزن الف یازدی

ککتیف - خطیره شران و مستراح -

فصل فی الفارسی

کرسی انحراف - نام کوہی ست -

گرفت و کشف - بالضم سیم سوخت

گذانی شرفنامه اما در ادوات گرفت با کاف

وزار فارسی برین معنی و بمعنی قنیه است لیکن

در لسان الشعراء هیچ تصریح نکرده اما در ضمن

کاف تازی ذکر کرده -

کشتی زرین بکف - پیاله زرین که مانند

کشتی ست بر کف -

کشف - بفتح تین باضه و نام رودی ست

کف - مخفف معروف چنانچه گویند

کف دریا و بندش پهن نامند

کوف - بالضم پرنده ایست که در روز نیند

و در شب بیرون آید و در ویرانه باشد بتازش

بوم خوانند و نیز شانه چوبینه را نامند -

باب القاف

فصل فی الفارسی

کوه محروق - یعنی آن کوه که تجلی حضرت عورت

بزان بود و قیل گویند در حد و ارض بتایش خراقی گویند

باب الکاف

فصل فی الفارسی

کابک و کالوک - انچه در ان کبوتر برد

بدارند و آشیانی کنجشک خانگی و ولادات ست

چیزی مانند زنبیل آن میان تھی که در خانه آویزند

تا کبوتر در ان بیضه بخته کنند و بچه کشند -

کاجک - باجیم قاری مفتوح تارک سر -

کارخانه فلک و کارگاه فلک - یعنی دنیا

کاروان فلک - یعنی سیارات سبعه -

کادنجک - با سوم و پنجم مفتوح خیار و باد رنگ

بود که سبز هنوز نبود -

کاروانک - باران موقوف پرنده ایست آبی

در از گردن سپید -

کاسک - مصغر کاسه -

کاف لولاک - ای مخاطب بخطاب لولاک

و آن حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم

کاک - مردم و مردم چشم که بتاز لیش انسان العین

گویند و کفک یعنی قرص -

کاواک - هر چه از میان تھی بود و قیل با

کاف فارسی -

کباب - بالفتح پرنده ایست خوب رفتار آتش خور

گند پر و در دره کوه باشد -

کبابک - بالفتح انچه از خربار س سازند و بعضی

حرف اخیر را گویند -

کبرک - گیاهی ست خار دار که آن را خشک

گویند و بندش گوهر نامند -

کبوک - پرنده ایست آبی تیز پر و سنج دام

و آنرا سرخاب نیز گویند -

کبیک - بضم یکم و فتح دوم و قیل بفتح یکم و کسر

دوم سبغه که بدان آسپا تیز کنند و قیل کتیک

حرف دوم همچو چهارم تا در قرشت و قیل کپنک

بالکسر با دو م فارسی و نون مفتوح معروف -
ککاس - بالفتح با تا و قرشت نوعی از گو سپند
کوتاه دست و پای که بتازیش نقتد بالتحریک
گویند کذافی الصراح -

کچاک - با جیم فارسی جانور ایست که مشک
آب را پاره کند و آنرا مشک در نیز گویند کذا
فی شرفنامه اما در ادات این را بلام آورده است

کراک - بالکسر چیزی از اغلو طه پرسیدنی و
و آنرا بتازی لغز گویند و هند پهیلی نامند

کروک - بالضم و قیل بالفتح پرند ه ایست سیاه
و سپید دراز دم که بر کناره آب نشیند و دم بختیاند

کرک - بفتح و متجانس استخوانی است
بتازیش ناغض و غضروف خوانند کذا فی

زفانگه یا کرک بضم یکم و فتح دوم سوب موی
و کل بالفتح نیز گویند و بفتحین مرغی بود کذا فی

لسان الشعرا و در لسان الشعرا نذکور است کرک
بوزن نیک یعنی گیاه مخلوق و در ادات تحت

لغت کرک گفته است که کرک نیز گویند ازین
معلوم میشود که بمعنی مرغ بضم یکم و فتح دوم است

کره خاک - زمین و بضم تین ماکیان که از بیضه
نهادن باز ایستاده باشد در تاج اسامی معنی

مقفت همبرین طریق است که مذکور شده در
اجمال حسینی ترجمه مقف ماکیان کرک نوشته است

و در زفانگه یا نذکور است کرک بالفتح مردم چشم -
کرسی خاک - زمین -

کرکس فلک - بالفتح و با سوم فارسی
مفتوح ستاره است که آنرا شعری خوانند
کذافی القنیه و در شرفنامه است یعنی نظر
و واقع که آن مرد ستاره اند -

کرکک - بفتح طعای است که از باقلا پزند -
کره خاک - ای عنصر خاک و زمین -

کرکشبک - بالکسر و با یا و فارسی مرد جنگی و چو
هر چیزی و بالضم گو و مغاک و قیل با یا و تازی -

کرک - بفتحین بازار فارسی قلاب -
کرکک - بکسر یکم و سوم کار و خوردنوک و کز باد

ککشک - بالضم خزنده ایست که آن را خیزد و
نیز گویند -

ککشک - بالفتح ناخوردنی است که از جفات
می پزند کذافی شرفنامه و در حواشی مصابح است

آن طعای است معروف و آن از آرد گندم و
جور است میکنند و حبسی از آن از گوشت و گندم

نیز میکنند و آنرا برابر هر لیسه می خورند -
ککاک - بالفتح کلچه و قیل کاک کذافی الصراح -

ککچلینک - بکسر یکم و سوم فارسی خزنده ایست
که دست و پای دارد و دمش سرخ بود و منشن منجینی

نامند و بعضی گویند خزنده ایست که پای و ازین
و بالای سر آن تارک تا پیشانی کذا فی الادات و

در شرفنامه بد معنی بلام است -
ککلبک - بالضم کرخ خرمن که بدان خرمن اندازند

کذافی شرفنامه و در قنیه است جاس نگهبانان

خرمن و در لسان الشعرا حزن و آن چیز است که
خرمن بدان اندازند -

کلاک - بالکسر فی که ازان قلم سازند و قلم را
نیز گویند و آتشدان گلین را بهم نامند معنی اخیر

از شرفنامه است و در لسان الشعرا کلاک بوزن
ملاک کار یعنی احوال و در شرفنامه است کلاک

بالفتح و الضم لغة فیه و بغل و بفتحین - بے موسسه
و فشر و بفتح یکم و کسر دوم همان کوفت و در

ز فائگو یا کلاک بفتح یکم و کسر دوم که چشم یعنی کار
کلاکناک - بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخنم

جفح یعنی لوگ -

کلاکناک بوزن و معنی کلاک و قیل کاف دوم
فارسی و بکسر اول و فتح دوم سوراخ کلیدان و

قیل حرف اخیر فارسی -

کلو تاک - آلت چوبین گازران که بدان جامه
بگویند کذا فی الاواد و در شرفنامه کلو تاک

باتا قرشت است -

کله گوشه ملک - شانزده -

کلیک - بالفتح همان کوفت یعنی بوم کذا فی
شرفنامه و در قنیه و اادات بمعنی چشم کوفت یعنی اول

کمان فلک - یعنی برج قوس -

کمسک - بفتحین با سیدن مهله و معجمه
کنج شیر که با جغرات میکنند و کنج ترش را نیز گویند

و بحر بی شیر را گویند کذا فی ز فائگو یا -

کناک - بفتح و در و شکم کنجشک مرغ خانگی

کذا فی شرفنامه اما در اادات بکاف فارسی
کنجک - بالضم با جیم مفتوح چیزی نو که دیدش

خوش آید و آنرا نو باوه نیز گویند عرب آنرا طره گویند
کنکک - بضم یکم و سوم نان ریزه -

کنکک - بفتحین شی که می تابند رسن را گردوی
که چندانی مغز ندارد و بخیل را نیز گویند -

کوچک - با دوم و سوم فارسی خرد و قیل
با سوم فارسی لفظ پرمط نخستین ماده زوج کره

را نیز گویند -

کورک - مصغر کورست و سنگ گازر و بدیع
با و اوتازی است -

کوته الوک - بضم یکم و پنجم و با سوم فارسی
پره کلیدان -

کوسک - بالضم مرد خرد اندام که تباریش
قوش بالضم خوانند کذا و جدت فی دیوان الاواب

الذی کان بخط خراسان صحیحه غایة الصحة و در
صراح ترجمه قوش کوچک نوشته است کذا

فی القنیه و فیها ایضا -

کوشک - بر وزن موشک بنا برین که تباریش
قصر خوانند مسموع از میان ابن -

کودک - خدمتکار و بنده و پسر که بسبوع
نرسیده باشد و آزاد بود بر سبیل ترجمه ویرا

کودک گویند -

کوک - بالضم همان کمان و کوک با و اوتازی
تره ایست که از خوردن آن خواب زیاده شود

وطبع وی سرد و ترست چنانکه از خوردن خستخاش
بتازی آزاخس و بهند وی اسبند گویند-

کیکس - بالکسر بهمان کاک بدو معنی نخست یعنی
مروم و مروم چشم و بالفتح جانور لیست خسرو
گزنده و چمنده و کعب الاحبار گوید عمرش زیاده
از پنج روز نبود و بتازیش بر غوث و بهند
پسونا مند و بکسر یکم و دوم نام میوه ایست کذا
فی شرفنامه و در فرہنگ علی بیگی مذکور است که
کیک گریه که بتازیش سوز گویند و در قنیه
اعرابش بعلم مصنف بکسر یکم و فتح دوم است
کیماک - بالفتح نام داروی است کذا فی
شرفنامه-

گرگ - بالفتح جانور لیست چهارپایه شکاری
و بر پیشانی او یک شاخ بود که از آن دست
کار و سازند بهندش گنبد نامند و نام ویلی
که ابیات وی مشهور است و در تاج بعضی گردون
که بفارسی گرگن گویند-

رگ رنگ - بضم یکم و فتح دوم رنگی است اسپان را
کذانی شرفنامه و در زفانگو یا براد مملکه یعنی چوب
گازر مترادف رنگ است-

کلا سنگ - بالضم یکی از آلات جنگ که بدان
سنگ و کلوخ اندازند و آن را فلاخن نیز گویند-

کلنگ - بوزن فرنگ سوراخ کلید آن و بهر دو
معنی بکاف تازی نیز آمده است چنانچه گذشت
و بضم یکم و فتح دوم پرندہ ایست دراز پای و
دراز گردن و دراز لول بهندش سارس گویند-

کذانی القنیہ منقول از حواشی لصاب الصبیان
و نیز خردوش بزرگ و نیز نام مروی-

کنارنگ - بالضم شحمه ولایت وزیند ارکله نرا
مربیان نیز گویند-

کوہنگ - بالفتح و قبیل بالضم بر حبستن-

کهر بارنگ - زرد و دام-

باب اللام

فصل فی العربی

کامل - تمام را گویند و نام اسپ سابق که بود
مربنی النفس را-

کحل - بالضم سرمه و بالفتح نام آسمان و سال تکب

فصل فی التری

گرگ - بفتح تین می باید-

گسلنگ - موش خوار-

گلساک - کبک دراج-

کبکیک - ستیہ-

کبیک - فراخ-

باب الکاف

فصل فی الفارسی

کاه برگ - باها موقوف یعنی برگ کاه-

کرنگ - بوزن کرج چوب گازر کذا فی
شرفنامه اما در لسان الشعر ابازار مرقوم است
و در زفانگو یاند کورست کرنگ کارو-

کرونک - دیوت و ابله و بی اندام-

بهان کردنگ مذکور یعنی دیوش و ابله و در زفانگویا
باکات اول فارسی نیز آمده است -

کریایل - بالکسر نام یکی از ان دو شاخه زاده که از جهت
حمیت خلق بختن طعام آموختند و مطبخی ضحاک
شدند و درین راه را مایل نام بود از جمله آن و آدمی
که برای کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان
ماران را میدادند هر روز یکی را میگذاشتند
و بجای مغز او مغز گوسفند تعبیر میکردند کسی را که
با میگردند چند گوسفند میدادند و میگفتند که از پنجه
بگریز و در خرابها متوطن شو میگویند که کزوان
از بهان و شتیان اند که گذاشته شدند -

کستل - بضم تین خردوک -

کسیل - بیا یا فارسی و بضم کاف تازی و
قیل فارسی و فتح کردن و فرستادن و نام زدن
و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است
کشاخل - بالضم باشین معجمه مفتوح و قیل مضموم
جنسه از غله هاست و گویند بهان غله شاخل است
گذافی زفانگویا -

کعب غزال - جنسی از شرک و نیز بمعنی شراب
آید و نیز کعب غزال نام حلوائی است و کعب الغزال
نیز درین لغت است چنانچه گذشت -

کفج بوزل - بالفتح باجم فارسی پرندة ایست
گذافی زفانگویا -

کل - بالفتح آنکه در میان سرش موی نبود -

کلال - بالفتح بالای پیشانی و میان تارک -

وقیل باکات اخیر بالضم آنکه آوند گلین راست کند -
کلکل - بفتح و در متجانس معروف است ای کا و کا و
کردن گذافی شرفنامه اما اکثر این لفظ مستعمل در
هندویست و در زفانگویا بمعنی سرسینه مذکور است
کنجبال - نقل هر تخمی که روغنش بدر آرد گنجباره
نیز گویندش -

کنقلیل - بوزن زنجبیل ریش پهن بزرگ

کویل - با و او فارسی شگوفه گذاشته شرفنامه

اما این لفظ هندلیست اصل این کویل است بانون غنه

کولوال - با و او فارسی محافظ شهر و فرهنگ -

کورول - با و او فارسی و را موفت کند طبع
که ذهن تیز ندارد -

کورماتل - بانوار مثلثه ننگ و بیج و قیل و صالتورا
گذافی القنیه -

کول - بالضم و با و او فارسی کتف و نیز خزانة
آب و بهان بعضی اول و بفتح تین دلق و کلیم کهنه -

کوه خلیل - نام کوهی که نوح آنجا خانه داشت و
آب طوفان او از آن کوه پدید آمده بود -

کویل - بفتح کیم و ضم سوم نادان و احمق مزاج
گذافی القنیه -

کیل - بالکسر آرزو مند -

فصل فی التركي

کجل - بفتح تین مرد -

کول - جان -

باب المیم

فصل فی العربی

کاف هم چشم - مرد خورنده -
 کالم - زنی که شویش مرده باشد یا گذاشته
 کالمه نیز گویند -
 کتم - پوشش و بختین نباتی است که خلط کرده
 میشود و بوسمه برای خضاب -
 کرم - آن را گزیدگی و بزرگواری و زریعی انگور
 کرام - بالکسر جمع کریم -
 کلام - بالفتح سخن و بالکسر خستگیها -
 کلیم - هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام
 که او هم سخن با حق بود بی واسطه و اطلاق این
 بر حضرت رسالت نیز درست است -

فصل فی الفارسی

کاف و لام - کنایت از گل و نیز کنایت از مهر و کذب
 کام - درون دهن نزدیک بخلق که آنرا و بان
 نیز گویند بتازیش خیاک خوانند و هندیش تا لوانند
 و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره نیز است
 چنانچه گوئی ناکام ای ناچار -
 کام ناکام - یعنی البسته -
 کبکان بزم - سابقان و شاهان -
 کجیم - بالفتح برگستوان اسپ و آن را کجین
 و کزین نیز گویند -
 کم - زعفران -
 کرم - بالفتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم
 و ریخ و سزه که بر سر جوی رود کذا فی الادات

وز فائگو یا دور لسان الشعرا بر معنی کرم بوزن حرم
 و بالضم زحمت و ریخ -
 کمان رستم - که آن را قوس الله گویند و بعضی
 بکاف فارسی نیز گویند کذا فی زون انگویا دور
 لسان الشعرا بد معنی بکاف تازی فقط است
 و در ادوات کرم بضم کاف تازی زحمت و
 اندوه و غم و دل گرفتگی و ریخ و کمان رستم
 که قوس الله است بعضی بکاف عربی گویند -
 کلیمه سیم - با کاف فارسی ماه شب چهارم -
 کام - بالکسر صمغ بمعنی کم و بالفتح نقصان
 و ترک و اندام و بمعنی چند تازی است و بالضم
 با تشدید میم آستین فاما فارسیان با میم مخفف
 هم استعمال کرده اند -

کام - بالفتح و روی است که آن را بتازی
 صرع گویند و بعضی اقواه اطلب خوانندش -
 کم کم - آواز کافتن لقب و جزو آن و نیز آواز
 مال کیسه که چون بچینانند -
 کمان رستم - یعنی آن کمان شکلی که بالوان مختلف
 با یام برشکال طرف آسمان بر آید بتازیش
 قوس الله خوانند و عرب قوس قزح نامند -
 کنام - بالضم مع التشدید و التحقیف بیشه سباع
 و وحوش -

کوام - بالضم و با و فارسی و کوم بالضم
 گیاهی است خوشبوی مانند کبیل -
 کویم - آن گما بها که در زمزمه شد ما را مانند

دین او همچون بی باشد -

که هم - نام مبارز تدرانی که در میدان بدست پرنه
پهلوان ایرانی در جنگ دو اند و درخ کشته گشت
و کیفیت جنگ مذکور در شرحنامه و راجت گوید -

باب النون

فصل فی العربی

کاذبان - با ذال منقوطه هر دو طرفت بالا سه ران
دور صراح است که گوشت بالا سه دوران -

کانون - آتشه ان روین یا آهنین کانون الال
و کانون آلاخر شمرانی قلبه الشار و میت -

کاهن - فال گوے -

کتان - معروفه کذافی التاج و در قنیه است
کتان بالفتح و التشدید تخمی است که ازان روغن کشند

هندش السی نامند و نیز جامه ایست که چون ثنایی
ما هتاب بر و افتد پاره پاره شود و قول در تاج که

معروفه گفته است بمعنی اخیر گفته است -

کتن - بالفتح بازگشتن از هر چیزی کذافی القنیه
و در تاج است الکبن قح لطح الدخان بالیت

والسواد فی الشفة و نحوه -

کرگزن - بضم اول و فتح ثانی و مع التشدید
اکتون کرک بالیقال انما تحل اقلی علی ذرها کذا

فی التاج و در بعضی نسخ کرگدن با ذال است و
این معرب کرگدن است -

کردان - بفتحین جگر کذا فی التاج و در
قنیه کردان گسیاهی است که او را قوت

مفرح است و مرغیست که بر لبها ماند و شبها خمسید
کذافی ز فانا گویا -

کعبتین - آن دو مهره نزدیک در میان طاس
افکنند و آن پایه نود باز میت -

کفین - دو ستاره اند کف انشایب و کف الحدید

کفن - بفتحین معروفه یعنی جامه که مرد را بدان
پیچند و دفن کنند -

کلمتبان - التی است آهنگران را که آهن گرم را

بیان گیرند هندش سندسی گویند و در قنیه

اعرابش بفتح یکم و کسر سوم صحیح است و فی التاج

الکلبان ایشبه التی کون مع الحدادین کلبتین

شکل کلبتان ذلتان و قال الاصمعی هو ما خود

من الکلت و هو القتاوه و الیاء و النون زادتان

و هی اللفظة القدیمة عن العرب فعند بها

العامة الاولی فقالت الغلطبان و جات العامة

السفلی فقالت القوطبان -

کلون - پوشیدگی -

کمین - نهان کرده کذا فی التاج و در موارد

ذکور است کمین بر وزن زمین قصد کردن

کشتن دشمن بر سبیل خفیه -

کودن - اسب گران رو کذا فی التاج

و در شرحنامه بمعنی کند طبع است منقول -

لسان الشعو است اما نسیمه که نزد کاتب سب

درال نیست و لیکن در اوقات بمعنی اسب کبیر است

کون - چیزی تا دشت -

فصل فی الفارسی

کابین - مهر زمان و آنرا کادین نیز گویند -
 کاتب جان - یعنی خداوند تعالی -
 کاخ نگون - یعنی آسمان -
 کار آگهان - یعنی دانان و منجمان و اصحاب
 فراست و ارباب تجربه -
 کار چراغ خلوتیان افزوختن بیام فکندن
 زووده در روشن کردن تاریک و سوختن باه -
 کار شناسان - یعنی عارفان و حکما -
 کار گاه کن - یعنی انجمنان و آنجمنان -
 کار کن کون و مکان - جمله موجودات -
 کازرون - بازار فارسی نام شهر است -
 کاروان و کاربان - راهگذر سوار که در
 سفر رود برای تجارت -
 کاستن - باسین موقوف نقصان شدن
 و کردن و کاهیدن نیز -
 کاسه گردان - فلک و گدا -
 کاستان - نام شهری که در آن همه روان فضل اند
 کاشتن - باشین مثلثه معروف گردانیدن
 روی کاشتن در شاهنامه و مخلصای دیگر هم
 بنمعنی مستعمل است و بمعنی غله و حبس آن
 کاشتن یعنی تخم ریختن در غایت شهرت است -
 کافتن - شکافتن کدافی القنیه -
 کافید و کاهیدن - عمق پیدا کردن است
 در زمین و مانند آن بر کشیدن خاک از آلت

کالیدن - در هم شدن و کردن -
 کامران - باسیم موقوف آنکه کار بالیش بر او
 برآمده باشد و بمعنی امر آن نیز آید کدانی
 شرفنامه و در ادوات است آنکه کار با خود
 بر مراد خود نکند و هیچ مانعی پیش نیاید و معنی
 ترکیب را ننده مراد را بران
 کان - معدن که بهندش کھان نامند -
 کان کن - ای کفندۀ کان و کان را کن و نیز
 بمعنی نسر باد آید که عاشق شیرین بود
 زیرا چه او سنگ تراشش بود و بضم کاف
 آن ترکیب ضافی است اصناف مشبه بسوس
 کن که همچو کان و معدن است و مراد ازین کن که
 که امر فیکون است و وجه تشبیه آنست چنانچه از
 معدن جواهر گوناگون بیرون می آید آنجنان
 از امر کن فیکون انواع کائنات ظاهر گردد -
 کاکستان - با باد موقوف راه شکله که شب
 در آسمان پدید آید -
 کاهیدن - همان کاشتن یعنی نقصان شدن
 و نقصان کردن -
 کیان - بادوم فارسی ترازو و معروف
 که یک پله دارد و بجای پله دوم منفذ بود که بدان
 قماش و جزو آن وزن کنند و بادوم مشد و نیز
 آمده است -
 کبک شکستن - تکرری نمودن و غصه کردن
 کبودان - باد و فارسی سیاه دانه -

کتالون - نام دختر قیصر روم که در حساب
گشتا سپ شاه بود کذافی شرفنامه و در زفانگویا
نام مروی و عورتی -

کتران - بفتح یکم و کسر دوم نام داروی سیاه
که بر اکثر کرمین مانند تانیکو شود و عسب آنرا
قطران خوانند و آن روغن در خنی است مانند
عرب بعضی گویند که از رخت صنوبر متولد میشود
کجین - بفتح بر گسوان اسپ و بالکسر آرد و
روغن رانامند -

کد بانون - عروس خانه که بزرگ و صاحب خانه
باشد کذافی زفانگویا -

کدین - بفتح و قیل ما بضم آن آلت
چوبین که نزد کوبان و گاوران دارند و بدان جای
گوسند -

کدن - روستان است که آنجا ده هزار مرد بهر
عاشوره گرد آید و بهیز که عرب آن را مخنث
خوانند و بعضی کونی گویند بجایه دال او نویسد
کراچیدن - بفتح باجیم فارسی بانگ کردن
ماکیان بروقت بیضه دادن یعنی آنکه کاک کاک
کند کذافی زفانگویا -

کراخان - نام پسر مهتر افراسیاب -

کرازان - بالکسر خرامان -

کرازانیدن - بالکسر خرامانیدن -

کراویدن - بالکسر خرامیدن و کرازیدن -

کراشیدن - تباه شدن کار و پریشان شدن

کذافی شرفنامه و در قنیه است کراشیدن بفتح
شکستن خوب و جز آن کذافی تفسیر الزاید
فی سورة الحجرات

کراان - کرانه و دوری جستن و حد -

کرباوان - بفتح با و او فارسی نام داروی است
که آنرا هندی و زنیز گویند کذافی زفانگویا -

کرون - بفتح گرد آوردن گویند غله در کت و

کرد یعنی گرد آورد کذافی القنیه قول این چه

حاجت است که بعضی گرد آوردن بگویند زیرا چه

معنی مستقیم است و آن حاصل معنی است نه لغوی

کروگان - بالکسر با چهارم فارسی جوز و باکان
فارسی افصح است هندی اشک و ط نامند -

کرزن - بفتح نیم تاجی از دیبا بافند و جواهر و

در در و نشانند و تاجی گران بار و در تازی سرفوق

گویند که هندی مانگ گویند و قیل باکان فارسی
کذافی الادات -

کرستون و کرستون - سرب دادن و

فروتنی کردن -

کرسیون - نام مبارز افراسیاب -

کرگردن - بفتح و با سوم فارسی پرنده ایست
که پیل را شکار کند و در عجائب البر و البحر دیده شد

که چهار پایه جانور است که بچه آن در شکم مادر

پنج سال می ماند اول بعد یک سال سردان طرف

میکشد و علف میخورد و چون برین نمط چهار سال

دیگر میگذرد و بطریق نیز از شکم مادر بیرون می آید

و میگردد و حکمت الهی در آن آنست که چهار پایان
 بچهره بعد از آن بزبان می پسندد و در زبان آنها
 خار با سه سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را
 ماوراء بلبیسی می همد اندام او پاره پاره گشته و
 آن را کرک نیز گویند در شرح مخزن اسرار است که آن
 جانور نیست که بر پشت او خار چون ستون است
 هر سبلی را که شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه
 بچکان آرد چون موش و می قریب رسد یک سبلی
 بر پشت او فراموش شود آن سبلی گنده شود و
 کرمان بفتند آن کرمان سبلی را خورند بعد آن
 جانور را خوردن شروع کنند هم بدان جراحت میرود
 و در زنا گویند که کرگدن جانور نیست و گویند
 سبلی آبی است -
 کرگدن - غله و رمل یعنی گندم وجود بخورد و بافتلا
 که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند
 و بخورند که هندیش ادوی گویند و بکاف دوم مضموم
 و کشور نیز گویند و بلغتی هر دو کاف فارسی است
 کذافی ز فائگو یا اما در لسان الشعر اکو کن بوزن گند
 با و اندک درست بمعنی غله و رمل ماوراء است با و اهل
 و هر دو کاف فارسی صحیح است و الله اعلم بالصواب
 و معنی رمله در تاج خاکستر گرم است -
 کرگان - کاف و دوم فارسی نام ولایتی است
 و قبیل نام بیابانی -
 کردان - گیاهی است که او را قوت مفرح است
 و مرغی است که بیطماند و شبها خنجر کذافی ز فائگو یا

کرمان - بالنسب نام شهر است از ولایت فارس
 بنا کرده بهرام بن پسر یزدین یزدجرد و جمع گرم -
 کرمان شهبان - بانون موقوف نام شهر -
 کروخان - نام پهلوان تورانی برادر پیران و سید
 کره آتشین - چیخ آتشین و ملک آتیز -
 کریان - بالضم فدا -
 کریفتن - بوزن و معنی گریختن واضح با کاف
 فارسی است -
 کریمان - بالفتح نام مبارز ایرانی و آن را کریم نیز
 گویند در ستم بن زوال بن سام بن نریان ابن
 کرمان است و نیز شهر کرمان را گویند و نیز جمع کریم
 بمعنی گرم کنندگان -
 کز ویدن - بالفتح بازار معجمه پیراستن را گویند و
 کز و شاخ شکسته را که پیرایند -
 کز و رول - بالضم چاره جستن -
 کز و خاطران - بالفتح بادوم فارسی نام زردن طبعان
 از آنکه فکر صائب ندارند -
 کز و خون - بادوم فارسی نام داروی است
 با و افرا که آنرا کره نیز گویند و تباریش عاقر قرحا خوانند
 کز و ماشرون - نام داروی است کذافی ز فائگو یا
 کز و رن - بفتحین مجعی باشد که در روز عاشوره
 آنجا خلق بسیار جمع آید کذافی القینیه -
 کز وین - باز او فارسی و کاف مفتوح برگستوان
 کذافی القینیه -
 کسارون - بالضم خوردن و عکسار و بان گسار

هم ازین است که اسفند شرفنامه اقوال اگر بعضی
 درون بودی طعم گسار و نان گسار هم درست
 بودی لیکن استعمال آن هم در شراب خواری
 در غمخواری آمده است اما شراب گسار و ناند گسار
 هم نیامده است زیرا چه استعمال آن بلفظ باوه
 هم آمده است -

سبب بکسیان - خدای تعالی -
 سسترن - بضم یم و درم کشادن و شکستن و این
 در تارها گویند که زانی ز فاکو بیا -
 سبخترن - بالضم بیا یا فارسی و حسار موقوف
 سستن ای رشته و امثال آن شکستن
 زانی شرفنامه -

کشان - بالفتح خیمه گرد و نام ولایتی است و نیز
 یعنی کشته اسم فاعل از کشیدن آید گویند
 فلان طغان کشان خورد یعنی اندک خورد و
 در وی کشان یعنی در وی نوشان است و
 دل کشان می باشد یعنی بیان کشاده است
 گوید یا فصیح -

کشتن - بالکسر زراعست کردن -
 کشتبان - مزاج -
 کشتیبان - ملاح -
 کشتی زریں - یعنی آن پیاله زریں که بصورت
 کشتی سازند و ماه لوز -

کشتیان - بالفتح قلیبان تباریش قرطبان خوانند
 کشفتن - بضم تین پرموده شدن پرموده کردن کشتن

کشکین - بالفتح نانی که از باقلا و نخود و جو و گندم
 و از هرگونه غله یکی کرده پزند -

کشن - بوزن خشن و بسکون و دم نیز آمده است
 بسیار و انبوه و فصیح باکات فارسی است -

کشیشان - بالفتح جمع کشیش مذکور -
 کعبه جان - مقصد جان -

کعبه محرم نشان - آفتاب -
 کفاسیدن - بالفتح بدر از شکاف کردن
 شکم و گوشت و امثال آن -

کفتن و کفیدن - از هم باز شدن -
 کلاسکس - بالفتح حلزانی است و الدار -

کلان - بالفتح بزرگ و مهتر گذاشته شرفنامه و
 در اوستا بعضی بلند و استندون نیز آمده است
 در حواشی متقنا بقلم میان قاصصه شطاب است
 جمع آن کلانا آمده است که زانی التاج -

کلاه زمین - اهتباب کذافی ز فاکو بیا -
 کاه باختن - فریاد کردن و در چپیزی که همه
 طالبان باشند بگویند مردمان براسه این کله
 می اندازند یعنی طالب هستند -

کلمه کشکین - زلفت -
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت و مرتبه است
 کلن - بالضم پنبه بزوه و گرد کرده رسییدن را
 گویند و در ز فاکو یا یعنی باغره که ز جمتی است شیر
 مرقوم است -

کله کشکین - زلفت -
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت و مرتبه است
 کلن - بالضم پنبه بزوه و گرد کرده رسییدن را
 گویند و در ز فاکو یا یعنی باغره که ز جمتی است شیر
 مرقوم است -

کله کشکین - زلفت -
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت و مرتبه است
 کلن - بالضم پنبه بزوه و گرد کرده رسییدن را
 گویند و در ز فاکو یا یعنی باغره که ز جمتی است شیر
 مرقوم است -

کله کشکین - زلفت -
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت و مرتبه است
 کلن - بالضم پنبه بزوه و گرد کرده رسییدن را
 گویند و در ز فاکو یا یعنی باغره که ز جمتی است شیر
 مرقوم است -

کله کشکین - زلفت -
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت و مرتبه است
 کلن - بالضم پنبه بزوه و گرد کرده رسییدن را
 گویند و در ز فاکو یا یعنی باغره که ز جمتی است شیر
 مرقوم است -

کله کشکین - زلفت -
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت و مرتبه است
 کلن - بالضم پنبه بزوه و گرد کرده رسییدن را
 گویند و در ز فاکو یا یعنی باغره که ز جمتی است شیر
 مرقوم است -

کلیدان - کنده که در پايه دروان افکنند و این از
اجمال حینی منقولست و در قنیه کلیدان بگسترش قفل که در پايه
کلید ایمان - یعنی کلمه شهادت -
کماج وان - یعنی کالبد کماج -
کمان شیطان - یعنی همان کمان رستم -
کمان - معروف که بتازیشش قوس خوانند
و در قنیه است برج نهم باشد از جمله دوازده برج
فایک و نیز جمع کم است یعنی کما -
کم زن - یعنی تدبر و بی دولت -
کم زبان - آنکه از بالا ای بدی ساکن باشد یعنی
انچه باید گفت نتوانند گفتن -
کم کاسکان - ای ناقصان کذافی القنیه -
کم کاشان - مشله -
کم گرفتن - ترک دادن -
کند اقلن - قوت جاوید کذافی القنیه -
کنبوریدن - زلفیتن -
کنبیدن - از جای کشیدن -
کنجی نیدن و کنجیدن - راست در چیزه
در آمدن دور آوردن -
کندلان - بفتح یکم و ضم سوم جنسی است از خیم
کنیمان - بفتح نام پدر نمرود و نام شهر بیست
که سکنه است یعقوب علیه السلام و مولد یوسف علیه السلام
وران بود و نام پسر نوح علیه السلام -
کن گن - امر و نهی و تر و در این لازمه صاحبی است
کنودان - بفتح و بازن و مضموم و قبیل مفتوح شاهنامه

گواردن - عادت در دو که پوست را آورده کن
و در ادات الفضلا با کاف فارسی مصحح است
بعضی بزاز معجمه نیز گویند -
کوبین - با و اد فارسی آلت روزهنگران است
که بتازیش محدل گویند و آن چیز لیست چون
کن ترازوی از خوش بافته بزرگ که آتش کرده
در و اندازند و عصاره آن آس کرده از آن
در سبکبیر نهند تا روغن زرد بیرون آید و پیچید
گو را این نیز گویند -
کودون - بفتح یکم و سوم کند و کمینه و کیر -
کورابین - با و اد فارسی در امور موقوفه یعنی
کوبین است -
کوفجان - پنجره که بتازیش قفص گویند کذافی القنیه
و در قنیه مذکور است کوفجان با و اد فارسی
و فاء موقوفه جماعتی از مردم که در کو بهما
کران باشند کذافی التاج اسامی تم لفظها ادا
نسخه تاج اسامی که نزد کاتب است در آن همچون
نوشته است القفص کوفجان اصل بکران فی
جباها کالاکراد و در تاج مذکور است در حروف مواد
القفص معروف القفص کوفجان تم لفظه اقول
ازین هم معلوم میشود که کوفجان بمعنی پنجره نیست
زیرا چه بمعنی پنجره معروف است و در بعضی نسخه
کوفجان بر او عمل است و الله اعلم بالصواب -
کوفته بریان - طعامی است که گوشت را کوفته بجه
بریان میکنند -

کوکان - سازگار و قبیل باد او فارسی -
 کوکن - غله در مل کنانی شرفنامه و در لسان اشعرا
 کوکن بوزن سوکن غله و رمله اما در زفانگو یا
 واداءت الفضلا بار از صبح است و تاج معنی بک
 مشد و جامه مکدر است و معنی رمله خاکستر گرم است
 اما در زفانگو یا گفته است غله و رمله که هندش
 اومی گویند -

کولان - گیاهی است که در آب روید و از آن
 بوری یا سازند چنانکه از بروی -

کون - بفتح کین همان کن کنانی شرفنامه و در لسان اشعرا
 کون بوزن چمن مجعی است که بر وزع اشورا
 چند بن هزار مرد آنجا جمع آید اما در قنیه بمعنی
 افر با زا و حجه است چنانکه گذشت و الله اعلم بالصواب
 کونیان - خواب باشد کنانی زفانگو یا و الله اعلم
 شاید چوب است زیادت الف کین هو کاتب است
 و کونیالغتی است در کونیاله با کاف فارسی -

کوبان - باو او فارسی آسمان و بلندی آن
 وزین اسپ و آنچه از پشت شتر و گاو برآمده باشد
 آبراهم کوبان گویند بطریق حجاز -

کوهستان - باو او فارسی پیش ازین ولایت
 باو را رانده را گفتندی و نیز جای که کوهها بسیار باشند
 کوه کن - یعنی کننده کوه و فرهاد را نیز گویند که
 عاشق شیرین بود -

کویستین کویستیدن - کلاهما بالفتح یا از فارسی
 غله که فتن کنانی زفانگو یا -

کمان - جمع که ای خردان -
 کستان - همان کوهستانی -
 کمکشان - همان کاکشان -
 کمین - خردترین -
 کیاخن - بفتح یکم و چهارم و قییل بکسر خانما هستی
 و استواری در کار و بزری کار کردن و قییل
 با کاف فارسی -

کیان - بالفتح جمع کی و معنی آن بادشاه
 جبار است که در روز خویش بزرگترین بادشاهان
 بود و در قرون سابقه پنج نفر بادشاه بوده اند که
 ایشان را کی گفتندی کیومرث و کیکاؤوس
 و کینسر و کیتیا و کی لهر اسپ و بالضم خیمه عرب
 و کرد و کرد طائفه اند کنانی زفانگو یا و لسان اشعرا
 و در شرفنامه است کیان بالضم خیمه گرد و در
 ادوات الفضلاست خیمه کرد و کرد و طائفه اند -

کیسیدن - از جای بجای کشیدن -
 کیکن - با هر دو کاف مکسور تاریک شب و
 در شرفنامه کیکن باللام بمعنی تاریک شب و در
 زفانگو یا مذکور است کیکن بکسر هر دو متجانس و دوم
 فارسی میل -

کیمیای جال - شراب انگوری -
 کین - کینه و تحققت که این -
 کیوان - بالفتح زحل که با سربان فلک گویند

فصل فی التری

کزن - راسو -

گله جگن - کبوتر -
گلهون - خرگس -

باب الوداد

فصل فی المعرفی

لقو - بهال و بهالی باضم و قیل بالفتح انبار و همتا

فصل فی الفارسی

کاکا کیو - بایار فارسی نادان و سرگشته و دیوانه -
کاکا بهو - جنازه گبران و نیزگیاهی که خورند و
خورنده را مستی آرد -

لقو - بالفتح پرند است که او را سنگ خوراک
نیز گویند و قیل بضمین -

گله باشو - بالفتح و کربشه بفتحین کرفش -

گشوو - بفتحین جانور است آبی که آن را باخه
نیز گویند و نیز سنبل را گویند که از آن رسن تایند -

گشتت زار دیو - بالکسر باسوم موقوف دنیا
گشکو و گشکاو - کلا با بالفتح باسین بمعجم طعانی است

معروف کذافی ز فانگویا -

گشش نام تو - ای شوق ذکر تو -

کعبه ربهرو - آفتاب -

گلهو - بالکسر باو و فارسی صاحب محله -

گلهو - بفتح یکم و ضم همزه که چهارم است غوک
و آنرا کلا نیز گویند و در ادوات کلا و بیک داد است

کیندو - بضم یکم و چهارم باسوم موقوف مصطلکی
و آن تخمی است که از می خائیند و کنند و بالضم غول
بیابانی و نام دارومی است کذافی بعض لغات لطیف

گنشوو - بالفتح انگور خام -

گنشوو و گنشوو - بفتحین همان کشف بمعنی باخه
کذافی شرقنامه اما در ادوات است گنشوو گیاه است

که از پوست او رسن سازند و آن را رسن گویند -

گنو - بفتح اول و ثانی و سکون و او بنگ را گویند -
کیبو - بایار فارسی پرند است که دنیا را سر و نیز

گویندش کذافی شرقنامه و در لسان اشعرا به معنی
کیلو است بالام بجای یا -

کیچنسر و - نام پسر سیاوش بن کیکاؤس که ولیعهد
جبرئیلش شده و او پسر و ختر بن افراسیاب بود

و کیچنسر و آخر الامر هر اسپ را ولیعهد خویش ساخته
خود در میان غار و آبد و آن غار در شهر

سمرقند است -

کیلو - بالکسر خزانه آب و در لسان اشعرا بجای
لام کاف است -

کینو - بالکسر سنگ خوراک -

فصل فی التری

کجلو - بازو -

کسو - زشت -

کرکلو - خوب -

گنلو - بختیار -

گو - ایچ بود و در ادوات -

باب الماء

فصل فی المعرفی

کالمه - بالکسر زنی که یک شوی کرده باشد

کذافی زفانگور یا وقیل زنی که شولیش مرده باشد
یا کذاشته وقیل کالمه صند باکره الکنیه که روز سه
در افزاینده و بان بر چهار سالی باشد -

کله رده - تیرگی در رنگ -

کله رده - تیرگی در غش و آب -

کله - بضم دشواری -

کراسه - معروف کذافی التاج و در قنیه

مذکور است کراسه بالضم و التحقیق مصحف جامع

کراسه - بزرگی و نیز خارق عادات که از اولیا

ظاهر شود آن را که کراسه گویند و نیز طبق سر پوش

خم و طبق که بر سر خوان و چاه نهند -

کسموه - جامه کعبه بیت الله -

کفه - بالکسر و التشدید دانه گندم که در وقت

مالیدن خوشه در پوست مانده باشد و دوم بار

آنرا بالند تا صاف شود کذافی القنیه و در تاج

بمعنی پله ترازو ذکر کرده است و در ادوات است

انچه در ودانه باشد و در شرفنامه بد معنی بالتشدید

کفار ه - معروف انچه بعد خبث لازم شود و

بخوردن روزه ماه رمضان و بطهاره مانند آن

و هر چیزی را کفارتی معین است -

کفاله - پذیرفتاری -

کله - بالکسر و التشدید پرده تنگ و پرده

زنان که او را چون خانه بدوزند کذافی التاج

و در شرفنامه است کله پشه خانه و نیز آن تمکارا

گویند که بر تخت نصب کنند چنانچه از تفسیر زاهدی

معلوم میشود در تفسیر متکین فیها علی الراءک
و در قنیه مذکور است پشه خانه و قبه مثلث و
سایه بان -

کلفه - بالضم ریخ و انچه بر روی رخساره پوست

تیره رنگ میشود آنرا نیز کلفه گویند زیرا چه اثر خن

و ریخ است همدش جهانی نامند و در تاج آن را

گنجد روی گفته است و در شرفنامه است کلفه بالضم

جنسه است از غله که دانه آن سیاه است و سنایهی

که بر روی موم افتد -

کلمه - سخن و تصیده و نیز کلمه گویند -

کنه - بالفتح و التشدید وزن سپه وزن برادرو

جو هر چیزی را کنه آن چیز گویند -

کناسه - خاک روی که بجاروب رفته باشند

و خانه روبا و نام جاس بکوفه -

کنانه - تیردان کذافی التاج و در شرفنامه است

کنانه بالفتح کنه و وقیل بالکسر و در ادوات است کنانه

بالضم کنه -

کنینه - نام پوشیده و کینه کفشت -

کوه ه - بوزن کوفه نام شهر -

کوکبه - بالفتح جماعتی و انبوهی و در نشان -

کیانه بالفتح یعنی یک کیل -

کینه - حال و در عرف کینه آن را گویند کسی

آزار کسی در دل پوشیده دارد -

فصل فی الفارسی

کاپیله - دارد کوب اطبا و انچه در و غله و جز آن

بگویند یعنی هاون -
 کاتوره - سرگردانی و سرگشته کذا
 فی الادوات و در لسان الشعر است کاتوره بوزن
 ماشوره سرگشته در اول مقام بادل مرقوم است
 در آخر بار اول الله اعلم بالصواب -
 کاخه - بوزن باخه باران و نینه علت یرقان
 کذا فی لسان الشعر ادوات الفضلا و در شرفنامه
 مذکور است که در زفاگلو یا بمغنی اخیر باران است -
 کاخ مه - بهرج سرطان -
 کار آگاه - یعنی برید در منهی و اهل فراست -
 کارتنه - بفتح را و سکون تا و قیل و ارا موقوف
 و تار مفتوح شنبلیله -
 کارنامه - بار ارا موقوف یعنی علم خانه و جنگ نامه
 و تاریخ کار و آنکه آنجا که کاروان فرود آید و شب کند -
 کاره - پشتواره -
 کاژه - نشسته گاه چوبین و صومعه که بر سر کوه
 باشد و دست افزار صیاد که از شاخهای درخت
 سازد و بهل بر و ام بپا کنند و از پس آن صید
 کنند تا مرغان را و رانه بینند و گویند که از بهر باران
 و سایه بپا کنند و باز از فارسی بجای کاتره
 باز از فارسی و آن معصوم در لسان الشعر ابانیز فازه
 کاسکینه - با سین موقوف و چهارم فارسی
 مرغیست سبز با سرخ آینه خسته مانند هر تاجدار است
 و آنرا سبزک نیز گویند -
 کاشانه - خانه از مستانی و گویند خانه مرغ کذا

فی زفاگلو یا و در شرفنامه بمغنی اخیر فقط است -
 کاژه - همان کاژه بازار تازی -
 کاخچه - پرنده ایست که بشب بانگ کند
 و نیز گرمی است سرخ -
 کاره - بوزن ناسره دار و نیست باه انزاک
 بتازیش عاقر قرها گویند -
 کاکله - نام مبارز تو را نی که از من زندان تو بود
 کالفته - دیوانه و احمق که بتازیش ارغن گویند
 که تانیث آن رعناست کذا فی الادوات و
 شرفنامه اقول بالا در لغت رعنا گفته است
 زنی است -
 کالیده - موی در هم شده و موی مادر زاد کذا
 فی زفاگلو یا و در قنیه است کالیده بوزن مالیده
 ژولیده و پریشان شده -
 کامه - خوار است و نیز بسرا گویند که بتازیش
 مرجان نامند و هند بنوانی خوانند در مناسبت
 او قعر دریاست و چون درخت بر وید رستهها
 در آب افکنند و برکشند سبز باشد و چون باد و آفتاب
 بدان آید سرخ گردد و در احوال سامند قوت
 بصیر را کذا فی شرفنامه و در ادوات است نیز نام
 طحامی است که بتازیش کاخ گویند -
 کانه - چون کسی با کسی بمرتبه دسری و مهتری
 و بلندی همی گویند گویند با دوی کاخه میگویند
 بتازیش مرا با میسم کسوره یکسر تین هم با مال
 آمده است -

کاونه - همان کاغذ که آنرا عروسک نیز گویند -
کا هیده - یعنی نزار کذافی اجمال الحسینی -
کاه - معروف که بتازیش تین خوانند امر کا هید
و فاعل آن -

کائینه - بوزن آئینه امر کردن بدان که
چشم از من مگردان -

کبابه - بالفح داروی است از رستنی و آن بر
و نوع است کی کبابه دامن باز که اورا تخم پیرو
خوانند و دوم کبابه چینی که منبت او در جزیره شود
و او پیل گرد مشابهاست و او در حرارت در دس
بیش از قاقله است کذافی طب حقائق الاشیاء
کباوه - بالفح کمان لزوم که بغایت نرم میشود
کذا سمع من اهل اللسان -

کبچه - بالفح باسوم فارسی خرد بریده و چهار پاس
که زیر دهنش اما سد گویند کبچه شده است کذا
فی الادات و در قنیه است کبچه بالفح باسوم فارسی
چوبی که بدان پشت بشو لایند بتازیش مجید خوانند
کبوه و - نام چوپان افراسیاب -

کبسته - بفتح اول و ثانی و سکون سین و فو قانی
حتظل و زهر گیاه است -

کبیده - بوزن قبیده حسلوی مغزی است
کبیه - بوزن در بچه چار وائی را گویند که
زیر دهن او ورم و آماس کرده باشد -

کبیده - بالفح ولیده و رسته و قیل بضم یکم
و فتح دوم کذافی شرفنامه و در قنیه است

کبیده - بالفح بپست از گندم و جز آن -
کتابه - بالفح آزا گویند که در کاغذ و جامه سفت
کلام الله و یا جزو آن بحد ورج و بچان و سبزه نویسند
و در دیوار های عمارت قریب سقف وصل کنند -
کتاره - معروف و این لغت هندی است
باتا هندی پارسیان باتا فارسی استمال
کرده اند کذافی شرفنامه و اگر چه این لغت
لامم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین جهت
آورده است تا لغات شرفنامه درین لغت
متروک نیفتد -

کتف ساوه - آنجا که پیش زین برود و از اسپ
کثیره - بر وزن بنیره صمغ درخت قباد است
و آن درخت است با خار که شتر او را نخورد و گران
سال که باران نبارد کذافی زفا نگویا -

کدنگه - بالضم چوبی که بدان جامه را کو بند
کذافی زفا نگویا -

کد و دانه - نام علتی است مشهوره
کجا به و کجاوه - کلاها بالضم آنچه بر پشت شتر بندند
و بدان سوار شوند بتازیش بود و نامند -

کجیر و - بالضم با جیم فارسی مفتوح پیشوا و
کبسر جیم و با و او فارسی گویند کذافی زفا نگویا -
کج زند - دیوار را گویند -

کد و نیمه - یعنی پیاله که از کد و سازند و بدان شرفنامه
کده - بالفح کلیدان و خانه و بهیچن اخیر بر کب
استعمال کرده اند مثل میگده و نگده -

کراوه - جامه کهنه و پارچه پاره -
 کراشیده - با بفتح کار و جز آن تباہ و پشیمان شده
 کراشه - با بفتح بوزن زمانه بمضی کنارست نام مرغی است
 سیاه رنگ بطی ایسر -
 کرایه - بفتح اول مرغیست سیاه رنگ بطی ایسر
 و بکسر اول اجرت بار کردن اسپ و شتر و غیره
 و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم -
 کرایسه و کرایشه - چلیپا سه اما در شرفنامه
 بمضی کرفش است -
 کربه - با بفتح کرفش و نباتی که بخورند و دکان و بدین
 هر دو معنی در ز فائگو یا بالکسر نیزست و در بعضی
 طب است که آن گیاه را بتازی حلفا نامند -
 کرته - بالکسر گیاهیست که ازان جاروب سازند
 و در ختیست خر و خار دار و بالضم پیر این بتاز بشر
 قرطه خوانند -
 کرزه - با بفتح مادر زاد کذا فی القنیه و در شرفنامه
 کاف فارسیست -
 کرسنه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
 نون چرک و ریخی را گویند که بر روی زخم بسته
 و سخت بوده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و
 فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و هم
 آن مابین ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده
 بگاود دهند گاو را فرجه و چارج کند -
 کرشمه - بفتح تین ناز و در شرح اسرار نوشته
 حرکت چشم و ابرو -

گرم پیله - گرم ابریشم -
 گرم با و امه - مشله -
 کرواره - بفتح و و متجانس مهله بنیاد کذا فی
 ز فائگو یا -
 کربابه و کرباوه - معروف کذا فی شرفنامه
 لیکن این غلطست زیرا چه آن بکاف فارسیست
 کردند - بالضم بار و مهله مکسوره و اشته با فنده
 که روی بد و هموار کنند بتازیش شوکت الحیا یک
 گویند هندی که بچرخ خوانند -
 کرووه - بالضم با و او فارسی سوم حصه کاوه
 یک کرده سه هزار گزست تا چهار هزار گز زیاد
 ازین نیست و بمعنی آرا نگاه و آشیانه
 مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح ثانی و ثالث است
 و سکون ثانی و دندان میان تپی و کاواک را گویند
 و بفتح اول و ثانی و ثالث حبانوری باشد
 سیاه رنگ گویند زخم آن جانور زیاد از زخم
 ماست -
 کره - بالضم و با تشدید بچه اسپ و ستور و خرد
 فی القنیه کره بالضم و التخصیف گوی گردان که بچوگان
 بارند و بچه اسپ و جزو آن اقول هر چه کرده باشد
 آنرا کره گویند و کره چهارست کره حناک و
 کره باد و کره آب و کره آتش و در ادوات است
 زیر لغت کوزه بازار فارسی و بعضی گویند بر او مهله
 کره کلیدان و دندان کلیدان و گویند که
 این درست ترست و در ز فائگو یا کره بر او مهله کلیدان

گزیجه - بالضم باجم فارسی گریج گذشته -
 گز او ه - بازار فارسی همان کجاوه -
 کرمانه - خواب نامه -
 کرزه - بالضم گیاهی است خوشبوی و شرفنامه است
 و نیز گیاهی و آب دادن کشت را نیز گویند -
 کز ه - بازار فارسی و بفتح تین آن گوشت که درون
 حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند
 که بکلبیان فرودا نند تا در نتوان کشادن کذافی
 شرفنامه و در ادات است کز ه بازار فارسی ملاره
 که عرب آنرا هاه خوانند و چوبی که بکلبیان فرودا نند
 تا در نتوان کشادن و بعضی گویند برابر مهله است
 و گویند کز کلبیان دندان کلبیان و گویند که این
 درست تر است و بعضی گویند کز ه دندان کلبیان
 و بچه اسپ گوی و در ز فانگو یا است کز ه دندان
 کلبیان و بعضی بر او مهله گویند و این درست است
 و بعضی گویند که بر اساس مهله کلبیان و کز ه بزاج
 دندان کلبیان -
 کسارنده - بالضم خورنده غم و باوه -
 کسمه - بالفتح چندی از سوی بریده که بر رخساره
 دارند و آنرا سجه نامند
 کسمه - آسانی و قیل باشین قرشت -
 کشاوه - بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام
 و مردی تکلف کذافی القیبه -
 کشاده دل و دیده پر دوخته - ای در مراقبه شده
 کشا نامه - بالضم با چهارم موقوف یعنی منشور -

کشفه - بضم تین کشوده و بضم رده -
 کشکنه و کشکینه - همان کشکین -
 کشواوه - نام مبارز ایرانی که نامزد گوزر و در
 جنگ پیران سر لشکر از سیاب بود -
 کشه - بوزن پشه مکن پالان و قیل بالکسر التحقیف
 نیز آمده کذافی شرفنامه و در ز فانگو یا مذکور است کشه
 بالکسر و التحقیف و التشدید خط و در ادات است بمعنی
 آسانی نیز است -
 کشته - دار و نیست که آنرا کشینج نیز خوانند و نوعی از
 ساروخ و در ز فانگو یا بمعنی تشنه است -
 کفته و کفیده - کلاهما بالفتح از هم باز شده شکافه شده
 کفیه - بالفتح باجم فارسی چپه و بیج و تاب سز لفت یعنی
 طره را نیز گویند کذافی فرنگ فخر قواس و نیز کفیه را کذا
 فی القیبه و نیز کفگیر را گویند و معنی ترکیب کفه خرد است
 کفگیر را کفچه میگویند هم بدین که سرش مناسب است با کف
 دار و سر را هم وقت غضب همچون کفگیری نماید هم
 بدین جهت آنرا نیز کفچه میگویند -
 کفش نه و موژه حوا ه - اقامت کن و بسفر مرو -
 کلابه - بالفتح آنچه از ریسمان بیسازند کذافی شرفنامه
 و در ز فانگو یا مذکور است کلابه بالفتح عکله ریسمان و
 گویند جریخ جولا هگان بود که ریسمان بر وزنند تا از او
 بکار برند -
 کلاته - بالفتح ده خرد و محله را نیز گویند و در سنخ
 بلند و پست است کذافی الادات و در قیبه است
 کلاته بالفتح بناک بله مند مانند قصر سلاطین و

با کس را بود گرد بر گرد او خاها با ششند بتازیش
 سرگه خوانند و در بعضی نسخه رسکوه با و اوست
 کلازه - با زار فارسی و ضم کاف و قسبل بالفتح
 برنده ایست سرخ لوم مانند پندرتاج دار و او را نیز
 نیز گویند -

بر مثال کتف که بیشتر شبانان و درویشان دارند
 هندش کجکول خوانند کذافی الادایه و شرفنامه است
 کما سه بالضم و الفتح کار نیز کن و نیز نام گاهی است
 در خراسان قجگی و شایه بازی اقول بمعنی کار نیز کن
 کمان است -

کلاس - بالضم نام مقامی -
 کلال - بالضم موی چمپیده -
 کلاوه - بالفتح همان کلابه ریمان -
 کلبه - خانه تنگ گه گشته -

کمانچه - نوعی از فرامیر و نیز کمانی که زنان بدان
 بنه زنند -
 کمان کوه کمان کروه - در هر دو لغت کاف و هم
 فارسی و در اخیر و او نیز -

کلپتره - بالفتح با بار فارسی چیزی نادرست و بویکه
 تانی را نیز گویند و معنی اخیر از زفا نگو یا مرقوم است
 کلمه - بالفتح اندک و نام تیب و خرد -

کمان مهره - کمانی که بدان غلوه اندازند و عوام
 آنرا غلول نامند -
 کمانه - بالفتح و الکسر کار نیز کن و راد است بمعنی
 آلت سوراخ و در قدیم است کمانه بالفتح کمان شکلی
 که بدان بعضی اند ساز با می زنند -

کلینه - بضم کیم و فتح دوم و قیل بضم تین غلوه را خوانند
 که هندش کلچه نامند و در لسان الشعر ابا و او فارسی
 مصحح است -

کمر بسته - چاکر و ساخته و مستعد برای خدمت -
 کمر کوه - آفتاب و نیز عیسی علیه السلام و بیت المقدس
 و بیت المعمور و میان کوه که نه فرو و با شد و نه بالا
 کذافی القنیه -

کلونده - بالفتح خیار بزرگ که هندش گلری نامند
 کله - بالفتح و بضم بیوفا که محنت بسر نبرد و بدگیری
 پرواز دو بالضم موی را گویند آن چنان باشد که
 موی را ترکان بالای سر گره بندند و در هند آنرا
 جوڑه گویند و معنی سر و دهن نیز می آید -

کمر و - بفتح تین سر زکر -
 کمینگاه و کمینگه - با کاف فارسی جای که زردان
 و رهنران مخفی شده باشند تا هر که آید او را بکشند -
 کمینته - فرومایه و هر چه کم ارزش بود -
 کنبوره - بوزن مذکوره فریبده -

کلمه زده - بالکسر بالام مفتوح مشد و تحت آنگاه
 کلیمه - بالضم با جنیم فارسی قرص و آفتاب کذافی
 زفا نگو یا -

کمینده - بالفتح خیار بزرگ که هندش گلری نامند
 کله - بالفتح و بضم بیوفا که محنت بسر نبرد و بدگیری
 پرواز دو بالضم موی را گویند آن چنان باشد که
 موی را ترکان بالای سر گره بندند و در هند آنرا
 جوڑه گویند و معنی سر و دهن نیز می آید -

کلیدانه - آنچه بتازیش قفل گویند -
 کسه - بالفتح کوزه چوبین و یا سفالین گرد و دهن

کمینته - فرومایه و هر چه کم ارزش بود -
 کنبوره - بوزن مذکوره فریبده -
 کنباره - بالضم نقل بهر تنگی که روغنش بد
 آورده باشند -

کنجده - بالضم یکم و سوم و قیل بفتح سوم دارو نیست
 بتازیش غمزوت خوانند کذانی شرفنامه و قیل است
 کنجده بالضم کلفه و در شرفنگه فخر قواس پازهر گویند
 بالضم موی ماورزاد -
 کند و اله - گنگس و فریه -
 کند و له - بوزن مجهول کند -
 کند ه - بالفتح آنچه گرد بر گرد حصار کاوند تقریب
 آن خندق است و بالضم بنا چه بین که بر پای نزل
 و مجوسان نهند و آن چوب کلان که قفایان
 و قصابان دارند و غول بیابانی دامر قوی -
 کنغاله - بالضم کو بی است در حصار سان و
 روسی و بار کی یعنی کجگی و بجلی و قیل بالفتح -
 کنگره - بالفتح با سوم فارسی مضموم آن محراب شکل
 که بر وزن دیوار و منظر با و گوشکها و برجهای حصار
 راست کنند کذانی زفا گویند -
 کنه - بالفتح آنکه مانند پیش در سنگ و بهایم چید
 هندش کلی نامند و فی القنیه کنه بالضم و التشدید
 سایه بان -
 کورده - چوب زبردور -
 کواره - بالفتح و بالضم سد و بدین معنی باکاف
 فارسی هم آمده است و نیز خانه زنبور -
 کواره - بالفتح و قیل بالضم با زا فارسی طعنه و
 طعام و نان نیم پخته و در لسان الشعرا مرقوم است
 مرد مزاج کننده و طعنه زان و طبیعت کننده و قیل
 باکاف فارسی و در قرینگی علی بیگی و زفا گویند

بمعنی و امنی هم آورده است -
 کوراسمه - گونه ای صفت -
 کوراسمه - بر وزن مناصفه یعنی سهل و آسان باشد
 کوراشمه - بالضم آسانی کذانی شرفنامه و در لسان الشعرا
 کوراشمه بضم کاف تازی فارسی بوزن ناراسته از ار
 و امنی و در ادوات بهمین معنی باکاف فارسی مضموم است
 و مفتوح نیز -
 کوالیده - بالضم و الفتح کله مالیه و کفست مالیه
 کویاوه - با و او فارسی کله گا و وخر -
 کویله - با و او فارسی سوارگان آب موی کایه مردم
 و قتل و شکوفه کذانی الادوات و در لسان الشعرا کویله
 بر وزن حومه یعنی قفل مصحح است و در زفا گویند باکاف
 فارسی است لیکن بار او هیچ بیان نکرده و در شرفنامه
 با و او فارسی و با تازی بمعی موی کله مردم است -
 کویبه - با و او فارسی گویا هست شیرین که آن را
 میخورند و نیز آلت کوفتن هر چیزی بتازیش مدق خوانند
 کویپاره - با و او فارسی و با موقوف میخ کوب
 کذانی شرفنامه -
 کوردیه - بفتح یکم و سوم مرثی است که در آب نشین -
 کورکیا - با و او فارسی و در همه موقوف
 نام گویا هست که بتازیش خراب گویند -
 کوره - بالضم آتشدان آهنگ و جیستندان که
 هندش بطنی نامند و نیز سیلاب سیلاب
 گنده شده و گل و روانده و در قنیه سیلاب
 بچ اسپا و جز آن آمده است -

گوزره - بالضم معروف یعنی پنبه نرم کنافی شرفنامه
و هر چیزی که آب و مانند آن نوشند و در اوقات
این ربکات و او فارسی تصحیح کرده -

گوشه - با و او فارسی اندک -
گوشه - با و او فارسی اندک که ریشی و شغصه که در
دبانش بیست و هشت و ندان بوزن بتازیش
کوسج نامند -

گوفته - با و او فارسی و فارسی موقوف از رده و اندک
شدن و جنبه از ناخوردشش که گوشت با چربش
گوفته غلوه سازند هندشش پلری نامند و نیز
از ان غلوه سازند و میان آتش اندازند و
برشته هم کنند و چون غلوه بای بزرگ از ان
سازند گندره با کاف مضموم فارسی نامند و
چون غلوه خرد سازند گوفته لک خوانند و بالامی
تخم مرغ نیز گیرند که آنرا قندم گویند و گوفته با و او
فارسی گوشت که گوفته می پزند و نیز مانده راه را
گوفته می گویند -

گوفشانه - با و او فارسی و فارسی موقوف جولا به -
گوکل - بالفتح پرنده ایست تا جدار که بتازیش
به پد نامند -

گوسته - دو گونه آدمی ای سرین -
گونه - بالضم سرین -

گو به گرفته - یعنی دیو گرفته کنافی القنیه
منقول از میان این گو به با و او فارسی
پیش آهنگ و پس آهنگ زمین موج آب و جمله

و در قنیه یعنی دکه است -

گولسته - بالضم و گو کونه یعنی سرین و بالفتح
و با و او فارسی غله کوفته و در لسان الشعر این را
بوزن ته لسته صحیح کرده است -

گولیشه - آوند و دغ -
گولوله - بالفتح یکم و کسر دوم موی کله مردم کنافه
شرفنامه و در اوقات با و او فارسی است -

گوبه - با و او فارسی گیاهی است مشهورین که
مردمان آنرا می خورند -
گومی هفتاد راه - یعنی دنیا -

گه - بالکسر و با سکنه را بطه است و میان
صفت و موصوف و وصف چنان و چندان
چنانچه گوئی چنان کرد که حیران گشت مردم
و چندان و چندان بود از روشش زید که عمر
نیامده است و بمعنی هر که وزید که و بلکه و کدام
کس آید و بمعنی نه نیز آید و بالکسر با با س
ساکن ضد مه یعنی خرد -

گهبله - بوزن مشعله نادان و احمق مزاج -
گهره - بالفتح بزغاله شیرست -

گهسته - بضم یکم و کسر دوم با سین ممل و معجمه
گوزه پرباب -

گهینه - کتر -
گهسته - بالکسر و سینان بر دوک رسیده که
هندش لکڑی خوانند -
گهیک در پایچه - ای بی آرامی و سقاری -

کیوه - بایاد فارسی کفش جاکی و قیل باکاف
 فارسی نعلین چرمین راهم نامند و بافتح سبزه است
 که برگ آن مغزدار شود و آنرا گاهو نیز گویند میوه
 آن خوب و خوش می باشد -
 کیه - نوعی از علقک رومی است یعنی مصطلک -

فصل فی الترتیب

کنده - خود که را چون کیس کلاه -
 کیله - کلاه را -
 کله - دیرینه -

باب الیاء

فصل فی العربی

کابی - بزرگ -
 کاتب وحی - یعنی امیرالمومنین عثمان
 رضی الله عنه -
 کاغذی - کاغذ گرد کاغذ فروش -
 کافی - بسنده کار فارسیان یعنی صاحب کتابت
 استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم فقه و نام
 کتابی در علم نجوم در مل و تلبیه و آن دو کتاب است
 کافی دیونی -
 کحلی - بالضم جامه ایست سیاه که در فرنگ یافتند
 کرسی - معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خرد را
 کرسی نامند -
 کرنی - بالکسر ابر بلند -
 کروی - فرشته مقرب -
 کری - بالفتح بکریه گرفته و کاری و آنکه چاروارا

بکریه دید -
 کسائی - بالغت مقصوده کاهلان -
 کسائی - نام مروی قاری -
 کسری - خسرو و نیز طاتی که خسرو برد زده بود
 روزی که تولد حضرت رسالت شد آن افتاد
 و در شرفنامه است کسری نوشیروان را گویند و نیز
 هر که پادشاه فارس باشد او را نامند شخصی که بعد
 یزید در درایمان زمین پادشاه شده آخر الامر
 بهرام گوهر ملک از ولستده - والدا علم -

فصل فی الفارسی

کاچی - باجم فارسی موقوف کاشکی کذافی القنیه
 کاخ مشتری - یعنی برج قوس و برج حوت و
 نیز فلک هشتم -
 کارکشامی - کشاینه کارها و کار را بکشامی -
 کاروانی - باراء موقوف و یارتازی اهل کاروان
 کاسمومی - باسین موقوف موی خوک که کشگران
 بدان کفش دوزند -
 کاسنی - باسین موقوف گیاه هیست که
 تب را نافع است هندی کسنی خوانند و کسنی نیز
 درین لغت است کذافی شرفنامه و در قمینه است
 کاشنی باشین معجمه موقوف درختی است و در تلخ
 که تب زده را بجهت خشکی میدهند -
 کاسه گردانی - یعنی گدائی -
 کاشکی - کلمه تمناست و در شرفنامه بمعنی افسوس
 و حسرت است -

کافوری - کل لعل و نیز هر چه سفید و ام بود و ستره است
که آنرا با بونه نیز گویند و بتازگی آنخوان خوانند
کاکونی - گیاهی است که بتازیش صغر خوانند -

کاکومی - باد او فارسی نام پهلوان نمیره سلم بن
فریدون سنبیه و ختر ضحاک که بر دست سام نریان کشته شد
کامرانی - با میم موقوف راندن و کردن کار با حسب
مرا و مطلوب خویش بے موافقی یعنی بادشاهی
و دیگر کامران هستی -

کاولی - طائفه اندلی اعتبار و مسخره که اهل هند
ایشان را بجانگ گویند -

کبابی - آنکه بسنج کباب بنزد و بفرود شد -

کباب وری - جانوری است که دوزخه گو بهها باشد
منسوب بخنده شایبان در هند آتشخواره نامند
کپی - بالفتح با دوم مشدوف فارسی بوزنه و آن
دو نوع میباشد بوزنه سیاه و بوزنه سپید و قیل
کپی بوزنه سیاه معنی اخیر از زغالگو یا است -

کد بانوی - عروس خانه و کد بانو نیز گویند -

کد خدای - خداوند خانه و کد خان نیز گویند -

کدیوری - بالفتح با سوم فارسی زراعت -

کرای - بفتح یکم و تشدید دوم حجام -

کرته و شتی - بالکسر گیاهی است خوشبوی که بتازیش
ادختر نامند کذاتی بعض لغات الطب -

کر دوی - بالکسر نام میوه ایست و آن دو نوع است

یکی مغزدار که آنرا جوز گویند و دوم حندان مغز ندارد
و آنرا کنک بالفتح نیز خوانند -

کر کزی - بضم دو و تجانش استخوان نرم که خورده میشود
کر پیچی - بفتح یکم و تشدید دوم آنکه برور پادشاهان و
بهنگام جنگ زندهش بتازیش بوق خوانند و در هند
بصیطان نامند

کر میزی - بضم قریضه که بازر او هند و پیر مخنی که
قوای او قویتر گرفته و خرف شده باشد -

کر فنی - تیز و خشک و قیل با کاف فارسی و فتح نون
کذاتی الاادات اما در ادوات با کاف تازی بوزن
وردی است بفتح هر دو وال -

کسی - بالفتح گیاهی است تلخ در ملک بالا و قیل
بالکسر و الا اول الفصح بعضی بانون می خوانند -

کستی - بالضم زمار تعریب این کسج است کذاتی
شرفنامه و در ادوات است کستی زمار و آن ریسمانی است
که کشتی گیران در کمر بندند آنرا در عرف ایشان زمار
گویند و نیز آنکه در سایان دارند که بتازیش کسج گویند
کشاورزی - بالفتح زراعت کردن زمین زراعت
کاجی - کاجی یعنی مالیدن -

کاجی کشتی - بالضم معروف و بسین مهم که خوانند
غلط است کذاتی شرفنامه اقوال کشتی گیر بمعنی

پهلوان و کشتی گیرنده و بسین مهمه صح است و بسین معجم
غلط است زیرا که کشتی ریسمانی است که کشتی گیران در

کمر بندند و بالفتح سفینه و نیز پیاله که بشکل کشتی سازند
و هند و ستانیان که بکسر کاف میخوانند آن غلط است و

بالکسر یعنی زراعت کردن و بالضم خطاب از کشتن -
کشتی - بالکسر با شین معجم پیش از نون کسبه

جنگل یعنی درخت انبوه کذافی زفانگویا -
 کشج و شتی - گیاهی است آنرا بالنگونیز گویند -
 کشور خدای - یعنی خداوند کشور و پادشاه
 و پادشاه هستی و خداوند هستی -
 کشیده روی - یعنی دراز روی بغیرهای
 بتازیش مخروط الوجه خوانند -
 گفتگی - کفیده بودن -
 کفر حقیقی - عبارت از فناست زیرا که کفر
 در لغت پوشیدن است و فنا که محو هستی مجازیت
 پوشیده شدن و مخفی گشتن یقین سالک است
 که موجب غیرت و دوئی بودن در ظهور وحدت
 و یگانگی حق مطلق -

دوال برابر کنند بتازیش صاخوانند -
 کوز کانی - بالضم با چهارم فارسی سختها -
 کوز کانی - بازار معجمه باشد -
 کوباموی - بادوم فارسی نام بانوی است -
 کی - بالفتح پهلو ان و پادشاه جبار که از همه
 پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود جمع آن کیانست
 و در قرون سابقه پنج پادشاه را کی گفتند
 کیومرث و کیکاؤس و کیخسرو و کیکاؤ و کی لهر اسپ
 کیانی - بالکسر جباری و کیانی نسبت بد و کنند
 کذافی زفانگویا -

فصل فی التری

کرتی - راستی -

کرتی - خار بشت -

کندنی - خود را -

کتاب الکاف الفارسی

باب الالف فصل فی الفارسی

گرا - بالفتح بار آمد مشد و حجام و قبیل باکانت فارسی
 عربی حجام و باکانت فارسی غلام هندی یعنی کته
 کذافی زفانگویا -

گردا - مختصر گردان -

گردنا - بالفتح گردانک و باب و بالکسر مرغ و یا
 چیزی که بر آتش بگردانند و بر سنج بریان کنند
 کذافی شرفنامه و در ادوات است شیخ بریان دور
 لسان الشعرا بفتح کاف صحیح است چنانچه گذشت و
 دوزفانگویا یکسر کانت دوال است -

کف موسی - بدینسانکه معجزه او بود علیه السلام
 کله نیلوفری - فلک -
 کله واری - یعنی تکبر و سر کشی و جباری
 و کله دار هستی -

کله و خانی - یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک
 کله سائلی - بمعنی سیاه گلیبی و بد بختی باشد
 چه سیاه گلیبی و بد بختی لازمه سوال و سائلی است
 ورتاج مادر و صفت هندوان کشته مندرج است
 و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز شران نشسته بودند
 بیست - بهمین کله سائلی نمود بچشم زبس که
 بر سر ایشان فرو نشسته غراب -

کمانی - نام یکی از مبارزان ایرانی -
 کندة کفتش و زری - چوینی که بدان کفتش مانده آن

گزا - بالفتح گزنده -
 گلا آسیا - مغالی که بالای سنگ آسیاست
 و آنچه خوب اندازند برای آس کردن -
 گم شدگان آب دریا - آشنایان و غریقان دریا
 گنج خضرا - نام گنجی که پرویزش نهاده بود
 گندنا - بفتح یکم و کسر سوم همان گندنای مذکور -
 گوهر گندنا - بناتی است که آنرا علقم می گویند -
 گوا - بالضم مختصر گواه است و عبری شاید گویند -
 گوارا - بالضم آنچه از جنس آشامیدن در خلق
 باسانی رود و ضد گلوگیر -

گونیا - بالضم چوبی است بر طریق تخمه مثلث
 کرده خطوط راست و اشکال مربع بانواع ازان کشند -
 گویا - بوزن جویایمی گوینده و سخن کننده کذا
 فی القنیه -
 گهتبار ها - بر وزن سخن زار یا بمعنی گهتبار است
 و آن شش روز است که در آن تمامی عالم را
 خدای تعالی آفرید -

گیا - بالکسر مختصر گیاه است -
 گیپا - بالکسر با سوم فارسی طعمی است که
 در میان پوتلی گو سپند برنج و گوشت می پزند -
 گیمیا - بکسر یکم و سوم ریمیا که نوعی از جامه
 و پارچه لطیف است کذا فی زنا گویا -

باب الیاء التاری

فصل فی الفارسی

گاوا ب - جامه عوگ که تباریش طحلب -

و ثورا لما گویند هندیش سوال نامند -
 گران خواب - بالکسر بانون موقوف و واد محدود
 ویر خب -
 گران رکاب - بالکسر بانون موقوف یعنی آنکه
 بجله خصم از جای بجنبند -
 گرد آفتاب - یعنی ذره که بتا زیش سواره
 بالکسر گویند -

گرد شب - بالفتح تاریکی شب -
 گرفته لب - یعنی خاموش -
 کلاب - بالضم معروف یعنی عرق گل -
 گنج افراسیاب - نام گنجی است که او نهاده بود
 و پرویز آنرا بیافت و آن گنج چهارم است از جمله
 هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج باد آورد
 و دویبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و
 گنج خضرا و گنج شاد آورد و گنج بار باشد -

گوداب - با و او فارسی طعمی است که در
 زیر بریان پزند و آنرا بریان پلا و خوانند -
 گوراب - با و او فارسی سراب -
 گورب - بالفتح موزه که تعریفش جورب خوانند
 گوزاب - آشی که از گوشت و برنج و نخود
 و گردگان پزند -
 گوشاسب - با و او فارسی آنکه خطش نودمیده
 باشد و بمعنی احتلام هم هست -
 گوش لب - آنکه خطش ندمیده باشد -
 گونا ب - سرخاب که آنرا گلگونه نیز گویند -

باب التاء التازی

فصل فی الفارسی

گذشت - بالضم ماضی گذشتن و نیز یعنی حرکت
و غیره آمده است -

گران پشت - بالکسر با چهارم موقوف پنجم
فارسی مضموم حال و قوی پشت -

گران دست - کسی است که کار بار بسیار
بتانی دورنگ کند -

گران سرشت - کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار
و نیز مردم کاهل و باطل -

گرفت - بر وزن سرست استنی باشد خود رو -
گرفت - گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی

خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند -
گوه گشت - بالکسر آنکه تازیش عدو خوانند

گوست - بالفتح آنچه از عایا کفره بر سبیل معین
بر سالی بستانند تازیش جزیه خوانند -

گست - بالفتح رومی درشتی و دیدن معنی
اخیر از زفا نگو یا ست -

گشت - بالفتح با شین و تدرشت گردید و
گردیدن و خربزه معنی اخیر از زفا نگو یا ست و

در فردوسی بمعنی حنظل است -
گفت - ماضی گفتن و بمعنی گفتار نیز آید -

گلگشت - یعنی گشتی که در گلزار بر آب تفریح کنند
کنند فیروزه خشت - آسمان -

گج و یوار است - گنجی که همچو دیوار توده بسته

و انبار کرده بود یعنی گنج بزرگ و نیز آن گنج که
دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود -

گنگ هشت - با سوم فارسی شهری است نسو -
نخوردیان در حد دو مشرق که حرکانش بدین

نام خوانند -
گنگوز بوخت - بفتح یکم و کسر چهارم با سوم فارسی

موقوف قبله پیشینیان تازیش بیت المقدس
خوانند و بعضی بتخانه گویند -

گوار است - بضم یکم و کسر پنجم گوارش -
گوش داشت - یعنی نگاه کرد -

گوهر نیم سفت - عبارت از کلام سر بسته و نیز
کلامی که در آن تمام استعداد خود خرج کرده باشد

زیرا چه نیم سفت نیم چکیده را نیز گویند -
گولیت - با یاء فارسی کونگی -

گوینده را او هم گرفت - یعنی گوینده را خواب
نیاید و شگفت شد -

باب الجیم التازی

فصل فی الفارسی

گر گج - بضم یکم و کسر دوم برنج -
گللاج - حلوائیت پاکیزه عربان قاطع خوانند

گلگج - گلوله خمیر -
گلگج - مثل -

گج - بالفتح معروف و در زفا نگو یا ست بمعنی آهن
و خود ستای است و بالضم گنجش و مقام و در قنیه

بمعنی خزینه است -

گنکهرج - با سوم فارسی معروف و چهارم کسور
 و پنجم فارسی قبله پیشینان یعنی بیت المقدس -
 گوشت آهنج - با دوا فارسی و تاء موقوف
 بدانچه گوشت بریان کنند کذا فی زفانگویا و در
 قنیه است آن کرک آهنین که ازان بر کالها می
 گوشت از دیگر برکشند -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

گردون گردش بیج - یعنی ملک گردش ساز
 و قاصد گردش یعنی گردون گردانیده
 گر گچ - با سوم و چهارم فارسی نام شهر است -
 گلایج - بالضم نام حلوائی است و در مشرق نامه
 بجیم تازی است -
 گنج - احمق و خود ستا -

گنگاچ - بالضم با سوم فارسی موقوف آنکه
 در زبانش بستگی بود و سخن صاف نتواند گفت
 بتازیش ارت و کند زبان -
 گوش بیج - یعنی گوشمال -
 گوللرخ - با دوا فارسی نام حلوائی است که
 هندیان از آن بخوانند -

باب الحنا

فصل فی الفارسی

گنج - بالفتح نام شهر است -
 گرم و سرد چرخ - اے آفتاب و ماه تاب و
 نعمت جاودان -

گسختاخ - بالضم دلیر و تند و شوخ کذافی زفانگویا -
 گلو سرخ - بضم اول دووم و پنجم مهله مری گو سپند
 و امثال آن که جای گذشتن طعام و آب است -
 گل سرخ - آفتاب -

گو سپند سرخ - با دووم و چهارم و هفتم فارسی و
 سوم موقوف یعنی برج حمل که برجی ربیعی است
 و شرق آفتاب در و است کذافی الموائد -

باب الدال

فصل فی الفارسی

گا و زاو - یعنی میراث رسید -
 گر به بید - بالضم و کاف فارسی یکی اند
 هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی
 ازان در غیر ظلمات و این را گلی است خوشبوی
 و پنجه این راست به پنجه گر به مانند و پشم دار و
 داین را بید طبری نیز گویند -

گر چند - با سوم فارسی یعنی هر چند -
 گرو - بالضم پهلوان -
 گروا و زند - نام مردی کذافی زفانگویا -
 گرد آلو و بسازو - ای اسباب دنیاوی -
 گرد باو - بالکسر با دال موقوف با دال که
 بر مثال آسیا گرد و کذافی زفانگویا -

گروو - بالکسر با سوم موقوف و چهارم مضموم
 سینه که بدان پیشینه پایزه جامه سوراخ کنند
 و قبیل با کاف فارسی کما سبق و کتایه از
 پایمال -

گردد هر دو - یعنی خطا نمودم سیده و سبزه که سرازین بر کرده باشد -

گردون نمط پلنگ گردد - یعنی شتاب راند و غضب کند و قیل فلک درنده شود -

گرم و سرد - یعنی نعمت و بلا و شدت و رخا و بدی و نیکی و مشقت و راحت -

گزارنده و ریح و همقان نورد - یعنی مائل بحق و معتمد علیه و معنی ترکیب گزارنده که پچیده بنشته باشد و همقان است یعنی محو کننده گفتار و همقان و قیل امی نگارنده نقش نامه و همقان و از و همقان مراد ایرانیان -

گزرود - بضم یکم و فتح دوم چاره -

گزنند - بالضم آفت و چشم زخم -

گزید - بالفتح ترسید و آزرده و مکرر شده و بهمان کزیت مذکور و انگشت و میوه و جز آن بدنندان گرفت و بریدکنده شرفنامه و درز فالتگویا بمعنی رشوت و هدیه و بالضم اختیار کرد و بگویند برگزید یعنی بزرگ کرد -

گل آگین کند - بضم یکم و سوم تازی است - پرازمی لعل کند -

گل خیمه بصر آرد - بالضم ای بشگفت و بهار آمد گل صد برگ از آسمان پدید آید - یعنی آفتاب بر آید -

گلوند - بالفتح نام کوهی است و گلو بند که از جوز و انجیر سازند و قیل با کاف تازی گلو بند

انچه از ان مراد آید و جز آن در گلو بندند -
گنبد - بضم یکم فارسی بنا و معروف مدور غیر مسطح بشکل نیم بیضه -

گنبد گیتی نورد - آسمان -

گنج باد آورد - نام نوائی است و گنج و نیز نام گنجی است نهاده پرویز و در اصطلاح الشعرا مذکور است که آن گنج که لشکر پرویز شاه از خزائن روم چند کشتی بازو نفیس غنیمت کردند آن کشتیها را باد بجانب ایشان آورد و بود گنبد و گنده شود -

گنجشک چون باز نشاید - یعنی چون مرغ خانگی بر پر آرد گنج شاد آورد - همان گنج مذکور -

گور کند - کننده گور و امر آن و نیز جانوری دشتی که گور کند و نیز زمین کندیده گور دشتی -

گوسپند و گوسفند - کلاهما باد و فارسی و سوم موقوف و یکم و چهارم فارسی مویش - گوش به پیشتر و - ای گوشمال داد - گوش کرد - یعنی نگه کرد و دید -

گوگرد - بادوم و سوم فارسی معروف که هندیان گند هک گویند -

گوی برود - یعنی فتح کرد و فیروزی یافت و سبقت کرد در امور -

گیتی نورد - یعنی جهان گرد و قیل آفتاب و بعضی سکندر را هم گویند و نیز اسپ تیز رو خوش رفتار استعمال کرده اند -

باب الرار

فصل فی الفارسی

گار - خداوند و مترادف این است و هر دو را مرکب استعمال کنند چون کارگر و سازگار -

گاوزر - یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و بمعنی گادی که سامری از زر ساخته بود نیز آید -

گاو سار - جاہل کذافی الاصطلاح -

گاو و عنبر - آن گاو که سرگینش عنبر باشد -

گبر - بفتح کاف کافر و خفتان و کلاه آهنین که هنگام جنگ پوشندش و بفتح تین خود و خفتان و آنچه بدین مانند از آهن و نیز نام گیاهی است مثل ترب کذافی شرفنامه و در ادوات است گبر

بکاف فارسی و اردوی است و در خراسان و گویند میوه ایست که آچار کرده از حد و ولستان می آید و عرب آنرا صفت خوانند و در زفا نگویاست نام گیاهی است در خراسان مانند زنجبیل که از زمین بیرون آید و برای سردی میخورند و بعضی بسکون باگویند و بعضی بکاف عربی گفته اند -

گذر - بفتح سلاحي که غازیان پوشندش کنایه فی زفا نگویا -

گر - بفتح همان گار و مختصر اگر و نیز بمعنی یا آید و نام رود ایست بسرخد ولایت غران -

گرانبار - یعنی آنکه باوقر باشد و آنکه غنایم کثیر کرده باشد و کسی که بنیب بسیار دارد -

گران سر - یعنی تکبر و خیل خانه دار و بسیار انبوه

گر و گبر - بالضم با سوم موقوف و چارم فارسی

گر و گبر - بالضم با سوم موقوف و چارم فارسی

گر و گبر - بالضم با سوم موقوف و چارم فارسی

گر و گبر - بالضم با سوم موقوف و چارم فارسی

نام پسر افراسیاب -

گزر گاو سا و گزر گاو سر و گزر گاو چهر یعنی آن گزر که گاو و آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفت -

گر گر - بفتح هر دو و متجانس نام باری تعالی است بمعنی صانع الصنائع و در شرفنامه چینیان باج را باج نامند و بکسر همان باقلا و در لسان اشعرا هر دو کاف تازی است -

گرگ فسو نگر - یعنی دنیا -

گر م تر - بفتح با سوم موقوف مشتاق تر -

گر م سیر - بفتح با میم موقوف و یا فارسی آن زمین که خاصیت او گرمی دارد -

گر پنج شیر - بالضم با چهارم موقوف شیر که در برنج می پزند -

گر و گر - بفتح با دو و کاف فارسی همان گرگر بمعنی اول -

گر و ار - بالضم بیشتر حجام و در لسان اشعرا با کاف تازی نیز مرقوم است و نیز نقش با یک که اول میکنند بعد از بالای آن رنگ آمیزی میکنند نیز بعضی ادای مے آید و ادکن و ادکنند و بیان و تغیر و بالضم بازار فارسی چینه دان مرغ که آن رازاغر نیز گویند بتازیش حوصله خوانند و در لسان اشعرا با کاف تازی مرقوم است -

گر زر - بکسر یکم و فتح دوم آنکه بهندش گاجر نامند -

گر و گبر - بالضم یکم و کسر دوم چاره گر و بفتح و ضم دوم

گر و گبر - بالضم یکم و کسر دوم چاره گر و بفتح و ضم دوم

گر و گبر - بالضم یکم و کسر دوم چاره گر و بفتح و ضم دوم

گر و گبر - بالضم یکم و کسر دوم چاره گر و بفتح و ضم دوم

و از شیخ محمد خضری صحیح است که گرنیز با کسر نمازد
 سخت گیر و سرنگ و قیل با کسر
 کسر - بالضم و فتح سوم امر از کسرون و گسترند
 و خار سیاه و در زفانگویا بالفتح است -
 گلبار - بالضم نام شهر است -
 گل بخار - یک نوع گل اصل است نیز خدسا
 گل تر - عارض خویان و لب مشوق -
 گلچهر - بالضم و کسر سوم نام معشوقه او یک
 گل حجر - آتش که بعربی نار گویند -
 گل خار - بالضم آن گل لعل که در بند می شود
 و در آن خار بیابا شد اما در خراسان گل لعل
 با خار می شود و بوی بغایتی دارد که اگر یک گل در
 مجلس باشد تمام مجلس مطر گردد و در این گل لعل
 که در بند با خار است در خراسان بگوها و دستها
 می رود که گدافی القینه لیکن کاتب را سماع است
 که در خراسان نیز گل لعل با خار می شود اما گل بخار
 آن یک جنبی از گل لعل است مانند سنج برگ
 خار نامی تنگ دارد -
 گلزار - بالضم جای که غیر گل خیزی و گینه کاشته
 باشند و با کسر جای که گل بسیار باشد -
 گلشن - نام زین پیران میوه که شکر از آن بسیار
 گلنار - بالضم گل انار و بعضی گویند که آن گل
 درخت انار بوی است و بغیر از گل شمی ندارد
 و هر گل سنج بزرگ صد برگ را نیز گفته اند
 کنایه از معشوق نیز -

گنبد آفت پذیر - فلک فانی و دنیا -
 گنبد انضر - یعنی اول فلک -
 گنبد دوار - آسمان -
 گنبد معنبر - موی دراز معشوق که فانی الادات
 و الا اصطلاح اشعار لیکن موی ابا گنبد نسبتی نیست
 گنج باد آور - همان گنج باد آورده -
 گنجبار - یعنی آن گنج که پرویز شاه بر نهیونی
 بزرگتری یافته بود و آن صد آفتاب زنگران
 از دفاش بود و القرنین بود -
 گنجور - بالفتح خازن -
 گندنا گوهر - بالفتح گویا همیشه و گویند که آن
 علقه است که فانی زفانگویا -
 گوار - بالضم سبزی که بدان خاک و میوه
 و غیر آن بر دارند که در لسان اشعار با کاف تازی
 مرقوم است -
 گواشیر - نام ولایتی است که فیروزه سیر وافر
 از آنجا آرند و آن کم از است -
 گور - بادوم فارسی خوردنی و قبر و نیز لقب
 پادشاه ساسانی که کنیز مبرام گور گویند -
 گوش بدر - یعنی منتظر خبر خوش -
 گوش دار - یعنی نگهدار و محافظت کن -
 گوش یار - نام حکیمی است -
 گوهر تر - اشک خونین عاشقانه -
 گوهر - بالفتح جوهر معروفت و اصل در اصطلاح
 اسماقیه گوهر کنایه از دانه نخل که گدانه

فرنگ علی وزیر سر او صند پوشیده را و خیزی
 گزیده را گوهر گویند و توجیه این لغت در گوهر
 می آید و گوهر باضم گیاره است که بتبارش از
 گویند کذافی القینه و در ادوات بدین معنی گو
 باکاف تازی و آخر مهم است -

گوهر مطهر - یعنی اصل سره و نفس سره -
 گوهر - بایر فارسی یا بکارای پیشکار و همان
 شور آب مذکور و در لسان الشعر یعنی تخت
 باکاف تازی و با تازی یعنی بیابان است -
 گوی زر - با و فارسی آفتاب -

گوهر گستر - جوهر و ذباحه معنی و اعطاف و فصیح -
 گوهر - باضم همان گوهر و در مواد الفوائد آورده
 گوهر گوهر است -

گیاه شیر - یعنی شیر گیاه -
 گیسو - بفتح گیم و ضم سوم جنسی است از پیکان
 گیر و بدار و گیر و دار - یعنی فرمان بی -
 گیو دار - یعنی مولانا زاده -

گیلگیر - ترمیر که بتبارش جوهر گویند و
 قیل باکاف تازی و در اصله و زاده و حجه -

اخیر باکاف تازی است -
 گریزه - باضم خوک نرو آنرا گریزه نیز گویند
 و بعضی بر مردمان اولاد و نیز اطلاق کنند آن
 آلت چوبین مزار جان و باغبانان که در کس
 گرفته کشند تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن
 بندش چون نامند و آنرا بل چوبین نیز گویند
 و نیز کوزه آب شکرک این معنی از لسان الشعر
 منقول است و در ادوات باضم معنی باکاف تازی است
 گزیز - بضم گیم و سوم و قیل بکسر سوم و لیس و
 بزرگ دل و باکاف تازی نیز خوانده اند و در
 زفا نگو یا معنی مکاره نیز است -

گریزه - باضم با سوم و چهارم فارسی نام حساب است
 و هر که بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود -
 گرم خیز - بفتح با سوم و قیل بکسر سوم و لیس و
 صبح خیز و زوز خیز و نیز معنی که در رفتن
 نیز خیز و کذافی القینه -

گزیز - باضم گیم و حجت و بیایای تازی کنج
 و گوشه خانه کذافی شرفنامه اما در ادوات بدین معنی
 باکاف تازی است اقول امر گزیز حجت است -

گزیز - بفتح تیر بی که بتبارش گز گویند کذا
 فی الصرح و امر گزیدن فاعل آن تبر ذراع
 و در شرفنامه است گز بفتح معروف و نیز نام
 درختی است که بندش جبار و نامند کناره رودها
 روید و اکثر در کناره گنگ میشود -

گشایز - بفتح زفا نگو یا باز و شای و نامی از مردمان و

باب الزائر التازی

فصل فی الفارسی

گاز - بندگان گزیدن و جای و مقراض
 زود نقره بدان برند کذافی شرفنامه و در
 زفا نگو یا است گاز پیش دندان و سوجی است
 و صومعه باشد بر سر کوه و در ادوات بدین معنی

شاه و زمین کزانی الوداد و لشترنامه و در زمینها
 علمی است با کاف و فارسی کسور ترجمه خلیفان و
 قنیه نیز است با کسر خچه در بندش و دنیا مانند
 و در شرفنامه بدیعنی با کاف تازی مرقوم است
 کینه - با کسر با او فارسی پیشاب که تبارش بول
 خوانند کزانی القینه است عمل بالفتح است -
 کنبه اندر - بالضم با کسر وال در شرفنامه است
 حساری که اسفندیار در آن بند بود -

فارسی یعنی جوز فارسی است که آنرا چار مغز نیز گویند
 گوهر خانه خیز - محمدرسول الله صلی الله علیه و سلم
 نظامی گوید که با خشن گوهر خانه خیزند
 چه بطلایه را کند سنگریزه -

باب السیمین
 فصل فی الفارسی

گوانر - بالضم جوب دستی که خرا بدران را نهد
 تپ سخت که بیشتر زنان را وقت ولادت گیرد
 کزانی لسان الشعار و در ادوات بدیعنی با کاف
 تازی و راد قش است و یعنی اول با کاف
 تازی است -

کا ورس - بفتح و او کال و در زفانکویا یعنی
 اندن که بند چینه نامند نیز آمده است و در زمینها
 فخر قواس گفته است کا ورس غله مندوه گویند
 کا ورس - آوند ووغ -

کویوز - با او فارسی نام سپه قارن بن کاوه
 آونگر که پیلوان لشکر ایران بود و ولایت سیستان
 داشت و نیز نام سپه شاد در که ولعهد ملک پدرویش
 و در عهد وی مساجد و معابد خراب شده بود
 و ظلم آشکارا گشت پنجاه و هفت سال ملک اند
 و عیسی علیه السلام در عهد او زاده این هر
 بادشاهان از ملوک اشکانیان بوده اند -

کویس - بمشله و بالضم موی خچه و نیز یعنی
 که رنگی آید کزانی شرفنامه و در ادوات است با
 کاف تازی موی خچه در نیم تن و جامه و بعضی
 بکاف عربی مفتوح گویند -

کنبه صوفی لباس کنبه طلا قدس کنبه بقر
 یعنی فلک -

گوز - بالفتح و قیل بالضم جوز فارسی که بند
 کهر و ش نامند و در زفانکویا است و نیز هم بدین
 میگویند یا قزنی قزنی و گوزان گوزی و قزنی
 بالضم کا ورس و از فارسی گویند و بدین لغت با و
 که از دیر به اشتد مراد است با کاف و او هر دو

گنج عروس - بالفتح نام گنجی که پرورینها ده بود
 گنگاس - بالفتح با سوم فارسی مشورت با یکدیگر
 گورس - همان گورس مذکور -
 گور نفس - یعنی تن مردم کزانی الموائد -
 گویس - همان کا ورس مذکور -

باب الثمین
 فصل فی الفارسی

کاویانی درفش و کاویانی درفش - علم
 فریدون که بر دیگر سلاطین ایران بود -

گاو ریش - باوا موقوف احمق -
 گاو ریش - آوند روغ و در اوقات بکاف تازیت
 گاه کوشش - وقت جنگ -
 گدانی کوشش - باکسر کرمی -
 گرد و بالکش - با دال موقوف بالکش گردان
 گرد و بالکش گردان گروه را گویند -
 گرد و بالکش - بالفتح ظالم و گناه کار مبتکر -
 گزیش - بالفتح زاری نمودن که تبارش
 تضرع خوانند و قلم -
 گزیش - بالفتح با ایامی فارسی جانور است
 که کوتاه دست و پای دارد و نیک دود -
 گزارش - بالضم تصیر بیان کردن خواب
 کدانی شرفنامه و نیز ادا کردن جزآن -
 گزایش - بالفتح در غرور و نخوش و قیل باضم
 گش - بالفتح خوش رفتار با باز و شادمانی بلغم
 معنی اخیر از فغانگویی است و بد معنی باکاف تازی نیز
 آید و معانی دیگر باکاف تازی نیز آید و معنی دیگر از
 لسان الشریعت و در شرفنامه مذکور است کشت
 ملاح و بضم لغیم و در اوقات کشت بکاف فارسی بلغم است
 ملاح ازین معلوم میشود که بهر معنی بالضم است زیرا چه
 معنی بلغم بالضم صحیح است و کشت بالفتح بعضی است
 و فراحت نیز آید چنانچه گوئی من بکار برودم و
 کدانی شرفنامه و در اوقات بکاف فارسی است و
 نیز در زفانگویی است گندم با آتش بلغم را گویند -
 گواش - بالضم و قیل باکاف تازی صنعت

گوش - باوا و فارسی معروف و تکرار در قنیه
 بمعنی گوشه و محافظت است عمل است -
 گوش موش - گیاه هیت که تبارش
 اذان افشار و هندیش موساکنی گویند -

باب لغین

فصل فی الفارسی

گر بیخ - بوزن و معنی گزیر و نیز مگر حیت -
 گوئی بانغ باوا و فارسی باره ستغیه که بیان
 خورش سازند مانند بار خندان هندیش بخش نام

باب الفار

فصل فی الفارسی

گاف - واضح باکاف تازیت -
 گیشاف - نام باد شاه -
 گزارت - بالضم گفتار پیوده و مقال دروغ
 گرفت - بازار فارسی و کشت کلابا بوزن
 برت قیر و سیم سوخته که بالای کار بند خوانند -

باب القاف

فصل فی الفارسی

گنب - ازرق - آسان اول -
 گوهر سلجوق - امی فرزند سلجوق شاه
 کدانی الاصل ملاح و ازین معلوم میشود که گوهر
 بمعنی فرزند نیز آید و لیکن درین لغت یافته نشد
 دست اماره استعمال که پوشیده باشد و باز ظاهر
 گرد و در آن نیز گنبد چنانچه گویند شخصی را نیک گوهر خود
 پیدا کرد و بدین مناسبت که گوهر آهن پوشیده میباشد

بعلج ظاهر میگردد و نیز گوهر درنگ پوشیده
 می باشد تراشیده بیرون می آید اگر بدین مناسبت
 فرزندان را گوهر بگویند درست باشد زیرا چه گوهر
 سرلابیه لاشک نیه -

باب الکاف التازی

فصل فی الفارسی

کاواک - میان خالی هر چه باشد چه استخوان
 و چه چوب و جز آن -
 کاو فلک - برج ثور -
 کدک - نبتحتین گیاهی خورد -
 کدرک - همان کدر مذکور -
 کوزناک - بالفتح با دال موقوف معروف
 یعنی آلوده گرد -
 کزکاک - کبرکیم و سوم کار در خورد بادست و
 قیل با کاف تازی -
 کلنگ - کمرنج خرمین بان -
 کلاشاک - بانضم بازوی در -
 کنجشک - بانضم با کوم کسور جانور است معروف
 در حمایت شهرت که آنرا مرغ خانگی نیز گویند
 بتاریش عصفور خوانند و مرغ کوچک -
 کوشخارک - با واو فحاشی و شین موقوف
 معروف یعنی بچری که گوش خارند و نیز خزنده است
 بسیار پای که در گوش نمزد -
 گوشواره فلک - ماه نو -
 گویک - با واو فارسی ماده خرکه

کره با می عقد فلک - سیارات و کواکب
 که فلک - شاهزاده ملک که زنی القیند و
 اصطلاح الشعر الفظ ملک نیست -
 گیاه نمناک - همان پیرین که بالاک نشسته

فصل فی الفارسی

گاو و مشک - نوعی از حبوبات چون پوست او
 دور کنند بعد از مقشر ماند و او را در مشک نیز
 گویند که زنی زفا نگویند -
 گدازگاو رنگ - یعنی همان گدازگاو ساز مذکور
 گرگ - بانضم جانور است وحشی درنده در غا
 شهرت که بتاریش زنب و سر جان خوانند -
 گرشک - بانضم با می فارسی گو و مخاک
 در لسان الشعر با یا تازی مندرج است -
 کلانک - بانضم آواز بلبل و با گلی که قلند
 و در رویشان کیارگی برکشند -
 کلانک - نخ کلانک او کلانای رنگارنگ -
 کل شبنک - اسی گل سیاه و خرقه رنگ -
 گنبد یازنگ رنگ - آسمان -
 گنگ - بانضم معروف یعنی لال که بتاریش
 خوانند و بالفتح چارخانه است در ترکستان زمین
 و آن کوشکی است ساخته کیماوس نام رود
 معروف است در حمایت شهرت نام خبری است
 و نیز بخانه را نیز گویند نام هر چه که پست بدانند
 و نیز قبله بینیان که بتاریش بیت المقدس خوانند -
 گیزنگ - بالفتح نام مقصد است -

باب اللام
فصل فی الفارسی

کال - نوعی از غله -
 کا و دل - یعنی بز دل و نامرد -
 کربال - تورا که یعنی اخیر کذا فی الاوقات
 لغت تورا که گذشت و ائمه اعلم شاید که
 این فارسی عربال است -
 گردنگل - کاف و موم نیز فارسی ابله بی اندام
 زرد پوش و قیل حرف اول تازی -
 گسیل - باضم یا بار فارسی دفع کردن قبل یا کافی
 گل - باضم مطلق همین گل کل است مگر آنکه اضم
 کنند هنگام آن گل مراد باشد چنانچه گل نرسن
 یا گل با همین و بالکسر خاک با آب آمیخته -
 گنبد گل - پیاله زرین -
 گنبد نائل - فلک چهارم کذا فی الاصطلاح
 گویا - بادوم و سوم فارسی نام مبارک
 که از خوشیان پادشاه روس بود و نیز گرزو
 جفاق در مهندی و فارسی گویند سخت ازین
 و چوبین باشد کذا فی زفانگویا -
 گول - بفتح تخمین بشپینه است که در خوشیان
 بتازیش دلق نامند و با و او فارسی و آن
 پزنده است شوم که روزی بنید و در شب برودن
 و بویانه ماند بتازیش بوم نمند و نامند قیل با کاف تازی

باب المیم
فصل فی الفارسی

کام - معروف -
 گاه چشم - با و او موقوف یعنی نام کلیت که
 بتازیش عرار نامند و آنرا در شب بومی بود و
 روزی بدین جهت شبوی هم نامند کذا فی
 شرفنامه و در زفانگویا است کلیت از دو که عرب
 آنرا بهما نامند و گویند که نوعی از بابونه است
 و بعضی گویند نوعیت از انگور که هر یکی بتازی
 آنرا عین البقر خوانند -
 کا و دم - با و او موقوف و در ال مضموم یعنی
 بوق و در زفانگویا است بوقی کوچک که مثال
 دم کا و بود -
 کزرم - باضم نام مبله ان ایرانی که گفتند او
 کشتاک شاه اسفندیار را بسته بود -
 گزین چشم یعنی خیل و فخر و در بعضی محط زده
 گزیم - باضم غم و اندوه و رحمت مول که گزگی
 و کمان رستم و بالفتح معروف و بمعنی شتاب
 غضب هم استعمال کرده اند -
 گزیدن کشان نظم - شاعران نام آور -
 گزوم - بازار فارسی نام مبله ان ایرانی
 گزوم - بازار فارسی در تختی است -
 گزوم - نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه
 که مبله ان لشکر ایران بود و نیز نام پسر گزوم -
 گلگونه اویم - آدم ای سرخ گنده روی اویم
 کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله سلم -

گندم خوروم - ای بیفرمانی کردم و خواستم
 و بیرون شدم و فریب خوردم -
 گنبد اعظم - عرش مجید -
 گنج حکیم - سوره فاتحه -
 گوهر آدم - فرزند آدم و ذات پاک او و خاک
 گوهر - بالضم کیا هیت مثل کیده بوسی خوش
 دارد کذافی شرفنا مرد در ادات بکاف تاز
 و الله اعلم بالصواب -

باب النون

فصل فی الفارسی

کا و آسمان - برج آسمان -
 کا و آهن - یعنی آن آلت بزرگ آن که زمین
 در اعدت بدان پاره کنند بعضی شیار گویند
 کا و زبان - نباتی است که خاصیتها بسیار
 کا و زادن - میراث یافتن -
 کا و زرین - یعنی آن صراحی که بصورت
 کا و بود -
 کا و زمین - یعنی آن کا و که زمین بر سر آن
 کا و سفالین - یعنی آن صراحی که بصورت
 کا و است کنند -
 کا و ساران - حقا و نادان -
 کا و گروون - یعنی برج ثور و نیز گاوی
 که گروون را بدان کشند -
 کا و کلین - یعنی همان کا و سفالین -
 کا و نیرن - پایا فارسی چیزی که از زیره

بدر آید هندیش گا و دهن نامند -
 گران جان - یعنی سخت جان و نیز بلوده
 گویند ازین که طریقه پیران در است -
 گران رکاب و سبک عنان - ازانکه
 بیای پی حله بر جمله بود -
 گدازمین - گداختن و گداخته شدن -
 گدایتمن - بالکسر میل کردن -
 گدایتدن - بشد -
 گدیه در انبان - یعنی مکر و حیل -
 گدختن - بضم گیم و کسر دوم مختصر گدختن -
 گردان - بالضم بپلوانان -
 گردخوان و گرده خوان - بکسر اول و تون
 گدرون - فلک -
 گردش گرون - روزگار -
 گردگان - بالکسر میوه است که تبارش جوز
 نامند و اهل هند اکموش گویند -
 گردمان - بالفتح جمع گردن چنانچه سران
 جمع سرو این جماعت بر خلاف قیاس -
 گردون گردان - فلک -
 گرده گردان - آفتاب -
 گرده ران - یعنی سخوان آن که گوشت بدان
 گرده بان - بالکسر نگاهبان چه گرده یعنی
 نگاه هم آمده است -
 گرزون - بضم اول یعنی چاره علاج نمودن
 گزبان - بفتح تین عرش آسمان -

گنیزان - تاجی گریان بهاد هم تاجی که از رویا
با فند و جواهر درو نشانند -

گرسستن - بگسترین مختصر گریستن -

گرسنه چشمان کنعان - برادران موثر
یوسف علیه السلام -

گرفتة قرن - یعنی لاف مزین -

گرگان - باضم با سوم فارسی نام ولایتی
و قبیل نام بیابانی است تعریب آن جرجان است
و نیز جمع گرگ -

گرگ سیم سیمین - ای غالب و قومی
پیر روز و زیادتی کننده -

گرگ مست من - ای ستم گزین من کنیز
فی الاصطلاح -

گرگین - با سوم فارسی در مکن که از آن
شرفنامه و الاادات اما در لسان الشعراست
که مکن بر وزن سوکن غله و رطله و در تاج هاشمی
یعنی خاکستر گرم است و تحقیق این بالا گذشت
گرگین - باضم با سوم فارسی پهلوان ایرانی
که در جنگ مذکور است و در لغت گری گفته شده است
گرگم لایان - یعنی عاشقان سوخته دلان -
گرگم روان - یعنی شتاب روان عاشقان
و ساکنان و در قنیه است ساکنان چالاک و
عاشقان نا صبور -

گرگم و سر و جهان - ای خیر و شرف و شاد
و راحت روزگار -

گر و گان - بالکسر با چهارم فارسی چیزی که
بیدل چیزی بدازند و بندند -

گر و بدین - بالکسر ایان کردن کذافی لاف
و الشرفنامه و در زفانگو یا مذکور است گر و بدین با
نیز پرفتن و سر نهادن بدل گره بستن -

گره سبب و قرن - یعنی اعتماد و تکیه بر باد کوزه
گره پر گوش زرون - کنایه از گرسنه
و نیز گوش مالیدن -

گره گردان - با هر دو کاف فارسی نام
بازیست در خراسان -

گریان - باضم و الکسر خدا و قبیل کاف تاز
دور فرنگ مخز قواس گریان یعنی خدا نوشته است
کذافی شرفنامه و در زفانگو یا میگوید این بان
سیستان است و کبیر یعنی گریه کننده است -
گریبان را کتم و این نامی در اقصیه شهر
گر خچتن - باضم معروف و تباری فرار کوزه
گریستن - بالکسر گریه کردن گریستن زلفت
گزارنده و ج و مقان - ای نگارنده
نقش نامه و مقان -

گزارنده کان - با کاف دوم فارسی شتاب
کذافی الاوات و در شرفنامه بدین معنی
گزارنده کان است -
گزارون - باضم چاره کردن چاره شدن
کذافی شرفنامه و در قنیه است بفتح تین با و
بجمله چاره بستن و بفتح تین چاره شدن -

گمزیردین - بمشله
گمزدین - بالفصم اختیار کردن و بالفتح زین
و بزندان گرفتن و بریدن و در زفانگو یا بمعنی
تیشه نیز است -
گمزدوم طاس آبگون - بایار فارسی و
بار موقوف برج عقرب -
گسترون و گسترین - فراز کردن -
گشن - بالفصم معروف بتازیش فحل گویند
و بالفتح انبوه بسیار و بفتح یکم و کسر دوم مثله
بکاف تازی نیز درین لغت است -
گلان - جمع گل برخلاف قیاس -
گل انگبین - ترش است معروف کدافی زفانگو یا
گلبن - بالفصم درخت گل -
گلخن - بالفصم رفته کدافی شرفنامه در معنی
بضم یکم و فتح دوم مقامی که آنجا رفته اندازند
گل جان - بالفصم باجم فارسی کسور در معنی
معروف که مهندس موه نامند -
گل چین - بالفصم باجم فارسی نام زنی ولیکه خدا
را در خواب دیده بود معنی کب خندید گل گل را بچین
گلزیرون - نام شهر است از ایران مین -
گلستان - بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث
گلزار و گل رستان و تاننده گل -
گل شدن - ظاهرب شدن -
گل صد برگ آسمان - آفتاب -
گل کردن - کنایه از خاموش کردن -

گاشن - بالفصم همان گلزار -
گلگون - بالفصم با سکون فارسی لعل و نام سپ
فسر و شیرین این گلگون شد نیز زاده مادیان
دشتی بوده اند که در دشت رمکله بود و همدان
دشت اسپ سنگین بود چون حاجت گشتی شد
آن مادیان بدین سپ سنگین آمده بختی خوردی
بقدرت الله تعالی آن مادیان بارگرفتی کیفیت
ایمان بندگی خواج نظامی و زخس و شیرین مشرح
و مصرح نوشته اند -
گلکین - ای چون گل کدافی شرفنامه -
گن - بالکسر هر چه مرکب شود معنی آن خداوند
آن خیر بود و بان و خداوند و گین معنی داور
و اوساکن پیش از راه و رضی و استعان قلبه
یک وجود دارد -
گنبد آبگون گنبد جان ستان و گنبد
سیاب گون و گنبد گردان گنبد کسین فلک
گنجانیدن گنجیدن - بالفصم رست و راه
در چیزی کدافی زفانگو یا قبیل گنبدین بضم در آمدن
بفراخی و گنجانیدن در چیزی در آوردن -
گنبدان - بالفصم باجم موقوف بجای گنج داننده
گنج روان - گنج قارون و آسمان باستان کا
و شراب -
گنج شایگان - یعنی گنج بے پایان -
گنذراگون - با و و متجانس فارسی اول
مفتوح یعنی سبز رنگ -

گندیدن - بالفتح گنده شدن -
 گوا بزوان - بالضم در دو که پوست را آواره کند
 و درشت گرداند -
 گوالیدن - بالضم و الفتح بالیدن هر چیزی
 از نهال و درخت و کشت و بعضی بکاف
 تازی گفته اند -
 گوان - بالفتح بکاف فارسی پهلوانی
 که میباید باشکوه بود -
 گویان - با واو فارسی همان چوپان یعنی
 شبان گو سپندان و مگله بان اسپان -
 گوپین - با واو فارسی چوبی است مانند ترا
 گودن - اسپ غیر تازی و پالانی -
 گورخان - بکاف و واو فارسی در راه اهل
 موقوف نام بادشاه ختن و نیز بعضی بزم گور
 گور تا مدفون - ماهی یونس
 گورین - با واو فارسی در راه کوه گورین
 گوزن - بفتح تین گاو دوشی و آب چشم او
 تریاک زهر است -
 گوش و اشترن - با شین موقوف گاو دوش
 گولخن - با واو فارسی دلام موقوف چون
 گون - صفت و رنگ و نوع -
 گوناگون - رنگ بزرگ جنس مختلف و گوناگون
 گوهر آسمان کنایه از گوکب و آبل
 جیم آسمان -
 گوهران - عناصر اربعه -

گوهر آگین - کاف دوم نیز فارسی هر چه
 گوهر نشانده باشند -
 گوهر سفتن گم سفتن - عبارت از نشان
 گمان - بلکه مختصر گمان این بان شیراز است
 گیانمن - آهنگی استواری در کار و نبردی
 کار کردن و قیل بفتح کاف تازی و خای
 گیتی بان - پادشاه هفت کشور -
 گیوگان - با یا فارسی نام پهلوان ایرانی بود
 گیربان - همان گریان -
 گیلان - با کسر نام ولایتی است -
 گین - همان گن -
 گیهان - بالفتح این همان کدافی الادات

باب الواو

فصل فی الفارسی

گاد - موقوف که بتازیش تور خوانند و نیز
 صراحی که بصورت گاد سازند کدافی شرفنامه
 نیز سه کوزه زمین را گویند در مجموعه خالی مذکور
 که یک کوزه سوم حصه گاوستان دان سه هزار گز
 تا چهار هزار گز پس گاوستان هزار گز باشد تا دو هزار
 هزار گز کدافی التینه -
 گرگ دست شو - بالضم با سوم فارسی امی شود
 گل شده سرو - امی عظمت -
 گلو - بالضم موقوف که بتازیش حلق گویند
 زفا نگو یا ذکور است بزرگ زبان این بان شیراز
 گشاید نیز رو - فلک -

کنج گاو - یعنی آن گنج مدفون که از زمین
 بزرگتری پر وزیر شاه را بدست آمده گویند بزرگتری
 زراعت را آب میدا و ناگاه سوراخی بهم رسد
 و آبها تمام بآن سوراخ میرفت و صد عجب
 از آن سوراخ می آمد بزرگتر و بهرام آمد اول
 را گفت بهرام با بخارفت فرمود که آنجا را بکنند
 چون کندیند غازی پیدا شد پس عاملی اشارت
 بوید کرد که درای باین خانه چون در آمد دو
 گاو میش دید از طلا ساخته بودند چشمهای آنها
 از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از مار و
 دام و درین و درون میوبای پر از مروارید
 ساخته بودند و پیش هر گاو میش آخوری از طلا
 بست بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده بگاو
 نام همیشه گفته بودند و بر اطراف گاو میشها
 اقسام جانور پزیده و چیزه از طلا ساخته وضع
 کرده بودند خبر بهرام آید و بهرام فرمود تمام آن
 گنج را به شخصی فرومایه کم بضاعت دادند که
 در معاش او مستحق و پریشان نماز که صاحبان
 شده و نیز نام نوالی است و مخفی -
 گو - بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مغاک بام
 امر گفتن و گویی که سچوگان زندیش -
 گوشه بالش تو - با و در فارسی ای گمشده تو
 کیو - با یا ز نایسی پس گوید ز که شیرن پس پر بود
 و کیفیت او در شرفنامه منیری شرح است

باب الهام

فصل فی العربی

کازر گاه - کاف دوم نیز فارسی نام مقامی
 در شیراز که رقصه شیخ سعدی آنجاست و آنرا
 ترات کازران نیز نامند -
 گازه - آنچه صیاد از شاخ و زخت و گاه ساز
 و پس آن نشنید تامر خانش نه بیند و نشسته
 چوبین باشد و بعضی فر هنگیان گویند گازه بز
 فارسی جای باشد و بز عربی دزر خانگیوا -
 کاله - غلوه نپه کدانی ز قانگو یا این لغت
 هندوی مشهور است -
 گاو پیشه - با چهارم و پنجم فارسی روزگار -
 گاو ه - آهنگری که برای قتل ضحاک مرغونا
 و فریدون را پسر اختیار کرده -
 گاه - جای در وقت و بوقت و سخت بادشاهان
 و کرسی زرین -
 گاهواره - با با و موقوف معروف که در آن بجان
 خرد را بغلطانند و بچندان بازیش همد گویند -
 گداره - بالضم مرکب که با تخته در صفت نمند
 گذشته - غیر و خبر و گذشته نیز بد معنی آمده است
 و خبر سابق و قصه پیشینه
 گرازه - با کاف فارسی نام میان ایران که در
 جنگ دوازده رخ سیاهه پهلوان تورانی کشته
 و نیز خوک نر -
 گران سایه - یعنی عالی مرتبه و قیال آنکه
 خوش نیاید -

گر انجایه - یعنی قیمتی و بیش بها که بتازیش
نقیس خوانند -

گریه - بالضم معروف و گیاهی است و نیز
جنبه از هفده بیدست که آنرا بید گریه گویند
گریه پشانه - بالضم بفاک اضافت کنایه از
مکارگی و خداع گری است -

گرد آلوده - کنایت از باطل اسباب پاکست
کذافی الموائد -

گرد نامه - باوالم موقوف معروف کذافی شرفنا
گروه - بالکسر کلیمه زبان -

گزره - بالضم مازنی بزرگ که سرش بجا
کلان باشد -

گرگ ریزه - گرگ سیاه رنگ را گویند
و جامه طلسم کذافی زفانگویا -

گرگابه و گراوه - معروف که بتازیش خام
گرمی خونتابه - ای بسیاری گریه خونین

کذافی القینه و در اصطلاح الشعرا نذکره شتابی
کردن گریه و غم و بسیاری گریه عشاق -

گروه - باو از فارسی جمع از مردم که بتازی آنرا
قوم گویند و بضم تین با کاف تازی سوم حصه

گارد و یک گروه سه هزار گز است تا چهار هزار گز -
گروه بر گره - بکسر تین با هر دو کاف فارسی

یعنی پنج برج و سخت مشکل و مشکل
گیر نیچه - گره خورد -
گرمه - همان گروه به معنی غلوه سنگ و گل و

امثال آن که عرب حلق و جلا هوخ خوانند -
گروی زره - بالضم باو از فارسی نام قرابت

افزایاب که در کشتن سیاهوش سبها کرده بود
گروه - بکسر تین معروف که بتازیش عقده

گویند و بضم تین یا ضم دوم فارسی مختصر گروه -
گروه - بالفتح و الکسر با یا و فارسی و که بلند

و آن دو که بلند که جوی و یا آب باران پاره کنند
و بیرون می آید -
گروه ز نامه - بضم کیم و فتح دوم معجزه یعنی خواب

و تعبیر خواب -
گروه - بفتح کیم و ضم دوم کشت سیلاب و نیز

گیاهی است خوشبوی کذافی زفانگویا -
گزیده - بالفتح بزندان گرفته و ترسیده و

بالضم بهترین چیزی و اختیار کرده شده -
گسسه - بالضم گرسنه -

گل آن روضه - ای دولت مصطفی -
گل پیاره - نام کلیت که بهندش گل حنیا گویند

گلپره - با سوم فارسی نام مشوقه او رنگ
گلدرسته - بالضم خند شاخ گل که بشکنند و

همه را یکجا کرده گیاهی بستند و بدستش بدانه
بوشیدن را -
گل شاه - بالضم مشوقه و اقه -

کافور و گلگونه - کلاهها بالضم و کاف گونه
نیز فارسی سرحی که زبان بر رخساره مالند

تا رنگ روی شان خوب نماید -

گل خونده - بانضم با واو فارسی پنبه بزرگ
دیگیا کرده برای رسیدن بندش گال نامند
و چون کسی فریب دست و بیکار بود بکنایه گویند
گل خونده است کذافی القینه -

گلکینه - بانضم جابه نخل -
کلمه - بالکسر آوی فرمین -

کاونده - بزرگ بر شبه کذافی زفانگویا -
کوتی - بانضم حلقه دام و دامک دخترگان
بندش کوچکی گویند -

کله - بانضم حلقه سومی و قیل با کاف تاری
و در قینه است کله بانضم و التخصیف یک دور
رسمان بتازیش صلاح خوانند و بانضم و التخصیف
رسمه سپ و شتر و گوساله و چیران و با کسب کایت
گمانه - بانضم همان گمان که بتازیش طری گویند
کنبیده - بر رفته -

کنبد فیروزه - آسمان -
کنج سوخته - یعنی نام گنجی که پوزیش نهاده
و نیز نام نوانی و لحنی است -

کوبی - بانضم نام مقامی که مولد بندگی خوا
نظامی است رحمه الله -

کندو - بانضم و لغت گرفته شرح گفته شد
و بانضم ایچه بومی شکت کند بتازیش متن گویند
کوباره - بانضم سببی که خاک میوه چران
بران بردارند کذافی شرفنامه و در ادات مبنی
خاندن زبور نیز آمده است و در لسان الشعرا

با کاف تازی بر وزن کتاسه مذکور است بمعنی
سد قطره و قیل کرازه بازار و جوی تازی جوی بستی
که بدان مویشی را برانند و بانضم بانضم بازار
فارسی مزاج کردن و طعنه زدن و مزاج کردن
طعنه زن و طبیعت گفتند و طعام نیم نخته بمعنی
اخیر از ادات است و در لسان الشعرا با کاف تازی
وزن فارسی مری مزاج و طعنه زن طعام نیم نخته
گواشتمه - بانضم و الفتح و استی -

گوانگله - با کاف دوم نیز فارسی جوز و شکر
کذافی الادوات و در لفظ بجای زوج بزرگ
زوج گره مرقوم است و در مطلق اشعار مذکور
گوانگله بزرگه و آفتاب -

گور شکاونه - با واو فارسی و در مرقوم
و شین کسور یعنی کسرن و زد -

گور گیاه - با واو و کاف دوم فارسی با یا و موقوف
یعنی گیاهی که علف گز خور باشد بتازیش دختر گویند
گوزم - با واو فارسی بار پنبه بزرگ کذافی الادوات
و الفتح نامه روز زفانگه یادگور است و توانا -

گوز شکت - فلک کذافی الاصطلاح اشعرا -
گوزینه - بانضم طعامی است کذافی القینه -

گوش چیمیره - با دووم و چهارم و پنجم و ششم
فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده -

گوشه جام شکت - ای ماه نو کذافی الاصطلاح
گوش خیزه - با واو فارسی و شین موقوف
گوش زار که کذافی شرفنامه و در ادات است

خزنده بسیار پستی که هندش کسلائی نامند -
 گورک - غلوه که بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند
 کزانی ز ناکموریا -
 گورمه - آنجا که از گاه بندند سبب بدان هندش
 می نامند و در شیشه که تباہ سازند -
 گورنه - رنگ که بعضی آن کون نیز آمده است
 نوع و طریق -
 گوهر شاه - امی شاهزاده و شاه ذات -
 گوئی اوکله - باو او دکات فارسی جز کرده آفتاب
 گوئی شده - امی و مراقبه شده -
 گیتی پیوه - امی طالب جهان نپاه -
 گیتی گووه - امی گووه گیتی و آن در میان
 گویمه - باو او فارسی موی کله مردم و باک
 تازی نیز درین لغت است -
 گوینده - باو او فارسی زبان و قائل و قیل
 گوینده یعنی گوینده ده یعنی چون دو معنیان
 سر و گوینده و گوینده که بعد نیک شنیده شود
 و زوق پذیرد آید -
 گیره - باو او فارسی که هندش چکیر نامند
 گیوه - نام تاوشاه خاوران زمین که یکبار
 مبارزان کهنه و شاه بن سیاوش بود و پایا
 فارسی کفش جاکی و بدین معنی بکاف تازی
 نیز لغت است -

گازی - کلی است که هندش کیوڑه نامند
 کدافی طب حقائق الاشیاء -
 گا و ساعری یعنی آن گا و که سامری نیز گوید
 یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرع
 فرعونیان ساخته بود و خاک سم آید جبرئیل
 علیه السلام که در روز غرق فرعون بر سر است
 آورده بود و در دانش دمیده و آن گا و زنده
 و خاصیت سم براق آنست که از مرده زنده شود
 بدان سبب آن گا و بانگ کرد بدین فریب
 نه و نیم سبط بنی اسرائیل را گو ساله پرست گردانید
 گرامی - بالکسر غریز و محبوب و بزرگ و معنی
 اخیر از ز فاکو یا است -
 گران گوشه - بالکسر پنجم و ششم فارسی کمی
 گرامی - بالکسر امر از گرا شدن و فاعل آن
 و بالفتح مع التشدید حجام و در شعر نام
 بدین معنی باکاف فارسی است -
 گزیری - بضم کیم و کسه سوم و چهارم زیری
 و ولیری و خردی کدانی شرفنامه و الادات
 اما این معنی مناسبیت در بیت شیخ سعدی
 که تاجع کرد آن زرا از گزیری + چرا گنده شد
 عاجز از لشکری + زیرا چه این بیت در شان
 برادر ظالم است که از رعایا مال بظلم ستده برد
 و مال از رعایا بستدن ز زیری است و نه ولاد
 بلکه اینجا معنی خوزیری مسلمانان است اصل بر
 کشت این عم و لالت میکند بدین معنی که اصل این

باب الیاء
 فصل فی الفارسی

گرگ در بزبده و بعد بگشت هتعالی و ساقط
 گزیریان در خلعت سر بعد یا و نسبت در روز
 گزیری باشد و در زفانگو یا بمعنی گزیری که مکاره
 گفته است هم بدین گزگ بزرا بگو میگیزد
 در ادوات لسان اشتر اصریح بکاف فارسی
 کرده است -

گرمه در زنده ان سرای - از غایت بخل گز
 در بندی خانه کند -
 گردش مومی - بالکسرخه پندش مهوری
 گزماهی - بالکس بادال موقوت لک سرخ
 آنچه کرد کان پایی رفتن بدان آموزند و
 چیز است چوبین که آنرا ریمان پیچیده بچکان
 بگردانند پندش لثو خوانند -

گرگ آشتی - یعنی صلح با اتفاق و فریب بگریه
 گریوی - با سوم و چهارم فارسی نام مبارزی
 که بعد از فراسیاب آمده افراسیاب او را یاری
 پیران برای جنگ طوس و رستم فرستاد -
 گروی - با واه فارسی همان گروی بزبده
 گره کشای - یعنی آنکه مشکل حل کند کار با
 بسته از و بکشایند -

گری - ای مشکل -
 گری - بکس امر گریستن و مختصر گری و گزیده
 گزاسی - بالفتح گزیده و امر گزیدن و در
 ادوات بازار فارسی مرقوم است -
 گزاری - گزاردند -

گزنی - بفتح کیم و سوم تر و خشک و در شرفا
 بکس نون است و در لسان اشتر است گزنی
 بوزن دزدی در فصل دمی گل تر و خشک و در
 شرفا است و قبل باکان تازی -
 گسنی - بالفتح گیاهی است تلخ و باکان تازی
 نیز لغت است -

گسی - بالضم با یا و فارسی روان کردن
 فرستادن کسی را جائے و گیل بالام سینر
 آمده است کدانی شرفا -
 گشتی - بالفتح مشد و مخفف خوشی و زقار
 بازار و بازار رفتن -

گشتی - بالضم حمیدین جانور چهار پایی بر باد
 و گشتی درخت آنست که شاخ یک درخت در تن
 درخت دیگر وصل کنند تا بار گیر و میگویند سالک
 حضرت رسالت از گشتی درختان منع کرد یاران
 نکردند در آن سال درختان بار نگرفتند یاران
 گفتند یا رسول الله درین سال گشتی ندادیم
 درختان بار نگرفتند فرمان شد انتم اعلام بود دنیا
 یعنی شما و اناترید در کارهای دنیاوی خویش
 بعد یاران بمعاد خویش چنانچه گشتی میدادند
 درختان بار نگرفتند الغرض اینجاست که در امور
 که در قرآن است ما نطق عن الهوی ان هو الا
 یوحی یعنی او بغیر وحی نطق نمیکشاید پس گفته او
 چگونه خلاف واقع شود جواب آنست که در امور
 دنیوی بغیر وحی سخن نمیکشمتی و بکار این است در بار

قرآن است که قرآن بهوامی خود میگوید بلکه بوجوهی
 گل و درومی - گلی است که بهرگز نماند و در او دروم سرخ
 گل گنبد آفتشیدین بگرمی - یعنی گل شکفتنی
 کذافی الاصل ملاح الشعر -
 گل کنی - آن گلی که در بر گهای او سبب
 نماند و آن در نوع میشود و یکی سفید دوم زرد
 بزرگ هندش کیوڑه نامند و نیز گل پیاده و
 از روی معنی ترکیب گل زمین هر کجی که باشد
 گل ناری - یعنی لعل و گل را غیاری و
 گل آتشین و گل ناره است -
 گلیم شومی - بالکسر با بار فارسی میم موقوف
 یعنی شونیده گلیم و گلیم را بشومی و چیریت که
 پشم را بغایت پاکیزه کند و بعضی مشایخ از آن
 محاسن را بشونید و گویند که آن بیخ زعفران
 معنی اخیر از قنیه است -
 گلیمین گوی - بالکسر با کاف و واو فارسی
 زمین گم کرده بی نشان -
 گنبد و ولابی گنبد نیلوفری - گنبد ماه
 گنبد دام ماهی - امی آسمان اول همچو
 دام ماهی متک و رهنه دار -
 گنج خالی - آدم علیه السلام و فرزندان او
 گنج وینه خسروی نام گنجی که پودشین فلان
 گواجنی - بالفتح بیلوان و لیر -
 گوارش مصطلکی - یعنی وارومی است
 خوشبوی کذافی شرفنامه -

گوزر کانی - با چهارم فارسی سختیان و بلخته
 هر چهار حرف نخستین فارسی است و قیل هر سه
 فارسی مفصل از مجموع و قیل کاف اول تار است -
 گوشت ربابی - با واو فارسی ربانیزه گوشت
 وزیر علیوز از دور شرفنامه است که علیوز از شش ماه
 زرد شش ماه ماده بود و صحیح آنست که سالی
 و سالی ماده باشد -
 گوش ماری - با واو فارسی خلاف مرادید
 و امثال آن تبارش صدق خوانند و نیز
 پیاله که از صدق سازند و در قنیه مذکور است
 گوش ماهی در صحاح ترجمه و بل نوشته است
 در صحاح است و بل چیریت همچو زند این بل
 آن پشت باخه در بانی است که از آن دست سخن
 سازند و در تاج نیز است الذیل دست فرخنده
 از استخوان کشف دریا -
 گوهر رکیبی - یعنی نیکو کار و نهنمند عادل و صحیح
 گوهری - اصیل -
 گوی - امر گفتن نیز غلو که بچو گانش زنند
 گیتی - یا دوم فارسی روزگار و قیل این همان
 دور شرفنامه است که بعضی زمین نیز آید از بندگی
 شیخ واحدی بانام شمشه محقق است فانا و
 شرفنامه مشهور تبار قرشت است -
 گیروی - بالکسر با واو فارسی نام بیلوان
 کذافی زفانگوبای -
 گیلی - بالکسر نام طائفه از ترکان است

کلی است و در زفا نگویا طائفه انداز کلیم پوشان
و الله اعلم بالصواب

کتاب اللام

لام زره و بحباب اجدسی عدد و در لغات
که از خلیل احمد بصری مصحح است در آن
اللام المشجرة الناصرة -

باب الالف

فصل فی العری

لا - بمعنی نه و نیز کنایت از لاله که عبارت
از معنی غیر است چنانچه از لاله الا الله در خنده
لالا - اللالا الفخ الشام کذافی التاج و در
شرفنامه مذکور است لالا غلام و در خنده
این جزو در صفت لولو مستعمل نشده است و
زفا نگویا مذکور است لالا دانه ایست مانند کجند
اقول این لفظ عربی است اما فارسیان معنی
غلام استعمال کرده اند -

لقا - دیدار و بمعنی موت نیز آید -

لوا - بالکسر علم بزرگ -

فصل فی الفارسی

لوبیا - معروف و آن غله ایست که هندی
بود و نامند و در طب مقائق الاشیاء مذکور است
غله ایست که هندی جو لا در و اس گویند -
لیلا - بالفتح بزرگ تاریک و نیز نام عشق
مجنون است -

لا برلا - تو بر تو -

لب حرا - بالفتح باجم مفتوح یعنی خوردنی و
علف را نیز گویند -

لب خضرا - کرانه آسمان کذافی از اصطلاح
نخا - بالضم کفش و سوزن و نخ را نیز زفا نگویا
نخیرها - بالفتح بزیند نخچهها بمعنی خیزهاست که
مقابل کلیات است و لک بیا و لک سرخ که
لعل قبا - جگر -

لقوما - نام پدیدار سطاطالیس -

لوشا - بالضم نام حکیمی است -

لوقا - نام مصنف قسطا و آن کتابی است
در احکام دین باطل آتش پرستی و آن را
قسطا لوقا خوانند -

لهمنة جبانگنزا - سنگی است در موهجگاه دریا
اعظم که هر که آنرا بنید خندان بخندد که بمیرد -

باب البار

فصل فی العری

لب - بالضم و التشدید چیز منفرد میانه چیز
لباب - بالضم بهتر چیزی و چیزی بی آسب
نام کتاب -

لبلاب - تیغ کذافی التاج و در شرفنامه
مذکور است لبلاب گیاه است که بیخ نزار و
بر هر درخت که بیخ آنرا خشک گرداند آنرا
عشق نامند و نیز بمعنی مغز که غریب است
لبیب - خورد مندر و مقیم -

لعب - بفتح کیم و کسر دوم بازی بکوم و در

لعاب - بالفتح و التثنية باز کردن باخم
 مع التخصیص آب و بون لعاب الشمس مانند
 تازیکی که از هوا فرو آید و میقال لعاب الشمس
 و لعاب النخل العسل و لعاب السحبه تسهما -
 لقبه بفتح تین نام کذا فی التاج و در اصطلاح
 سخن بیان میان علم و لقب فرق است که در
 لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد -
 لوب - بفتح تین زبان آتش -

با تش رستی مشغول شد -

باب التار

فصل فی العربی

لات - نام تبتی است که اشقیاء آنرا پرستیدند
 لت - معروف کذا فی التاج و در شعر فارسی
 مذکور است کتان و زون و قطع کردن و بجهتی
 عمود نیز آید و در ادوات است لت کوره باره
 و قطع و کتان و زون و در لسان الشعرا است
 قطع کتان و پاره و تخت مترادف است
 اقل لت مشدود عربی است فارسیان مخفف
 بر معنی استعمال کرده اند -
 لفت - بالکسر شلوف -

فصل فی الفارسی

لاب - یونانیان آفتاب را گویند و هطلاب
 مرکب ازین است چه هطل را زود را گویند معنی
 ترکیب ترا زودی آفتاب بود -

فصل فی الفارسی

لا بقا - مقلوب اقبال است ای اقبال
 چون مقلوب نویسی نقش لا بقا خیز و کذا فی اصطلاح
 لت - یعنی پاره پاره -
 لفت - بالفتح سبزه و موزده و کفش پای
 پای افرا و جرم و مرغ ای بعضی و پاره پاره کردن
 زلت زون و صلاح اینین هر که که آنرا گز گویند
 لوت - با و او فارسی طعامهای خوب و لطیف
 کذا فی شعر فارسی و در زفا نگو یاست نان طعام
 لفت - بوزن معنی لعبت آن صده تبتی که
 از جامه میازند مهندش گریانا مند -
 لیرت - بوزن سیرت خود که تبارش منغزنا
 و خدایه کذا فی الادوات و در لسان الشعرا معنی

لا بقا مقلوب - اقبال زریا یا با بقا چون
 قلب کنی اقبال شود -
 لب آفتاب - شعاعی که متصل سایه بود
 لبالب - یعنی لب بر لب و پر و بالابال
 لعل خوش آب - با و او معدود لب مشوق
 لعل نراب - بفتح المیم می سخ جامه و خون
 کذا فی القنیه اباشهور با میم مضموم است -
 لکد کوب - ای لکد مال -

باب البار الفارسی

فصل فی الفارسی

لهراب - بالضم نام پادشاه ایران زمین
 که کینیر و شاد او را تاج و تخت داده بود و خدایا
 مملکت گشت اسب شاه پسر بزرگ سپرد و خود در

انجیر است و در حواشی مطلقاً تحت غداره است
 و آن جنبی است از ادانی اقول این معنی غداره
 با هر دو را در جمله است و آن ملائم مقام است در
 طن من این غداره باغبین معجمه مفتوح بعد از
 و آخر دال جمله که معنی آن جنبی از سلاح
 پوشیدنی است و این ملائم خود است -

باب التناو

فصل فی العربی

لوش - قوت کدانی التاج و در فارسی بجا
 آلایش و آلودگی مستعمل است چنانچه گوئی فلان
 را درین باب هیچ لوش نیست و از لوشا هم
 در مائمه پاک است -
 لیت - شیر و عنکبوت مگس گیر -

باب انجیم التازی

فصل فی الفارسی

بجلاج - ستیزه کاری -
 بجلاج - مرد متروک در بانیش نگیر و در سخن
 کدانی التاج و در شرفنامه است نام واضع
 شطرنج و در قدیه است بجلاج نام واضع شطرنج -

فصل انجیم فی الفارسی

بج - کله -
 بج - بختمین زاک سیاه که رنگ ازان
 بکار برده کدانی شرفنامه و در زفاگو یا بسکون
 حائزه است و در ادوات بحیم فارسی -
 بفتح - بالفتح بسکون فافروشته آب و سیلاب

و کسی بختم باشد و آب را فرو بلد گویند بفتح
 شده است و بفتح بختمین گویند و بحیم فارسی
 نیز درین لغت است کدانی زفاگو یا دوراوات
 و شرفنامه بحیم فارسی فقط است و در سان الشعرا
 فرق کرده در بحیم عربی گفته است بفتح بوزن فتح
 اول آب سطر چشم هم عربیت و پارسی هم آمده است
 و کسی که چشم باشد تم لفظها -

لنج - بیرون روی چون بنی در بنی فرخ و در
 دست بیکار معنی اخیر از زفاگو یا است و بفتح
 بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای -
 لوج - نام ولایتی است از ایران زمین -
 لوج - بختمین سازگار و قبیل با بضم -
 لیلنج - نیل کدانی القینه -

باب انجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

بج - با بضم برهنه ما و زاده و در زفاگو یا است
 بج با بضم رخ و گویند رخساره و در وی عارض
 بج - بختمین همان بج مذکور -
 بفتح - بالفتح آب مقبره و بر کاله گوشت بی استخوان
 و آنکه لب فرو همیشه باشد و کسی بختم رود و
 لب را فرو بلد گویند بفتح کرده است کدانی الادوات
 و شرفنامه و در زفاگو یا و سان الشعرا بحیم فارسی
 نیز آمده است چنانچه گذشت -
 لوج - بوزن کوج احوال -
 لولاج - حلوائی است که هندش را بر خردند

باب الحاء

فصل فی العربی

لقاح - بالضم سایه برگ کذافی القینه -
 لقاح - بالکسر استنبویه و گرویی که پادشاه
 را فرمان برند و ایشان را در ایام جاهلیت
 بیع باز و سیر نگرده باشند -
 لوح - بالفتح تخمه و تخوان همین تخمه شایسته
 تشبیه

باب الخاء

فصل فی العربی

لخاخ - جمع نخلی است -
 لخب - بالفتح بسیار اشک شدن چشم -
 لطح - آلودن -
 لطلوح - دارویی که بر هر پیر جانند -
 للاح - جایی را گویند چنانچه دیو للاح یعنی جایی
 وسخت و سیاه گویند سنگ یعنی زمین سنگستان
 کذافی زغالگو یا در ادوات و شرفنا منجبر
 سنگستان و بیابان و مقام دیوان است -
 لخب - بالضم گیا بهیت که در آب رود و آنرا
 رخ نیز گویند بنازیش حصیر منند قیر نامند

باب الدال

فصل فی العربی

لد - اسم موضع در شام که قمر علی
 علیه السلام و جلال لعین او در آن موضع
 خوابند گشت -
 لقبه - بالفتح نام شاعری معروف -

لحد - معروف کذافی التاج یعنی گوی که در آن
 مرده را دفن کنند و درین زمان در عرف لحد
 آنرا گویند که در آن مرده را غسل دهند -

فصل فی الفارسی

لاو - و سارتنگ و نرم و پناه دیوار -
 لاجور و لاندور و - باز او فارسی معروف آن
 رنگی است که از سنگ مخصوص می کشند و آن
 سنگ را از کوه همامی آید و یک نوع دیگر عملی میشود
 لور کند - با او و فارسی در راه متوقف است که
 آنرا سیلاب بالآب کندیده باشد و زمین
 که بگرد آن گوشده باشد کذافی شرفنامه -
 لوند - بالفتح آنکه خراباتیان را همان باشد
 کذافی الادوات و در عرف لوند و سنگ بیابان
 گویند که او را نه تیس خدای و نه شرم خلق باشد
 و حق مردمان در حق خود مباح ندارد -
 لوید - بالفتح ایاز فارسی و یک سیمین بزرگ
 کذافی الادوات و در لسان اشراک لائم نرس
 لکد - بفتح تین باکان فارسی لت یعنی
 زدن بیاسی -

باب الراء

فصل فی العربی

لحد - بسیار تجسس کردن -
 لاندو - مرد خوش سخن -
 لذینه بالفتح با مزه -
 باب الراء

فصل فی العربی

لسان العصفیر - درخت او بزرگ بزرگ
او بزرگ آلود شایسته دارد چون غریبه او بشکنند
پرشبه و پر نیبه از وی بیرون آید تخم او در میان
آن باشد و درخت او را میبندوی که بخواهند
و بار او را اندر جوامع کندانی طب حقائق الاشیاء

و در بیه روغن نیز -
لهار - باضم ناشتری کدانی فرسنگ -
لهاور - باضم شتریت در حدود هندستان
که هندش لهابن گویند -
لیچار - بالکسر باسوم فارسی طعامی که از خیار
پزند مهر رنگ که خواهند -

فصل فی الفارسی

لار نام شهرت -
لاشه زیر خمر - کینه -
لاله زار - جانی که در آن لاله بسیار است
لیتر بفتح تین کلل بسیار خوار -

باب الزرار المنقوطة

فصل فی العربی

لفز بضم تین شکل و در زفار نگویاست لفر
فروز خریدن باشد -
لوز - جور و بادام -

فصل فی الفارسی

لب را چشمه خضر سازد - یعنی مدام بشرب آب
ملودار کدانی الیواند و هم در معانی سوال کرده است
که لب چشمه گفتن توجیه کلام نیست زیرا چه از
چشم چیزی خارج میشود نه داخل و در تشبیه داخل
میشود نه خارج پس آب را چشمه گفتن بنفس توجیه
باشد جواب بانجا گفته است که لب چشمه باعتبار
خروج و دخول کرده است بلکه باعتبار مجرد امتلا
چشم خوانده است ای همواره آب بشرب ملودار
کدانی لقبیه اقول لب چشمه خضر نمیدان گفته است
که صفت تمام احوات و زندگی آید و در هر که نوشند
لرز - لرزه -

لر - باضم نوعی از صلهای مردم و کاتم توان
و بره گویند نام شهرت است که آنرا لوز نیز گویند
و نیز آنکه از سیلاب و زمین کوشیده باشد -
لوزیر - بالفتح پر نیز کار بزرگ و بوشمند -
لعل آید از لعل شکر باز لب معشوق -
لغسر بفتح کیم و سوم آنکه بر شرم می نباشد
زیرا که معنی لغ آنجا که موی نباشد است کدانی لقبیه
لغیر - مردم فریب -

لنگر - باکان فارسی بدانچه کشتی بر آید و
از بر چیزی و بنا برین خانقاه را نیز لنگر گویند
کدانی زفار نگویا -

لور - با واد فارسی نام شهر که آنرا الوه نیز گویند
و نوعی از صلهای مردم و جفرا ت چکیده -
لور آور - با ووم فارسی دبه برنجی بزرگ

لعل طراز یعنی آفریننده لعل و نگارنده آن -
لیز - آینه تخت و دست افزار کشیدن چیز

کذابی شرفنامه -

باب الیسین

فصل فی العربی

لاباس - یعنی باکی نیست -

لباس - هر چه پوشند و لباس التقوی الحیا و لباس لرزیدن مراد از زوجهای لباسا که در فی السیاح و در زاهدی مذکور است لباس هر چیزی بدانچه آسایش آن چیز باشد و زان که لباس هر چه در لباس آن هم بدین معنی گفته است و شب که لباس گفته اند هم بدین که در شب آسایش مردم است کما قال الله تعالی وجعلنا الیل لباسا -

لبوس - زده -

بجته القیس - نباتیست که در زمین هم یافته شود و گویند که گیاهمیت بیشتر در خندق یا باشد شاخهای او میان تنه باشد سبزی مال کوفتی

فصل فی الفارسی

لاس - جنسی از ابریشم گفته -

لاخوس - خرگوش این لغت رومی است لاقیس - نام دومی که در نماز و طهارت و سوره لقو ماجس - نام حکمی -

لوس - باوا و فارسی که در بان و خلای که پامی از دومی بدین شوازی توان کشید و مهندس جملگی نامند و در لسان الشعرا یعنی فریاد بان و فرقی که درون نیزم قوم است -

باب الیسین

فصل فی الفارسی

لاش - کم خورد و بی اعتبار -
لخش - بخشنده -

لشکیش - کشنده لشکر -

لعل گوهر پوش - لب مشوق -

لقو ماجس - پدیدار سطا طالیس -

لوش - باوا و فارسی همان لوس بدین معنی است

باب الصاد

فصل فی العربی

لخاص - بفتح خیم و کسر هاء م نهجی -

لحمص - تنگ -

لخص - پر گوشت شدن -

لص - وزد -

باب الضاد

فصل فی العربی

لضاض - نیرک و دانا -

باب الطاء

فصل فی العربی

لقیط - حوام زاده و جامه نو کرده و نیز بجهت افکنده و جز آن که بردارند او را -

لوط - نام پیغمبری که قوم وی بلوط مشهور است

باب الظاء المنقوطة

فصل فی العربی

لفظ - معرود یعنی سبزی که تلفظ کنند بدان لسان

باب لعین

فصل فی العربی

لاع - مریدوں -
لامع - درخشندہ -
لذع - سوزانیدن -
لع - گزیدن -

باب العین

فصل فی العربی

لاوع - گزیدن -
لوع - حروف سیدین تا حروف اربعین با کفتن
لوع - گزیدن مار و کزوم -

فصل فی الفارسی

لاع - بازی کذافی القتیہ -
لوع - بالفصح موی و آواز لعل تیز گویند -
لوع - با و او فارسی میدان و و خیدن و و شن و و شن

باب الفاء

فصل فی العربی

کاف - بالکسر توڑا کنند -
طفت - بالضم رافت و رفوت -
لطیف - رفیق و صہبان اللطیف من الکلام
مانع من معناه مخفی لطیف باریک و چابک و
نیکو کار کذافی التاج و نام باری تعالیٰ -
لقیف - دوست -
لعت - پچپیدن -
لغاف - بالکسر چاچور -

فصل فی الفارسی

لا جوروی سقفت - کنایہ از آسمان -
لا ف - کلام مہویدہ کذافی شرف نامہ و دور
زفانگو یاست لان کلام فصول عیارت کثاؤ
و حوشیقن تالی و تباریش بعضی و عوی آید -
لشکر شکوفت - امی لشکر شکنندہ -
لیفت - نہالی -

باب القاف

فصل فی العربی

لاحق - نام سپ معاویہ و نیز آنکہ در اثناء
صلوۃ او را حدت لاحق شود بعدہ او برای
توضی رفتہ باز آید و باقی نماز را بقیعات او کند
تعلق - بالفصح زبان -

فصل فی الفارسی

لق - بالضم لغ -

باب الکان الکانی

فصل فی العربی

لک - بالضم آنکہ لاک معروف یعنی جرم نرغ
مخصوص کہ مجموعہ طلیفہ چشم نماید -
لبیک - جواب نداست برو و بطنیم معنی است
استادہ ام ترا استوائی -

فصل فی الفارسی

لاک - ہان لک کہ بدان ہر چیز رنگ کنند
و کا - کذافی زفانگو یا و در ادات ست لاک نومی
از انوان پنج کہ بدان چشم وافر مشیم و جاہ رنگ کنند

و آن صفتی است که بدان دنیا کار و دستخ و
 اقبال آن در دست استوار کنند تا خندید لک
 و لکا و نیز گویند و در شرق نام بعضی متغارت -
 لاک - تاج خردس کذافی القینه -
 لشک - پاره پاره -

لک - بالفهم غلوه و سرخی که بدان هر چه
 رنگ کنند گویند رنگ لکی است و هر چیز گفته
 تا تراشیده و گره بار بر آمدگی که در اعضا بهر
 و آنکه کسی غریب خورده زود تر در چیزی افتد
 و در اسدی است لک بن لاک و لکا باشد که
 پس مانده باشد در بن دست کار و مثال
 آن نشانند تا آهین را سخت گیر و این در معنی
 اخیر از زفاگو یاست و بالفصح مردی او گوئی البه
 و نادان محقق و صد هزار را گویند یعنی عدد
 هر چیزی که بعد هزار رسد سخنان بهیوده هزاره
 بدان را نیز گویند جامه ولته گفته پاره پاره
 شده و رختی و لباسی که مردم روتا پوشند

نوباشد خواجه گفته و داغ و لکه جامه و عرب
 آنرا هم را میگویند و نام طائفه باشد از گردن
 صحرا نشینان موی و صاف را نیز گویند معنی
 شانگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ
 گیاهی هم هست که بر و شباهتی دارد و سرخ
 میباشد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود
 چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی و لیک گویند
 و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذ

دارد در آنرا خرچال خوانند -
 لک و لک - بایا فارسی یعنی بی هنری و عفت
 منزهات چنانکه گویند لک و یک آورده است و
 در لسان الشعرا یعنی تکایومی آورده است
 لشک - بکسر تین جزرات که نمک و شیر در
 اندازند و بخورند -

لنیک - بفتح اول نام مقامی که در عهد بهرام
 بود و بهرام را همانی کرد و بهرام تمام مال اسپانیا
 بر او موهوم کرد و او را و بضم اول مردم فریب
 و پر گوشت و نام هموار -

لورک - با و او فارسی در راه مفتوح کمان
 نذات و قیل با و او تازی و در زفاگو یاست
 شمشیر نیز آمده است -

لوک - با و او نوعی از شراب کم موی بار
 و هر چیز حقیر و زبون -

لیاک - بفتح اول نام برادر پیران که بهیواد
 تورانی بود و در جنگ دوازدهم که نوحه و ششم
 او را تعاقب کرده و کشته و بضم اول علت و ما
 چیزی را گویند کذافی القینه و در شرح مخزن
 لیک پیانه ایست که بدان غله و غرابه خیران
 به پیانید و مختصر لیکین -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

لکک - با و او فارسی جانوری زرد و سرخ
 لک - بالفصح بند و رنج و لک کذافی زفاگو یاست

انگ - بالکسر شتالنگ پای و بافتح مورو
 که تباریش اعرج گویند -
 لوح ووزنگ زبان -

باب سب اللام
 فصل فی العربی

لال - جرد التشدید الالف صاحب لولو
 کنز لایزال - همیشه باد -
 لایل - شب تاریک -
 لسان الحمل - زبان بره و آن گیاهی است
 که الملاق شکم باز دارد -
 لیل - شب لیال جمع آن فارسیان جمع لولو
 بهم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است
 زیرا که جمع آن لالی آمده و در لای اگر لال گویند
 بخدوت یا درست باشد چنانچه در تعالی متعالی
 و در تعالی تعالی آمده است -

فصل فی الفارسی

لال - گنگ -
 لعل - گوهریت قیمتی در خشان بدین حد
 نیفتد مگر بسیار زیپ و آنرا گامی آرد از طلا
 و در زمین میگیرد و بصحرای بند و بروشنای آن
 علف خور و مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند
 گا و بانگ وزاری کنان باز بدریا شود مردم ترا
 بردارند و بعضی سنج و لب معشوق نیز آمد کند
 شرفنامه سوال از کلام خواجہ نظامی معلوم میشود
 که بجای لعل و گوهر و رنگ است چنانچه در

حضرت رسالت میفرماید لب و دندان
 زبان در رنگ زو چنگ که دارد لعل و گوهر بجای
 در رنگ و درین بیت در مجلس نصیر خان
 دو پرسش که پذیرگی میان ما نو پرسیدند که
 لب و دندان کجا چنگ بنگ زو بدنگ
 چنگ زو بدندان این را جواب گفتند که ازین
 چنگ زون مساس کردن مراد است اما بگویم
 عبارت محمول بر قلب است و نکته قلب است
 و نکته قلب رعایت اولیست زیرا چه این جواب
 نیست که بگویم سنگ بدندان رسیده پرسش
 دوم میان محله متعلم امام نصیر خان میگردد
 دندان حضرت رسالت مجروح شده بودند لب
 پس این بیت چگونه راست آید کاتب جواب
 گفت میان لب و دندان نیست مکن
 که هر دو رسیده باشد بعد از ایشان گفتند که این
 مروی نیست که سنگ بلب رسیده اما لب مبارک
 بنگ رسیده بود که بحجر اسود بوسه داد این جواب
 ایشان گفتند و پسند کردند بدین جواب پرسش
 اول هم زود نمیشود و الفرض درین بیت تصحیح
 که بجای لعل و گوهر در رنگ است و نمودیت
 و این را آنچه در طب حقائق الاشیاء ذکر است که
 لعل در قدیم نبوده است بنا بر آن در کتابها نیامده
 و گفته اند چون گوهرهای بدخشان زلزله سخت
 پیدا آید و گوهرها بشکافد لعل پیدا شود اول که
 یافته شود سنج است بعد از آن زرد زردار سنج

محکم ترست و دیگر رنگ پوست پیازست آنرا
 لعل یا پیازی خوانند و بهای او نیز دیگرست
 به بهای زرد و سرخ تیره رنگ هم باشد این
 که ترست اگر بر کوهک بندند بد خوئی نکند -
 لکل - بکسر که وضع و دم مراد و بتاریش مراد
 نامند کذافی زفانگو یا -

فصل فی الفارسی
 لکام - باکاف فارسی معروف نیز نام کوهی است
 لوح و لغ تو ساید و در دو دام - امی درنده
 و نادرند بنده تو و ملوک تست -

باب المیم
فصل فی العربی

لا اسم - باور نمیدارم -
 لام - زره و نام یکی از حروف توحی این را
 تشبیه کرده اند بدو جهت یکی بسبب
 شکن و در دم بدین که موی همچو زره پیوسته
 اندام را چون پراکنده بر تن خویش چنانچه
 زینب رضی الله عنها سر خود را بپوشیده بود
 هنگامی که نظر حضرت رسالت رسید فرمود اللهم
 ثبت قلبی علی دینک و در شرفنامه است و نیز
 سپند سوختنی که مقدار بالیده در بنا گوش بچکان
 مالند وضع چشم زخم را و آنرا نیک نیز گویند -

باب النون

فصل فی العربی

لبن - بفتح تین شیر و بالکسخت -
 لبون - بجه شیر آنچه دو ساله باشد -
 لحن - بالفتح یعنی سخن در راه که برگویند فی سحر
 و در قینه است ملی در زبان و آواز -
 لحيان - نام شکل دوازدهم علم رمل که آنرا
 لحيان الضاحک الشبانی نیز گویند -
 لسان الغنیم - بالفتح آنچه مسکینی یا کندی
 در میان کشت تا مرغان تبرسند در آنده شده
 و بعضی قلعون -
 لقمان - نام حکیمی معروف و بعضی گویند نم نم
 لون - بالفتح - کون -

فصل فی الفارسی

لاون - نوعی از معجزات عطر مانند و شباب
 و خوشبوی و گویند که آن عنبر نطی است که جنبه از
 عنبر است و گویند لاون مشک کذافی زفانگو یا
 و در شرفنامه است نوعی از معجزات عطر مانند
 و شباب و جنبه است از عنبر -
 لاغون - خرگوش بلغت رومی کذافی لقصیه -
 لان - گوی باشد در زمین و هر چه در وقت

لجام - لکام و لغام بالضم کفک و همان شیر
 کذافی التاج و بعضی لکام را لغام هم میگویند
 و در تاج اسامی در لغت صریح نوشته است بانگ
 لغام و بانگ لغام و بانگ دو و قلم و تحت و
 تعلیم و آنچه بدین ماند -
 لم - بالکس حرا -
 لیم - بالفتح بخیل -

لالین - کوبی است نزدیک روس -

لانیدن - گفتن در زفا گویاست هرزه ملک
یعنی بیوده گوی -

لباس را همبان - یعنی لباس سیاه -
لبان - بالفتح کندرو آن درختی دارد مانند

پسته میوه تخم برود نباشد جمع لب برخلاف قیاس
لب آتش نشان - اسی درهن معشوق

و کنایه از لب شخص است که از زبان او آه سوزناک
بیرون برآید و طعنه زننده را نیز گویند و

مطلوبان آه زن -
لستانان - فارسیان در محل قریح

استعمال میکنند و از میان این منقول است
که بسیار خوار را گویند -

لشمیدن - بالفتح اقادون کدانی زفا گویا
لشکر گافان - یعنی دلاوران -

لشتم - بفتح کیم و کسر دوم نشان بی شونت
لعاب گوزان - یعنی روشنائی صبح و

روشنائی آفتاب -
لعاب لعل سان - می سرخ -

لعبتان - جمع لعبت که دخترکان بصورت
آدمی از جبار میسازند هندی گویا نامند

لغزیدن - فرو اقادون و فرو خریدن کذا
فی شرفنامه والادوات و در زفا گویا به معنی

دوشیدن و آشا میدون است بلفظ ماورا لهنر -
لگن - بفتح تین طبعی که شمع در آن نهند

دیوارش بلند باشد و آن از سیم و زرد غیر آن
سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند -

لنگان - نام شهر است نزدیک غزنین -
لنگمن - باکات فارسی فاقه کدانی لقینیه -

لوسیدن - باوا و فارسی و سیم مملکه فریدون
و فرو تینی کردن کدانی زفا گویا -

لوعیدن - باوا و فارسی برانوردست فتن
بچه خرد و غیر آن و بسرن رفتن کدانی لقینیه -

لومنین - آنچه بدان پنبه دانه بکشند -
لوفتان - بالفهم جمع لغفت آن لعبتان دخترکان

و بازی بچگان یعنی بازی دخترکان و در قینه
بجای حطی نیرست -

لوقان - دروغ خوار -
لوشیدن - بتازیش مهور گویند کدانی تالاج

لیان - بالکس تالیش و فروغ که از پس کید گیر و خشد
لیریدن - آیمختن -

لبق دان - دوات و صدق شکر کدانی لقینیه

باب الواو

فصل فی العربی

لقو - سخن نافر جام -
لولو - مر و اید و نام غلام -

لمو - بازی و مشغول کننده از کار خیر ابو اللهد و لقبه
فصل فی الفارسی

لعاب گاو - باکات فارسی ای کاخ سیدید
برق در روشنی صبح کدانی لقینیه

لیمو - بالکسر سبوه معروف و زغایت شهرت
و آن در نوع میشود ترش و شیرین کذا فی القتیبه

باب الهاء

فصل فی المعری

لبثه - بالفتح والتشدید سر سفید و مو
گردن که کشتن گاه است -

لجاجة - شیره گردن -

لجلج - لقمه در دهن گردانیدن -

لجبه - بالضم والتشدید میان دریا -

لجیه - ریش -

لحاجه - بالفتح معجون خوشبوی کذا فی التاج
و در زرافانگویا مانند ج است گوی عنبرین باشد
خوشبوی آمیز چون خود قاری و مشک داری
و عنبر اشوب و کافور نامی -

لعبه - بالضم خبری که بوی بازی کنند کذا فی التاج
و بالفتح یکبار بازی کردن بالکسر کعبه بازی کردن
اعلاه شکستن و در خستیدن سران بیابان
لعنه - نفرین و راندن کسی را به لعنت -

لقطه - بالضم خبری که افتاده یا بند -
لقمه - معروف یعنی پاره طعام که برای دل
انداختن معین کنند -

لقوه - بیماری که روی کثر کند و آئینه حکمت
میسازند چون در آن بینند بنیابت الله تعالی
دفع گردد -

لوعه - سوزش دل -

لوحش القمه - بالفتح در محل تنی استعمال کنند
لهاة - مازه -

لوجه - جایگاه بهم آمدن گوشت بسیار
و در استخوان زنج و گوش کذا فی التاج و در
فرهنگ علی بگی بمعنی نوک زبان است و در
لوجه طرز فواختن خراسان را گویند -

لونه - طعام ناشناخته و نیز بیماری -

فصل فی الفارسی

لا به - اظهار اخلاص با نیای تمام و بازی کردن
و چیز نیست که از سر آدم به بچیند کذا فی شرفنامه
و در زرافانگویا لابه چالپوسی و خوشی و خوشامد -
لاشه - معروف یعنی لانه و ضعیف -
لاخسه - تماج -

لاؤنه - گیاه هیت که بهندوی را تنی گویند
کذا فی زرافانگویا -

لاله - هر گل خود در و رانامند فاما چون لاله تنها
واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میان روی
مقداری سیاهی است و آن سیاهی را بسواد دل
نسبت کرده اند و آنرا لاله نجان نیز گویند چون
موصوف واقع شود مثل لاله کبود و آن را نهم نام
لاله دیگر مراد بود و لاله با بهفت رنگ اند لاله کوهی
ولاله صحرا و لاله شقایق و لاله در روی لاله و لاله
ولاله و لاله سوخته و لاله نجان لاله خطالی هم مستعمل
لانه کابل و بیکار و آنچه در دشهد میباشند
و آنرا زبورخانه نیز گویند -

کباچه - بالفتح معروف -
 لاسب کشتی گاه - گندآب که تباریش معبر خوانند
 لبعیثه - بالفتح بایا فارسی رسنی که در دهن
 اسب و بز آن بنیازند و هر دو طرفش کشیده
 چون عنان سازند کذافی القنیه و در زفا نگویا
 با سین مهله است -

لتره - پاره پاره و دریده و رانده و کسینه -
 لته - بالفتح پاره جامه تباریش طره خوانند -
 کشته - بالفتح شعله آتش و سرشک آن -
 لعبتان دیده - ای مردمان دیده -
 لغونه - بالضم آرایش -

لغی - باجم فارسی سر بریان و کله بر بیان و پر کاله
 لقمه خلیفه - یک نوع حلوا می است -

لقوما - نام برادر اسطاطالیس -
 لکامه - بالفتح امعاء گو سپند گبوشتابه پر کرده
 در روده و امثال آن در لسان الشعرا لکامه
 بوزن بهانه مرقوم است -

لنبه - بالفتح مرد فریه -
 لسنه - خرامیدن نواز و نغم -
 لوبیا -

لوزینه - بالفتح حلوانی است که در آن مغز بادام
 کرده باشند و از مغز بادام بخته ساخته طعام سازند
 لوره - با واد فارسی و راهله سیلاب گنده و زمین
 گوشده کذافی زفا نگویا -

لوله - با واد فارسی یک مشت خمیر کرده و نیز بالکشر غیر آن

لوشاوه - با واد فارسی زمین گوشده سیلاب گنده
 لوشابه - با واد فارسی هر چه چرب و شیرین باشد
 چه سخن و چه لقمه و در لسان الشعرا با واد تاز سے
 مرقوم است بمغنی فریب و فرد تنی کردن نیز آید -
 لولیشه - غله کوفته -
 لیوه - بالکسر سنگین سگال و فریبیده و قیل چالپوس -

باب الیاء
فصل فی العربی

لاآبالی - یعنی باک ندارم من و در استعمال کسی را
 گویند که بی باک باشد -

لاوی - نام پسر یعقوب علیه السلام -
 لای - گل لغزان که آن را حلیمش نیز گویند
 کذافی القنیه و در شرفنامه نوعی از جامه نفیس که
 انشیشمین و رنگین است و آب باران که در کوه چاه
 روان شود و بمعنی خماز نیز آید -

لیلی - بالفتح نام زنی معشوقه قیس کذافی القنیه
 لیکن نام معشوق قیس که مجنون لقب داشت -

فصل فی الفارسی

لامانی - بمعنی زرد پوشی -
 لایبی - بکسر یکم و سوم و چهارم نوعی از جامه های
 کوتاه که در ویشان پوشند کذافی شرفنامه و در
 لسان الشعرا بایا حطی است و نون و در زفا نگویا
 لابی بر وزن آبی از آمدن و بمعنی جامه سوزنی که
 در ویشان پوشند کذافی القنیه -

لباس زرنگاری - با کاف فارسی ای سبز

باب الالف

فصل فی العربی

لخای های عنبری - با فتح دوم لام و بهر دو خار مجمه
یعنی ساعات شب و معنی لخنه غلوله معجون خوشبوی
که بدست گیرند کذا فی الموائد -

سختی - بالفتح قدری یعنی از گل بودی -

لعل پیازی - بیاو فارسی نوعی از لعل که
رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد -

لعل قبائی - کنایت از جگر است -

لوح خاموشی - یعنی خاموشی با استعاره آنرا
لوح می خوانند -

لوری - بالضم باو خوره و علتی که تبارز لیش

جدام گویند و باو فارسی طائفه اند که کسانچه
زنند و حجامت نیز کنند و اکثر از ایشان

سیاه چرده باشند -

لولی - باو فارسی سرودگومی در ویشان
و گدای کوچه گرد و بمعنی ظریف و نازک سینر آید

معنی اخیر از شرفنامه است -

لینه جان گزای - یعنی آن سنگ که موج گاه
در یامی اعظم است و آب آن دریا همچو سیاب است

و آفتاب همدمان غروب می کنند هر که آن را
به بیند از شاوی چندان بخندد که بمیرد کذا فی

شرفنامه و لسان الشعراء -

لبی - رخصت اجازت بازی کردن کذا فی ز فانگویا

کتاب المیم

المیم خمر الصافی یعنی شراب صاف میم ساکن و
متحرک یعنی من مراد خود آید و بحساب ابجد چهل است

مار - آب -

مار السماء - لقب مروی ذری -

ماجره - سرگذشت -

ماوا - جای بازگشت -

مقبسنا - بضم کیم و فتح دوم و سوم و چهارم

مشد و بالفت مقصور پس خوانده -

متکاد - تکیه گاه -

متوضا - آب خانه -

مجره - بالفتح جای روان شدن و جای جریان

و بالضم روان کرده شده و رانده شده -

مجاپا - بالضم مهر و محبت که در دل می افتد و نیز

مختصر محابات است و معنی آن فروختنی کالای نو
باندک بها است بتراضی و توافق جانبدان -

مه ارا - مصالحه و آهستگی اقول اصل این

مدارات است و معنی او با یکدیگر پوشیدن عداوت
و نرمی کردن است -

مذا - ترتیب کرده شده و نیز نام حلوانی است -

مرا - بالکسر ستیزه و در شرفنامه است با کسی
به تری و مرتبه پهلوزون -

مسیحا - عیسی علیه السلام -

مطرا - تازه و آشکارا -

معلم سما - آدم علیه السلام -

ملا - صحرا -

ماجا - جامی پناه
منا - نام مقامی است که باندا را آنجا می شود در
ایام حج -

هما - گاو دشتی و بلور -
همنا - گوارا و گوارا اینده و مبارک باد کرده شده
و ابوالمهنا شراب -

همیا - آماده و ساخته و موجود -
میدنا - گوهر آگینه و آنجا که کشتی باز دارند
بر لب دریا و در قنیه بمغنی شیشه مندرج است
ااور استعمال فارسیان در مقام سبزه است -

فصل فی الفارسی

ماخو لیا و مایخو لیا - کلاهها با و او فارسی
خلل و ماغ و سودای خام -
مار افسا - آنکه زهر مار و افسون و غیر آن علاج کند
مار ما - طائفه اندر کوه البرز که بسرو رو
النسان باشند و باقی بصورت مار و بطریق
مار بره رو ند بسینه و سم -

مار شیدا - ماریکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون
اور آرام نتواند کرد و هر کس را که بگزد و در زمان
پلاک شود -

مار قشیشا - داروی است کانی که هندی
سونا کھی و ناگید گویند که افسه القنیه و در طب
حقائق الاشیا سنگی است که چون اورا بشکنند
مانند ز چشمها در وی پیدا آید هندی سونا کھی گویند
ماستیا - آتش جغرات -

ما میتا - گیاهی است که در آب باشد و بی مزه بود -
مانا - پندار و فکر -

ماهما - ای ماه و چندی از جنس خویشان -
مردم گیا - باکات فارسی یعنی گیاهی است
که در حد و چین بصورت مردم بهاید هر که آن را
بکند بمیرد و عند الحاجة یک رسی در میان سگی گرفته
بزند و سردم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند
پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوس گوشت
تصد کند مردم گیا کندیده شود سگ بمیرد و در
کتب طب مذکور است که بهندش لکھنا نامند و
لکھنارا کاتب دیده است بیخ او مشا بهت بصورت
آدمی دارد و درین علامت ذکر میباشند و در ماده
بر خلاف آن هرزنی عقیمه را که با شیر ماده گاو روز
یکشنبه بخوردن دهند فرزند شود اما در نزد ماده
آن تفرقه توان کرد اگر از نر بخورد و نر نرند و
اگر از ماده بخورد و فرزند ماده -

مردوا - بالفتح فال نیک -
مسافران الا - یعنی اولیا را اند و سالکان
راه خدا و طالبان موی -
مغینا - بالفتح سنگ سلیمانی که بک رنگ
مشهور است و شیشه گران بکار برند و بعضی
گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان
آورند و آن مر قشیشا مانند بود -

مردوا - بالفتح فال نیک -
مسافران الا - یعنی اولیا را اند و سالکان
راه خدا و طالبان موی -
مغینا - بالفتح سنگ سلیمانی که بک رنگ
مشهور است و شیشه گران بکار برند و بعضی
گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان
آورند و آن مر قشیشا مانند بود -

مردوا - بالفتح فال نیک -
مسافران الا - یعنی اولیا را اند و سالکان
راه خدا و طالبان موی -
مغینا - بالفتح سنگ سلیمانی که بک رنگ
مشهور است و شیشه گران بکار برند و بعضی
گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان
آورند و آن مر قشیشا مانند بود -

مالچکا - بالفتح باسوم فارسی قصد -
 ملکا - نام مروی صاحب قصه مذہب ترسیان
 و فقیہ و مجتہد ملت ایشان -
 منہما - بالکسر شراب کذا فی فرهنگ علی بیگی -
 موی گیا - باسوم موقوف و چهارم فارسی
 نام گیا ہی ست -
 ہما - بالکسری بمعنی ای بزرگ -
 ہمد مینا - یعنی فلک -
 ہرا - نیک بختہ -
 ہر گیا - بالکسر بار موقوف و کات فارسی
 کسور نام گیا ہی ست -

باب السار

فصل فی الفارسی

آب - جای باگشت -
 متقارب - بالیکد لیکر پیوستہ و نام بحر
 معروف کہ تقطیع و جز آن فعلین چار بار آید -
 مجیب - نام باری تعالی و نیز جواب و ہندہ
 مجبوب - سادہ کردہ و خصی کردہ شدہ -
 محبوب - دوست داشتہ شدہ -
 محب - دوست وارندہ -
 محتسب - معروف یعنی آنکہ حساب سنگ
 ترازواز و کانداران بستاند و محافظت نریخ کند
 محبوب - نابینا و پرودہ کردہ شدہ و آنکہ
 ممنوع از میراث شود بسبب وارثی دیگر -
 محراب - معروف یعنی طاق مسی

و شریف ترین جای نشستن -
 محصب - بالضم و التشدید صادمہ آن موضع
 کہ سنگ اندازند بکہ -
 مخلب - بالکسر و اس بی دندانہ و نیمہ نخچیر
 چنگال مرغ درندہ -
 مذنب - بالضم و بکسر ثالث گنگار و بالکسر
 بفتح ثالث کفلیزہ و راہ گذر آب -
 مذہب - بالفتح راہ و روش و آبخانہ و بطن ہم
 یکم فوج دوم و سوم مشد و زرا اند و کردہ شدہ و
 باستعارہ راہ دین را مذہب گویند و صاحب
 مذہب انبیاء اعظم ابوحنیفہ کوفی ست کہ در باب
 او حدیث رسول ست لولم البعث نبیا لغمان
 بن ثابت و مذاہب باتفاق علما چار ست -

مکرب - بالفتح اسپ و شتر و جسنیان و بالضم
 بالتشدید ثالث ترکیب کردہ شدہ و نیز سیاہی
 کہ بدان می نویسند و نیز میوہ ایست مانند کزہ
 بلکہ از ان خورد و نیز میخوش می باشد -
 مضراب - بالکسر زخمہ رباب و عود و طنبور
 و حلقہ چوب کہ کبوتر از ان گیرند و نیز کزہ کدانی
 شرفنامہ و معنی ترکیب بچیزی کہ زینت و درقینہ
 بمعنی عقاب ست -
 مہرب - بالضم بکسر ثالث معروف یعنی
 سر و گوی و معنی ترکیب طرب آزندہ -
 مطلب - نام مردم -
 مفضوب - غضب کردہ شدہ -

مغرب - بالفتح بجای فرو شدن آفتاب
و بانضم نام کتابی در لغت -

زورفتی آن ماه برآمدی چنانکه چهار شهر روشن گشتی
مریخ سلب - یعنی سرخ پوش -

مکاتب - بفتح چهارم آن بنده که خویشتر را بخورد
مکتب - بفتح و بر سستان و بضم یکم و کسر
سوم جای نصب و صدور و در استعمال بجای
سند هم آمده است و بکسر یکم و فتح سوم
ریگ مایه آهنین -

مکتب - بالفتح بایار فارسی از راه بی راه من
وازر استی بگری مشو -
ملخ آب - نوعی از ماهی خرد که بتان لیشس
ارسان و بهندی جمینگه نامند -
منزل نهره فریب - یعنی ونیا -

منکب - بفتح یکم و کسر سوم و وشر آدمی و متر عارفان
و سر قوم و انایان و کرانه زمین و جای بلندی بازی
و رفیق و من الجبال کل ناحیه منها منکب و المنکبان
مردم بازوی در موکب آن -

مهراب - بر وزن محراب بمعنی مهر است که
نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن
آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب آب رونق گویند

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

مسیب - بر وزن اسپ با سین مهله یعنی نفس
باسکون و این لغت پہلوی است و این مسموع است
از شیخ مزمان و ایشان را سماع است از مسافر
بالادستی کذا فی القنیه -

موکب - آن مرکب سوار که با امیر نشیند
کذا فی التاج و در قنیه است پاره لشکر و سواران خاصگی
سیراب - ناودان -

فصل فی الفارسی

مار یعقوب - نام مردی که صاحب مذہب سانی بود
ماه آب - مدت ماندن آفتاب در برج اسد
آنرا آبان خوانند و آن از نامهای خردانی است
با دای بی منفعت در آن می وزد -

باب المتا

فصل فی العربی

مات - یعنی مُرد و نیز در شطرنج گویند شہ مات است
یعنی بیج خانه نماند شہ را -
مبہوت - حیران کرده شده مشتق من اہتہ الوجل
اذا تحیر -
مقلات - بالکسر تا به -

ماه تاب - پرلوماه و نیز آنچه از شورہ و گندک
است میکنند و کاغذ پیچیده در مجالس می سوزند
نصوصاً درین ویار در شب برات راست میکنند -
روشنائی ماه می نماید -

مکافات - بسندگی و پاداش
ملکوت - بادشاہی و در اصطلاح صوفیان

ه نخبشب - آن ماورا گویند که ابن مقفع حکیم
از کوه سیاه میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک

عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم معنوی -
موت - مرگ -

موات - چیزی بی جان و زمین خراب که ملک نبود
میست - مرده -

میقات - وقت و آنجا که احرام بندند -

فصل فی الفارسی

ماست - جغرافیا انداخته آب کذا
فی شهر فنامه و در زفانگویا ماست باسین مملک
موقوف جغرات و گویند آنچه جغرات بدان بسته شود
و آنچه سر جغرات بسته میشود و علق رومی را
ماست گویند -

ماقوت - نام جلوانی که آثار ماقوتی نیز نامند
مزکت - بوزن و معنی مسجد -

مست و مشت - کلاهما بالضم بیج گیاهی است
خوشبوی که آنرا مشک نیز گویند هندش موطنه نامند
مشک پشت - باخه کذافی زفانگویا -

مفتت - بالضم اسیر و زیر دست -
مطر بان چاکدست - ای مطر بان جالاک
و در قنیه است ای مطر بان که در زخمه و شک
جنبانی گفت -

مماخت - بالفتح پای افزار و هم تخت مترادف
این است -

مهمتر شریف - یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم -

می پرست - یعنی دالم الخمر -

میدۀ بهشت - یعنی چاشنی گبر و خادم بود -
میر بهشت بهشت - کنایه از رضوان -

باب السناد

فصل فی العربی

مثلث - سه گره شده و سه یک گرفته شده
و شرابی که شیر او دخیخته شده باشد چند آنکه
ثلث آن رفته باشد و ثلثی مانده و سر شستی
باشد از مشک و عود و عنبر کذافی التاج و در
شرفنامه است سیکی و سه تار رسن و در حواشی
ماتقا بقدم مصنف است سیکی یعنی حصه از
شترها معطر و آنرا سه یک نیز گویند -

مختت - معروف یعنی آنکه لواطت کنند
و آنکه نه مرد باشد نه زن -

معموره عمر و لیسث - یعنی شیر از عمر و لیسث
پادشاهی بود که شیر از آبادان کرده اوست -
مغاث - بالفتح بیج انار و شستی و بعضی
سنبل را گویند -

مکش - بالفتح درنگ -

مکیش - بالضم مروی باوفا و آهسته در کار
مؤنث - مروی که در روی نرمی باشد کذا
فی التاج و نیز ضد مذکر -

میسراش - بالکسر معروف یعنی متر و که مرده
که زنده را رسد -

فصل فی الفارسی

مركز مثلث - و آن چهار اندیکه مرکز مثلث

آتش و دود مرکز مثلث خاکی و سوم مرکز مثلث
بادی و چهارم مرکز مثلث آبی -

باب الجیم

فصل فی الحسری

ما جوج - رجل من الناس كذا في التاج
ور نقل سست که با جوج و ما جوج مخلوق بصورت
آدمی در آخر الزمان پیدا خواهد شد قد ایشان
مقدار یک شبر خواهد بود و سست سکن در راکت دیده
ایشان بیرون خواهد آمد -

محتاج - نیازمند -

مراج - بالکسر آمیزش و آنچه قیام آدمی بر آنست
از طبائع -

مراج - بالکسر نزد بان کشاده و نیز تشریح
حضرت عروت را مراج نامند چنانچه گفتند مراج
موسی بر طور بود -

مصرح - بالضم نام جامه ایست منقش و نیز نام علتی
که پای را کثرت داند کذا فی القنیه -

منطقه البروج - کرسی -

منهاج - راه روشن -

موج - جنس آب -

فصل فی الفارسی

تاز ما برج - باز باره و آن چیز نیست خرد -
مچ - بالفتح راوی یعنی آنکه روایت کنند و
نام راوی است معنی آخر از زفا نگو یا است -

مخز رنگین تاج - خردس که تباریش و یک خواهد
شد -

مهرج - بالفتح مرغی است آبی و نیز شهر است -
مشیح - بالفتح کسی است که چون بر گدش نشیند
گوشت را گنده کند و گرم افتد -

مغزایج - بالضم یعنی مغز بچه -

مغلاج - بالکسر گوی که در وی چوگان بازی کنند
و در ادوات باجیم فارسی مندرج است -

منج - بوزن رنج در وی که آنرا ریوند نیز گویند
و همان ششیج و گس شهید و در قنیه منج بالضم یعنی
منکب نیز آمده است -

میدان علاج - صنفی و ورق سپید -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

مغلاج - همان مغلاج -
منج - گیاهی است که چرندگان را مستی آورد -

باب الحاء

فصل فی الحسری

متاح - شب دراز -

مجا هزار روح - ساخت کنند و جانها یعنی
حضرت عروت جل جلاله و عم نواله -

مدح - ستوده -

مداح - بسیار ستاینده -

مراج - نام کتابی در صورت و جای روح و مراج
بالکسر شادی -

مستراح - بالضم آنخانه -

مسح - سوزن -

مسح - درم بی نقش و خوی و چیزی مالیده
 و آنکه زمین را مساحت کند و دستار درست
 و مردی که مجامعت بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام
 و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد از نمینی
 و جال کذاب را گویند که در و جال علیه اللغه نهم
 علامت خواهد بود از نجات نام او و جال شد -
 مصباح - چراغ و نام کتابی -

مطرح - جای انگندن شکار یعنی دام -

مطمح - جای نظر -

مفتاح - کلید و نام کتابی در معانی -

ملح - بالکسر نمک و آب شور -

مفرح - آن دارو که مقوی دل و نشاط کننده
 آن باشد کذافی الموائد -

ملاح - بالضم ملیح و بالفتح والتشديد کشتیان -

ملواح - نوعی که بر دام بندند تا مرغان دیگر برود گرد آید
 و آن اشتر و اسپ که فریب نشود و بره و بزغال که در
 مقام شیر بندند تا نزدیکتر آید و او را یکبشند -
 ملیح - بالفتح تکمین ابوالملیح چکاوک -

فصل فی الفارسی

معجزه مسح - اموات بدعا زنده و نزول
 مانده از آسمان -

ملجای نوح - کوه جودی -

باب الخار

فصل فی المعربی

مخ - بالضم مغز و مخ کل شئی خالص و غیره

کذافی التاج و در شرفنامه است مخ لگامی است
 سنگین که بر سر اسپان سرکش کنند تا نرم شوند و
 بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم
 تصحیح کرده است و بدین هر دو معنی این لفظ فارسی است
 مرخ - بالکسر نام ستاره نحس در آسمان نجوم -

مسخ - معروف و آن در ارم سابق بود که چون کسی
 نافرمانی کردی خدای تعالی او را بصورت دیگر بدتر از

صورت اول کرد چنانچه قومی از بنی اسرائیل خلاف

حکم خدا بر روز شنبه شکار ماهیان کردند و بدان شومی ایشان
 همه بصورت بوزنگان شدند و قوم مسخ از سه روز پیش زنده

مسلوخ - معروف -

مطبخ - جای دیگ پختن -

مطبوخ - پخته شده -

ملح - جراده -

منفخ - وند آهنگران -

فصل فی الفارسی

ماخ - سیم ناسره و هر چه ناسره باشد و مردم مناق
 مار شکم سوراخ - با سیم موقوف کنایه از ناک
 هفت بندست که استادان نانی نوازند -

معجزه رخ - گلهاے زرد و اوراق زرد
 خزانگی و شعاع صبح -

ملاح - نام مقامی است -

ملیخ - بکسر یکم و فتح سوم سنگ فلاخن -

مناخ - نام مقامی است و قبیل مناخ بر وزن معنی

فراخ است که جای کشتاوه باشد و بمعنی تنگ هم آمده -

باب الدال

فصل فی العسری

ماوراء - بروزان ناورد و ظاب و در اصل بارالورد
 بود بکثرت استعمال لام تقریبت حذف شد باورد گردید
 ماوراء - بکسر سوم باون و سسته و دیوستینه -
 مترصد - ای منتظر -
 مجاهد - غازی -
 مجید - بزرگوار و نیکو کار -
 مجرور - نیک بخت و نیز نیک روزی -
 مجرور - بالضم تنها آنگه اسباب دنیاوی هیچ ندارد
 محسود - حسد کرده شده -
 محمود - ستوده و نام حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم و نام متقی -
 مد - بالضم سه سیر و ثلث باشد و آن ربع
 صاع بود کذا فی القنیه و در تاج ست المد رطل
 و ثلث و عند الحجاز رطلان عند العراق والمد
 کیال معلوم و هو اربع الصباع -
 مدو - معروف یعنی اعانت -
 مداو - بالکسر سیاهی و بر چه بدان چیز را
 مداو کنند چون روغن چراغ را -
 مدید - دراز و بالکسر نام بخری از شعری که تقطیع آن
 فاعلاتن دو بار آید -
 مراد - بالضم خواسته شده و نیز قبلا از زمین
 و بالفتح کردن که آنرا عنق نیز نامند -
 مرتد - از دین برگشته -

مردود - او کرده شده -
 مردو - بالفتح میوه اراک و فارسیان بمعنی
 رجل استعمال کرده اند -
 مرصد - بالفتح جای دیدبان و بالکسر راه فراخ -
 مرصاد - بالکسر مثلثه بمعنی اخیر -
 مرقد - خوابگاه -
 مرید - بالضم معروف و قبیل المریدین بدی الشیخ
 کالبیت بین بدی لغسال یعنی مرید را اسبج
 اختیاری نباشد و بالفتح دیوستینه و حسراده
 در سر سیاده -
 مسجد - مرکب یعنی جای عبادت -
 مسعود - نیک بخت کرده شده و نام شاعری -
 مسند - بالفتح بالش بزرگ و زبانه و پسر خوانده
 و حسرام زاده -
 مشعبد - بضم کیم و فتح دوم و کسر چهارم بازگیر
 و در قنیه ببدال معجمه مرقوم است -
 مشهد - معروف و جای گرد آمدن مردمان -
 مصعد - بالفتح جای بر آمدن و بلندی -
 مطرد - بالضم جاری -
 معاو - بالفتح جای بازگشتن -
 معبد - بالفتح جای پرستش -
 معتمد - آنگه بر او استواری دارند و نیز نام خلیفه -
 معدود - شمرده شده -
 معدو - ساخته و نهیا -
 مفرو - بالضم و فتح سوم تنها و بکسر سوم آنکج

کسب بی عمره -

معید - بازگرداننده و نام باری تعالی -

مفقور و گم کرده شده -

مفید - بالضم فائده دهند -

مفود - بالفتح جای نشستن -

مقلد - گیرنده قول دیگری بی دلیل -

مقلد - کلید یا -

مهر و خانه ساده -

من بعد - ازین پس -

من یرید - استعمال این کلام در کالا فروختنی

میکنند چون نفیس و بیش بها بود کم دست و بد

و در طلب آن همه کس باشتند و معنی آنست

هر که زیاده کند بهای بستاند یا که زیاده میکند

بها و نیز کنایت از بازار کنند -

موجود - هست و هست کرده شده -

موجد - پیدا کننده -

مور و - بالفتح نام درختی است و در زفا نگو یا است

که هندیش مور زو گویند و در طب حقائق الاشیاء

که مور و مورین و در تاج است مور و آب خور -

موعده - جای وعده -

موجود - وعده کرده شده -

مولد - وقت زاد و جای زادون -

موبد - بالضم با سوم مشد و کسور قوت دهند

و با سوم مشد و مفتوح قوت داده شده -

مورد - گاهواره -

همند - تیغ هندی -

میعاد - وقت وعده و جایگاه وعده زنده -

میلاو - وقت زادون -

فصل فی الفارسی

مارا اسپند - بیست و نهم روز از ماه ماکسیان

بر در کنند یعنی از غایت بخل ماکسیان را بدر کنند -

مانند - بوزن مالید بمعنی مانند -

مانداند - مانند بفتح نون اول لغتی است و مانده اند

چنانچه خواجہ عطار راست شعر صد هزاران

خلق حیران مانده اند اندرین ره زار گریان

مانده اند به چون بد فرسنگی شیخ آمدند اسپا

شان جمله در ده مانده اند -

ماه آفرید - سریه ایرج که بعد گذشتن ایرج معلوم

شده که حمل دارد آخر دختر آورد که پسر آن منوچهر

شاه بود و آن دختر تو ز نام داشت -

محراب جمشید - آفتاب آتش جام جهان نامی است

محبوبه احمد - الف احمد

محنید - بالفتح جنید -

مد - بالفتح روز ششم از ماه کدانی زفا نگو یا -

مرا در مار صنی اک کشید - امی مراد در سلاک

ز اولان در اور و ز اولان نوعی از بند های

آهنین که در پای مردم گزینند -

مرداو - بالضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد

که فارسیان مرداو ماه نامند و هشتم روز از ماه منی

اخیر از زفا نگو یا است -

مرغ کا زرافر زود۔ یعنی پردانہ۔
 مرداد از زیاد۔ یعنی زاموش مباد۔
 مرد و و۔ باد اول موقوف و او با سلف
 فارسی نام مقامی است۔
 مرو۔ بالضم باد فارسی نام میوه ایست کہ
 له آزا مرو و نیز گویند۔
 مرو۔ بالضم اجرت کار
 مس بند۔ بالکسر یعنی کسی کہ پانی بند کسی شود
 کہ بدان سبب جائی نتواند رفت۔
 مستمند۔ بالضم حاجتمند و غمگین۔
 مشتقی ز زیاد۔ یعنی گروه مخالفان۔
 مشک را کافور کرد۔ یعنی موی سیاه را سفید کرد
 مشک بید۔ بالضم کاف موقوف با پنجسم
 فارسی عود۔
 مصحف عید۔ ای عید۔
 مغز ما برو۔ یعنی سر اخلالی کرد۔
 مکر و سر وارو۔ بفتحین بادوم فارسی اسے
 کرا ز رفتن نمی ترسند۔
 ملک رافر بہ کند۔ ای قوت دهد و بفرزاید۔
 ملا یک پی اند۔ یعنی مبارک قدم اند۔
 مند۔ بالفتح بوزن قند یعنی صاحب و خداوند
 باشد و نیز استعمال این و آخر کلمات آید همچو
 دولت مند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی
 صاحب نصیب و خداوند قدرت و قسمت
 و حاجتمند و دانشمند و مرد منہم ازین قبل است

و نام نوعی از جنس عنبر ہم هست و آن سیاه و
 سنگین و گران مید باشد۔
 میوید۔ یعنی یکم و فتح سوم و دانشمند مغان حاکم
 آفتاب پرستان و ویر در معنی اخیر از زرف انگویا
 مسطور است۔
 مہمد۔ مرقد و جای بودن را گویند کذا فی
 فرهنگ فخر قواس۔
 میہد ان لبس آید۔ ای عمر سپری شود یا قیامت
 قائم گردد۔
 میزد۔ بایا فارسی و بفتحین ہما خانہ و مجلس و
 خانہ ہمانی و عشر تگاہ و و فردوسی است ہمان خانہ
 می سپرد۔ پس میرود۔
 میلاد۔ نام شہری کہ کید را می ہست دوران
 دار الملک داشت و نیز نام پہلووان ایرانی کہ
 چون کیکاؤس بازندران رفتہ آن را بد و سپردہ
 و گر گین سپرد بود۔
 میمند۔ بفتح ہر دو تجانس نام مقامی کہ حسن
 منسوب بدوست و این مسموع از بندگی شیخ المشایخ
 میان عبدالغنی است کذا فی القنیہ۔
 می نیارد۔ ای نمیتواند۔

باب النداہ المعجمہ

فصل فی التسمیہ

مشعبہ۔ باز برگزینی القنیہ۔

معاذ۔ بالفتح جای پناہ گرفتن و معاذات
 معانہ اعوذ باللہ۔

مغناو- همان مغناث یعنی جای فریاد کذافی التاج
 و در قسبه است بالتشدید کند ب-
 منفذ- جای نفاذ و مخرج-
 موبند- بالضم حاکم مغنا کذافی التاج-

فصل فی الفارسی

نذ- بالفتح صاحب و خداوند و استعمال مرکبست-

باب الراء

فصل فی العربی

ماهر- استاد و در کار خویش-
 مباشر- ادیان توخاسته که قصد کشن کنند کذا
 فی التاج و نیز کنند که کار و اصل استعمال این
 در جماع کردن است-

مجاهر- سب و سخن-

مجرور- مضروبی که بضر ب مثل حاصل آید
 دور اضرب کردیم چهار شد- این چهار را مجرور
 گویند مال هم-

مجمم- بالکسر انگشت و ان و آنچه بر آتش افکنند
 کذافی التاج و در استعمال بمعنی عود سوزست-

محنک- ابنار و بار-

مخشتر- جای گرد آمدن-

محصنر- جای حاضر آمدن-

مخور- بالکسر قطب یعنی آن چوب که چرخ بر و گردد
 و چوبه نات نبات و خط محور خطی است در فلک
 از شمال تا جنوب-

مخیر- نام پرده ایست که هندش توڑی نامند-

مخمور- خمزده-

مخمر- بخت شده و سرشته-

مدر- بفتح تین کلوخ-

مدبر- بضم مد و فتح دوم و بکسر ثالث شد و غیر
 کننده و بفتح سوم نیز آنرا کرده پس مرگ و بالضم
 با سوم کسر مخفف بد بخت ضد مقبل-

مذکر- ضد مؤنث یعنی نرینه-

ممر- بالفتح و التشدید کند-

ممر- بفتح اول و سوم سنگ رخام کذافی التاج
 و آن سنگی است سپید و ام بدیدن هم چنین
 نرم می نماید که گویا پاسبان خواهد گردید-

ممر عفر- بضم میم و فتح دوم بزعفران بخت-

مزمار- بالکسر نای کذافی التاج و در زفا نگو یا
 بمعنی درنده فلگون و نیز آواز ساز مطربان-

مزور- آشام که مریض را دهند چنانچه درین
 ولایت از برنج و مشک آشام بسیارند و در خزان
 از شکر و نار دانه دهند مزور نیز گویند-

مزمیر- بکسر میم و فتح سوم بر لب-

مستظهر- طلب ظهور کننده و قوت یافته
 و بمعنی باد نیز آمده-

مسوطر- بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطر
 راست شود-

مسماار- بالکسر بند و میخ آهنی-

مشیر- بالضم خداوند مشورت و اشارت کننده

مصر- بالکسر نام شهری معروف اکنون به شهر را

صراحتاً مندرج در میان دو چیز و بالفتح بقید شیر
 و سرگامستان و در شیدن و تمام شیرستان را
 در شیدن -
 مندرج - بالفتح جای صدر و در تاج بمعنی جاس
 از نشستن است و بضم کیم و فتح و دم مشد و صدر
 نشانده شده و در تاج بمعنی سخت استیز و شیرورنده
 مشهور - بالضم و فتح و دم و سوم مشد و نام
 خدای تعالی و صورت کرده شده و یکسر ثالث
 تقدیر کشنده -
 منضم - بالضم و کسر و دم ز یا نگار -
 منضم - بالضم بچاره شده و عاجز گشته -
 مختار - بالکسر میدان -
 منظر - بفتح تین باران -
 معرب - بفتح کیم سوم گذرگاه
 منظر - ششم روز از ایام عجز -
 منظر - بجای ظهور -
 معاشق - بایکدیکه عشرت کننده -
 معجز - بالکسر و امنی -
 معصوم - معروف -
 معمار - بسیار عمارت -
 معهور - آبادان -
 معنبر - عنبر آمیخته -
 معیار - بالکسر ترازوی زر -
 معار - سوراخ -
 مغفر - بالکسر خود -

مغفور - آمرزیده -
 مفتقر - محتاج -
 مفر - گریزگاه -
 مقام - قمار باز -
 مقتر - بضم کیم و کسر سوم و رویش -
 مقتدر - توانا -
 مقدار - بالکسر اندازه -
 مقصر - تقصیر کننده -
 مقشور - بالضم با شین مشد و پوست باز کرده -
 مکتار - بالکسر بسیار -
 مگر - گذرگاه آب -
 منار - نشان راه که اندر بیابان بود و نام کتابی
 در علم اصول و جاس نور و نام ملکه از
 لوك بن -
 منبر - بالکسر معروف -
 منتشر - پراکنده -
 منشور - پراکنده و نام مبار و می که بسیاری
 از آسیاب آده بود برای جنگ ایرانیان -
 منظر - بالکسر سوراخ بینی -
 منذر - بالکسر آره و نیز منشور کشادون من و بعد
 موی سادات و در مواید بمعنی فرمان و مجید است
 و در قنیه بمعنی فرمان بادشاست -
 منصور - نام مودی و نصرت داده شده -
 منظر - بالفتح جای نظر و بالضم مهلت داده شده
 منظار - بالکسر آینه -

منظور - نظر کرده شده و معنی معشوق نیز آید -
منقار - خایک آسیا کذافی القنیه و بعضی
که با نوز نیز آید در تاج است منقار شکنه و چکویج
سیا بقیه مرغ -

سکر - بضم کیم و فتح ستم ناشائسته و غیب مشروع
نیز سکر نامند و نیز فرشته که در گور سوال کند -
سور - بالضم نیم روز از ایام مجوز کذافی القنیه
در تاج است المهر اسم المحرم فی الجالبیه -
سیر - قرائت -

مهر اجیر - کسی که بذر حضرت رسالت هجرت
کرده بود از که بسوی مدینه و در وقت بهنگ علی
بمعنی خانه چشم است -

حمر - بالفتح کاوین زن و کاوین کردن زن استاد
زیرک کردن در کار و بالضم گره اسپ
واستخوان که در بالاسی سینه اسپ میباشد و نیز که
پادشاه و بعضی کیم و فتح و دم گره های ماده و در اصطلاح
سازگان مهر بالکسر محبتی که باصل خود بود با وجود علم
و آگاهی از نیافت مقصد و مقصود -

میرز - از اذکار کذافی الستاج و این زمان در
ویار ناجامه مخصوص را میگویند که آنرا اول نامند

فصل فی افسار سی

ماخو - خرابات کذافی الصراح -
ماژندر - زن پدر -

مار افسار - یعنی آنکه بافسون مار را مطیع
خود کند و هر مار که بیدار باشد افسان کذافی الادات

والا قیاسا مار افسا بغیر را راست -
ماه خور - بار او موقوف و او معدول نوعی از
گو سپند گاهی که خورنده مار است گویند و سوراخ
که در آن مار باشد چون آن گو سپند و هین خورا
آنجا برود و دم گیر و مار بجزو آنکه بوی او در یا باز
سوراخ بیرون آید گو سپند مذکور او را بخورد
چهرم این گو سپند را که نزدیک سوراخ مار بسوزند
بجزو آنکه دو دهر مار رسد شوریده بسیرون آید
و از کف او باز هرگز و در میان قاضی شده
منقول است که ایشان میگفتند که در مقامی
رفیع مکانی این نوع بجنور من شده بود
و میگویند کف از دهن آن مار خور که می یافتند
آن باز چهره شود -

مار خور - مثل -

مار به سحر - نفس بشر -

ماش عطار - یعنی غله مشک -

ماشور - چیزی بهم آمیخته -

مالک و نیار - نام ولی -

ماهار - مهار شتر -

ماه کاشغر - همان ماه خشپ -

ماه مزور - مثل -

ماه سپهر - برج جوت -

ماهی گویا میان چشمه خضر - یعنی زبان دروان

ماده سالار - با پنجم موقوف چاشنی گیر -

مبار - بضم روده پاک کرده که درون آن

گوشت یا برنج کرده بپزند هندیش قمار نامند -
 مدره - اندرون زمین و حوض -
 صر - بانفخ ریشمان و نام قبیله ایست از قبایل
 بنی سبأ و در فرزندگ شنج ابراهیم بنی حساب
 مسطور است غاما جامع شهر فزانه را چنان
 محقق است که شکاره هزار تنگه را که می شاره
 و در هر صدی یک صدوی از چینه سکه
 میدار و و چون همه شمرده باشند آن اعداد که
 در صد داشته است بشمر و تا معلوم کند که همه چند
 صد شده اند آنرا مینامند هندیش ساره گویند -
 مروج خانه نوید - خانه کعبه -
 مرغزار - بانفخ باغین موقوف آنجا که سبزه
 بسیار است باشد و آنجا که مضموم خوانده اند غلام است
 در راه در حرکت اظهار حرکت نشاید -
 مریخ یا قوت پر - باهشتم موقوف و نهم فارسی
 یعنی آتش است -
 ریخ زحل خوار - آتش انگشت و ان -
 مرتقم خور - شاخ انگور در ایام خزان -
 مزور - آنکه با جرت کار کند -
 مشا - نام داری است و آنرا مزو نیز گویند
 کذافی زخانگویا -
 مششت افشار - آن زرد که همچو موم نرم در مشت
 خرد برود و در وقت بارعام از آن صورتهای
 مختلف راست کردی و بازمی شکسته و میچکس
 بر روزش از مطاع نشدی -

مششتی شترانه - ای چند می و کار و از سیار است
 نخس نیز کنایت است -
 مششدر - آن مهر و که اورا جای بافتن نباشد -
 مشرقی کشاورز زالی زرد - ای آفتاب و صبح پیا
 آورده کذافی الاصطلاح و در بعضی نسخ بجای
 زالی بال است -
 مشک در - بانفخ باکان موقوف جانوری است
 که مشک را در -
 مششکر - ای شکار کن -
 مشکین و قواد - بالضم نام گلی است و قواد
 از آن جهش گویند که در آخر سال تمام باشد -
 مصباح هفت و چهار - ای روشن کننده
 هفت کشور و چهار نوبت و آفتاب کذافی الاصطلاح
 الشعر ایه و در قنیه تفسیر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم است -
 مصری بار - نیره مصری -
 معد و انبار - بسیار خوار
 معالی غار - ای کور -
 مغز میر - بازار مجمره موقوف یعنی سرخالی مکن -
 مغ سر - ای معبر و نیا کذافی الاصطلاح الشعر
 مگر برای استثنای آید ترجمه الای بعضی شک
 استعمال کنند و بعضی یقین و تمنی هم آمده است -
 مکس گیر - با هر دو متجانس فارسی عنکبوت -
 ملمع کار - مکار و غدار و منافق -
 مناور - شهری نزدیک سخن -

منصور - بالفتح مع ضم الهمزة ال بی دولت و بی بهره
 از نعمت خدای تعالی -
 منقر - بفتح یکم و ضم سوم نوعی از پول ریزه خرد
 و کوچک باشد و بضم اول قدم و طاس شراب
 و حبسه آن -
 منوچهر - با و او و جیم فارسی نام نبی و سیزدهمین پسر
 بن فریدون بادشاه ایران زمین که صد و بیست
 سال ملک راند و بگینه ایرج سلم و تور را که هم برادر
 و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارک
 ایرانی از آن کینه فرشته شاه که پدر او را از س شاه
 نام بود -
 مور - با و او فارسی مورچه -
 موسیقار - نام ساز بیست که در ایشان دارند
 و در زفانگو یا سازی است شبانان دارند و در شیخ علم
 موسیقی است موسیقار نام جانوریست که در منقار
 آن سوراخ است از آن سوراخها آوازها
 گوناگون بیرون می آید و علم موسیقی هم از آن ماخوذ است
 مویکبان سحر - یعنی آن ملائکه که در شب معسراج
 برابر حضرت محمد مصطفی صلعم نامزد بودند -
 مویگر - یعنی نوحه کننده -
 مهار - بالضم همان مهار کدافی شرق است امروز
 زفانگو یا است چوبی که در بینی شتر کنند و برو
 ریسان بندند یعنی بینی بند شتر -
 مهر - بزرگ تر -
 مهر - بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ

و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان
 یک ماهش شمرند و همراه نامند کدافی شرقی است و در
 زفانگو یا است که شانزدهم روز از ماه و نام مردی
 عاشق و فاو بالضم سکه -
 منجوق خیر - با همضم موقوف و هشتم فارسی آن
 قبه زرین که بر سر چیزی نصب کنند -
 مهمور - بفتح یکم و سوم گویا است که دست
 که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند و آن در زمین
 عرب بود بتازیش براق القمر و بساق القمر و زیل القمر نامند
 کدافی زفانگو یا -
 میدان انجیر - بالکسر زمین -
 میگسار - می خوار -

باب الزرار

فصل فی العربی

مجاز - آبخانه مجاز معروف یعنی ارادت غیر ماضی
 مرکز - بالفتح جای کدافی الساج و در قفسه یعنی
 دائره پر کار است -
 مفروز - کوز پشت و بهره جدا کرده -
 موز - بالفتح معروف یعنی میوه که هستش کله نامند
 مهانه و همینه - کلاهها بالکسر همان همینه که در
 فصل فارسی است -

فصل فی الفارسی

ماز - شکاف که در چیزی از چوب است مثل
 دیوار یا جز آن -
 ماشر - بوزن باخرز آلتی است آهنگران را

مهر - بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ

که هندش سندا سی نامند -
 مجلس افروز شرح و نام زوانی کذافی ز فاناگو یا قبل خوبتر
 هرز - بفتح زمین رانده و کشت و در ز فاناگو یا
 بعضی آبادان نیز است و در فر هنگ فخر قواس
 مرز باضم یعنی کون است و قیل بکسر دوم سحر خیز
 آنکه ذاکر باشند -
 مرغ - بفتح یکم و ضم سوم نام مقامی است -
 مرغ روز - آفتاب -
 مرغ شب و روز - یعنی آفتاب و ماهتاب
 مرغ شب آویز - مرغی است که خود را شبها
 از یک پا آویزان می دارد و حق حق میگوید
 تا وقتیکه قطره خون از گوی او نچکد -
 مشعبدان حقه سبز - کنایه از آفتاب
 و ماهتاب و سیارات سبزه -
 مشعله صبح خیز - کنایه از خورشید -
 مشعله نیروز - کنایه از حضرت آدم علیه السلام
 مشعله روز - آفتاب -
 مشعله گیتی فروز - بایار اول و داد فارسی
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم -
 مغلی قنذر - بضم یکم و پنجم و هفتم است
 مغل بچکان ولایت قنذر که بقاییت بهر
 و خوز نیز باشند و خواجه راست مغلی قنذر
 و صخر صفت و قاب شکن محبوب را گویند تو
 همچو مغل بچ قنذر بهرستی و صخر صفت خوز نیز
 هستی و شکننده دل عاشقان هستی -

ملک نیروز - یعنی حضرت رسالت صلعم
 بادشاه سیستان در ستم را نیز گویند -
 مویز - انگور خشک -
 همیز - بالکسر بایار فارسی آن منج آهن سرتیز
 که در پس پاشته موزه بود برای راندن اسپ
 سرکش را تا چون خوب نرود همیز محکم کنند بیرون
 جمد اصل این مهارست میکن الف را بر چه باباله
 خوانده شود فارسیان بنیان نویسند و مولانا عاشق
 بر وزن پر بهیز آورده است -
 هموز - بفتح یکم و چهارم گیاهی است که آن را بتار
 بزاق القم گویند -
 همیز - اسباب مهانی میزبان مرکب ازین است -
 میوز - همان مویز -

باب الزار

فصل فی الفارسی

هرز - بالکسر کوزه صند است و بالضم مژه چشم که
 هواریا تار یک کند و در ز فاناگو یا است و از اتباع
 کز است گویند کز و مژ است آنکه هر بار کز گردد -
 مژ مژ - بکسر یکم و سوم و بادوم فارسی گسی است
 سبز که چون برگوشت نشیند گوشت را کنده کند گرم افتد
 کذافی شرفنامه و در ز فاناگو یا بمعنی خرگس است -

باب السین

فصل فی العربی

مجلس - تشنگاه -
 مجلس - زندان -

محبوس - بند کرده شده و در تاج است المحبوس
 آنکه پدر و مادرش پرستار بوده باشند -
 مد عس - بالکسر نیزه مد عس جمع -
 ششمس - آفتاب پرست -
 مقننیتیس - مقناطیس کذافی الستاج و در قنیه
 مقناطیس است بالکسر باغین معجمه صحیح است معنی
 سنگ آهن ربا -
 مهر اس - بالکسر شتر کذافی الصراح و در شتر نامه
 مهر اس بالکسر سنگ میان کاواک که در و چیزه
 کنند و استر سخت و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام
 همدس - تقدیر کننده و نویسنده -

فصل فی الفارسی

مترس - بفتح یکم و سوم چوبی که در پس در
 نهندش تا دیگر می باز نکند و آن را مادر رنگ نیز
 گویند. بتا زیش شجار بالکسر خوانند کذافی القنیه
 و در زفانگو یا مذکور است مترس چیز بیست که در جمانا
 می بندند در وقت جنگ -

محبس - بفتح حین آنجا که طیب بسیارید -

محصن نویسی - نویسنده را گویند که هر روز
 حاضران در گاه ملوک را می نویسد تا از بیم آن
 همه حاضر شوند و قباله نویسی را نیز گویند -

مهرس - بالفتح نام مفی است کذافی شتر نامه
 و در طب حقائق الاشیاء مذکور است که نام
 میوه ترش هندی بزرگ نامند -

ممس - بالضم پای بند یعنی زخم که کسی از آن

تواند رفت و قیل بالفتح -
 مقرنس - بنای بلند مدور که بانزوبان بر آن
 بروند و در زفانگو یا است بنای مدور آهویی
 و گویند زوبان پایه و پست و بلند و نیز کلامی است
 اقول از محل استعمال معلوم میشود که مقرنس رنگ
 بزرگ میشود -

مقناطیس مقننیتیس - کلاها بالکسر سنگی است که
 آهن بخود جذب کند هندی چک گویند و در قنیه
 مقناطیس نیز آه است باغین معجمه و در عجایب البلاد
 مندرج است که معدن وی در قعر دریاست و
 اگر آن را آب سیر و بلعاب روزه دار بیندازند
 جذب نکند -

منشور نویسی - نویسنده منشور یعنی ویر
 و فرمان نویسی -

باب السنین

فصل فی العسری

ماش - قمار خانه و منته قولم الماش شیرین
 ماش ارا و لاشی محقق لازم و واجد مع ماش کذا
 فی التاج درین قولی دلیل است برین که براس
 صحیح تغییر کند و درست است و در قنیه علامه است
 مصر و ف و نیز انبورا همین که هندی سیند اسمی
 نامند و در بعضی نسخ نصاب الصبیان باها مذکور است
 و در بعضی بضم یا درین محل نامل است -

مدهوش - مدهوش تا افار سیان بود
 استعمال کرده اند -

مرزنجوش - مرزنگوش -
 مرعش - کبوترچکه که دروپر شود کذافی الستاج
 و در شرفنامه باغین معجمه نام مقامی است منسوب
 بکبوتران و در قنیه است مرعش بکسر یکم و فتح سوم
 جمله نام مقامی بجد و در عرب -
 ششاش - بالضم سر با استخوان نرم خاشیدنی
 شمش - زرد آلو -
 مشوش - تشویش و نهنده و بفتح و او نام
 حلوانی است -

هندش موساکنی نامند و در طب حقائق الاشیاء
 مذکور است که هندش مروه نامند -
 منفش - بفتح یکم و کسر دوم طبع بلند و همس -
 میخوش - بالفتح خوش ترش -
 منیوش - با و او فارسی یعنی مشند -
 موش - یعنی همچو ماه -
 مهره کش - ای معرفت ده
 می آفتاب و ش - یعنی شهاب روشن و
 بی کدورت کذافی الموائید -
 می تا خطا زرق کش - ای پیاله پر می کن و بخور -
 میر آتش - یعنی آنکه بانگش زندا س کسیک
 مردم را با آتش خورون طلبد -
 می شعری فخش - ای می سرخ دام -

معاش - جای عیش و گل شایعش فهو معاش
 مفشوش - آینه و کدرو تیره -
 مفرش - جامه خواب و جامه خواب دادن
 مفارش جمع و کرم المقدش آنکه بازمان بزرگ
 تزویج کند -
 ملک العرش - بکسر دوم یعنی خدای تعالی -
 منقش - نگاشته -

باب الصاد

فصل فی العربی

ماص - ماه که تباریش قر خوانند خواه منصور
 شیرازی در شعر صاد بدیع معنی استعمال کرده است
 کذافی القنیه بدانکه در لغت هیچ تحقیق نشده
 که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صاد
 نادر و شاذ می آید و النادر کامل معدوم -
 محوص - بالکسر جچه -
 مصوص - بر وزن مقبول مرغ با سر که پرورده
 کذافی القنیه و الشرفنامه و در تاج معنی کبک
 بریان در سر که است -
 منقص - بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و معنی ناقص

فصل فی الفارسی
 ماور آب و آتش - ای مادر گریه و سوز -
 ماه کش - همان ماه کاشف -
 مفرقه او ش - و نیا -
 مراد احمد باش - ای شایسته خدمت -
 متابعت محمد طایبه السلام باش -
 مرزنگوش - بالفتح با کاف فارسی ریجانی است
 منسوب بخط تعریفش مرزنجوش بود کذافی شرفنامه
 و در زفا نگویاست که گل او کبوتر و مصفا است

باب الضاد

فصل فی العربی

مخض - صرف و خالص و چیزی شربی منج ملوکان او جامضاً -

مخیض - حیض -

معرض - بفتح تین بیماری هر چیزی که بیرون آید موم ازان از در صحت علت باشد آن چیزی با اتفاق یا تقصیر در کاری -

معرض - بیار -

معرض - بجزی که در پیش آید و در تاج است المعرض کرانه شکم فرود استخوان تیه گاه و جایگاه تنگ شتر و گفته میشود فلان در معرض بلاک است یعنی بمنزله بلاک است -

معرض - عرضه کرده شده -

مقراض کمان جانم بر و کار دو شعر گفتن کذافی التاج و بمعنی تیغ هم آید -

باب الطاء

فصل فی العربی

متوسط - میانجی -

مجسط - بکسر کیم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست -

محیط - در گیرنده و نیز دریای بزرگ -

مخبط - خبط کننده و شونده و در تاج است آنکه نیکوی جوید از توانی آنکه خویشتن دارو -

مخطلط - جامه با خطها و نیز آنکه خط ریش

شیده باشد -

مخیط - سوزن -

مشط - بالفتح شانه کردن موی و بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت و نام گیاهی است -

باب الظاء

فصل فی العربی

مقط - بضم میم و فتح تاء مشد و سپند پذیرنده -

میقط - بالفتح بیدار کننده -

مخطوط - بهره مند و صاحب بخت -

مخفوظ - نگاه داشته شده و فی التاج المحفوظ بادولت -

مخافظ - نگاه بان -

مشط - بفتح تین خار و چوب در دست آختن

مظاظ - بالکسر و شمنی و بدی کردن -

مظ - بالفتح مع التشدید انار و شتی و کوهی -

مغیاط - خشم گیرنده -

ملظظ - بالکسر مبالغه کننده -

ملفوظ - بزبان در آورده شده -

موا عظ - پند ها -

باب العين

فصل فی العربی

مالع - کوه بلند و شراب نیک سرخ و تراز و نیکو کذافی التاج -

مالع - باز دارنده -

مالج - سائل و خرمادور سخت آمده -

بلتدع - بدعت کننده -

مبذج - بالفتح کالای فروختنی -

متاع - جامه و کل شیئی متع به و نیتفع به فهو متاع

متمتع - تمتع گیرنده بحسب می و بعمره یا بفرمان

یا بروزه از احرام بیرون آید -

مجمع - خط ریش بهم رسیده و آنچه جمع باشد -

مرج - معروف یعنی چهار گوشه و نام شطرنج

از وقت ایام و نام چله و جای که بهار آنجا گذرانند -

مرقع - چپه آگاه -

مرتفع - بلند -

مرصع - بالضم بالشدید سوم مفتوح آنچه در وجه

نشانده باشند و نیز کلامی که کلمات قرینه دوم

موافق اول باشد و وزن و سجع -

مرفوع - ضم داده شده و برداشته شده -

مرفق - بر وزن مشفع مشد و خرقة -

مشفع - شراب آب آمیخته -

مضارع - مشابه و نام بحری از عروض که آن را

استقبل هم گویند -

مطالع - بکسر لام موضع طلوع و بفتح صدر است

لذانی الساج و نیز مصراع اول شعر غزل را مطلع

گویند و بالضم بالشدید دوم برآینده یعنی بندینه نیز آید

مطیع - مندرمانبردار -

مقتاع و مقنع - کلاهها با لکس چینی که بدان

سر روی پوشند -

مقنع - بالضم بالشدید سوم نام مردی که

پسر وی حکیم بود و او را بابن مقنع خواندند

و او بکسب از میان چاه کوه ماه برآورده بود چون

ماه فلک فرود رفتی آن ماه برآمدی چنانکه چهار

شهر روشن شدی کذا فی شرحنامه دنی الساج

المقنع خود پوشنده -

ملح - بالضم بالشدید سوم چیزی اندوده بزر

ونقره و شعر که یک مصراع او عربی و یک فارسی بود

و جامه که از هر گونی پر کاله بر و وصل کرده باشند

منبع - بفتح تکم و سوم جای بیرون آمدن چشمه -

منقطع - بالضم بریده شده -

منیع - بازدارنده و عزیز -

مولع - حریص -

فصل فی الفارسی

ماده طبع - ای مفعول -

مشک انشان ارتفاع - یعنی آنکه بوی و بین او

خوش باشد -

باب الغین

فصل فی العسری

مبلغ - جای رسیدن و در فارسی بمعنی مال

استعمال کنند -

فصل فی الفارسی

مادر باغ - یعنی زمین و یا همین باغ -

ماغ - پرنده ایست آبی سیاه و ام -

مرغ - بالفتح سبزه و رستنی و نباتات و مرغ سزار
 مرکب ازین است و نیز نام شهر نیست از هند وستان
 زمین و بالضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید -
 مرغ - بالفتح کوه زرت کذافی ز فغانگویا و بالضم
 آتش پرست مجرم خواه شراب فروشش ایشان
 خود را امت همتر ابراهیم علیه السلام گویند و ایشان
 را گبر نیز گویند -
 منشور نویسیان باغ - جماعتی طائران اس
 فرمان نویسیان تصور کرده است -
 میخ - بایار فارسی ابر -

صف و بالضم باید که صفت کشیدن کذافی شرفنامه -
 مصحف - بالضم معروف یعنی قرآن و با سوم
 مشد و تصحیف کرده شده -
 مطاوت - بالفتح طوائف گاه -
 معرفت - شناسا سینه و آنکه در مجالس مردمان
 بجای نشاند -
 معروف - شناخته شده -
 معلف - بالکسر نام کوبی کذافی شرفنامه و فی التاج
 الملعف آخور است -
 مکثوف - پس پشت بسته کذافی القنیه -
 مکفوف - نابینا و پر کیت کرده شده و کف
 نام تعلیلی است و در عروض -
 مکلف - بالضم با سوم مشد و مفتوح ریح رسانیده شده
 و در شرع عاقل بالغ را مکلف گویند -
 ملهوف - فریادخواه -
 منصف - بالضم انصاف کننده و فی التاج
 المنصف داد شده -
 موقوف - بالفتح یا سوم کسور جای استادان
 و عرفات و شمار گاه -
 موقوف - بالفتح جس کرده شده و نیز
 وقف کرده شده -

باب الفار
فصل فی العسری

مالوف - الفت گرفته شد -
 متلهف - ارمان خوار یعنی حسرت کننده -
 مجوف - میانه خالی -
 محذوف - اسپ و نبال بریده کذافی التاج
 و نحو بیان محذوف کلام متروک را گویند -
 مخلوف - سوگند داده -
 مخلف - بضم یکم و کسر سوم کبوتر بچه کذافی
 شرفنامه -
 مشرف - بالضم نویسنده که بالا - ناظر
 گماشته شود که در دیه و پرگنه بران تفحص حال
 دیوان پس تعیین حد کرده شود و با سوم مشد
 مفتوح تشریف داده شده -
 مصاف - بالفتح جمع المصفت یعنی جایها

فصل فی الفارسی

مام ناصف - باسیم موقوف دایه شیر کذا
 فی ز فغانگویا -
 منسوج باف - یعنی جابک و در قسنیه

باجم فارسی مرقوم است۔

باب القاف

فصل فی العربی

محاق - سه روز آخر ماه کذا فی الساج و در

فرهنگ علی بیگی ست محاق گرفتن ماه را گویند۔

محاق - بالضم بالام مشدداست و کذا فی القنیة۔

و نیز هر لیست در عرب مخلوق سترده شده۔

مروق - شور باد فی الساج المرق خوردی۔

مخداق - مشله کذا فی الساج و نیز بمعنی کام

وزبان یعنی جای چشیدن۔

مراهق - بکسر باکو دک که نزدیک بلوغ رسیده باشد

مرفق - بکسر بکم و فتح سوم آرنج و منفعت۔

مروق - بالفتح بنده۔

مروق - شراب بالوده۔

مزلیق - معروف یعنی سخت بی دیانت۔

مزرایق - بالکسر و تقدیم المعجمه علی الممله روئین

مشتاق - مردی که بهر چیزی که آرزو برد۔

مشرق - جای بر آمدن آفتاب۔

مصدوق - بالکسر سخن راستی و صدق است

بایصدق۔

مصفق - شراب با آب آمیخته۔

مضیق - بالضم تنگ و بالفتح مع سکون الیا

جای تنگ۔

مطراق - بالکسر تازیانه۔

مطلق - ضد مقید۔

مخلوق - بضم بکم و کسر سوم آنکه شعر نسبی گوید کذا
فی التاج و بفتح سوم شعر مشکل که اغلاق و اردو نیز
در بسته۔

منافق - آنکه در دل و گرو بزبان و گری باشد۔

منجینق - معروف۔

منطق - بالکسر کم زبان و بالفتح گفتار و زبان

موق - پیش بند عوزد۔

موتوق - بالفتح عهد و استواری۔

موتوق - اعتماد کرده شده۔

میثاق - آن روز که خدای تعالی از سبندگان

و ثوق داشته باشد قال الوثق ثقة و موثقا و متمنه

و الوثیق المحکم و وثق کلکم صا رو وثقا و ادرخند

بالو وثیقه فی اده اس بالثقة کتوثق و ارض وثقته

کثرة العنب و الميثاق و الموثق کجلیس العهد۔

فصل فی الفارسی

مایه صدق - یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه۔

مختار حق - حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم۔

منجوق - بالفتح آنچه از زرو سیم و جسنزان بالا

سر علم و حیرت نهند کذا فی شرفنامه و در قنیة است آنکه

اورا منجک میگویند و آن خاصه با سپ پادشاهان است

منهیان سبع طباق - سیارات هفت فلک

میم مطوق - کنایت از ذکر است۔

باب الكاف

فصل فی العربی

مالک - بادشاه و نام خدای تعالی و نام خازن و وزیر

مبارک - میمون و برکت کرده شده و کبوتر -
محاک - بالکسر خط تراش و نیز آرزویش و در شرح
مخزن ست محاک سنگی ست که براس امتحان
عیار زر کنند -

مداک - آن سنگ که بروی عطر ساینند کذا
فی التاج و در قنیه است مداک سنگ صلابه -
مدرک - رسیده کذافی التاج و نیز دریا بنده -
مسک - مشک -

مسواک - معروف یعنی بجزی که دندان صاف کنند
ملوک - پادشاهان -

ملک - بالکسر معروف و بالضم بادشاهی و
ولایت و بفتح یکم و کسر ثالث بادشاه -
ملیک - مشد -

ممسک - بازوارنده و بخیل -
ملوک - بنده زر خریده -

من ذلک - همان ذلک و معنی ترکیب از نیست
منسک - طاعتگاه و قربانگاه -

فصل فی الفارسی

ماک - مصغرام که معنی آن مادرست -
مالورک و مانورک - پرنده ایست آبی تیز پرواز
سرخاب نیز گویند و بتازیش قبره نامند
و در اجمال الحسینی ترجمه قبره مالورک برآمده است
مازاک مشد -

مشلته خاک - برج ثور و سنبله و جدی -
مجاوران فلک و مجردان فلک سیاران سبعة

محرک - بفتح تین سخن و بیگار و در لسان الشعرا
باکات فارسی مصحح است -

مدبران فلک - سیارات سبعة -
مروانیک - نام نوائی و لغنی -

مرمره ماک - بضم یکم و کسر دوم مرکب باز -
مانک - نام داروی سنگ و آتزا خوب کلان نیز گویند

مزوک - بالضم نام مروی که در غایت فصاحت
و کیا ست بود و در عهد قبا و نذهب اباحت بنیاد

نهاد چون نوبت ملک به نوشیروان رسید
مزوک را با هشتاد هزار مرو که متاع او بود گذشت

مشبک - رخنه دار مانند دام کذافی الموائد
مشتی خاک - ای گروهی آوسیان خاک -

مایه مسلک - بالضم بیج گیاهی ست که چندش
موتقا نامند -

مسلک - بالضم جانور لیست مانند کبک -
مسکینک - بالضم نام حلوائی ست -

مغاک - بالضم و بفتح غاری که عمیق باشد -
مک - نزد بین و امر یکیدن -

منجینک - بفتح فلاحن بزرگ بت ازیش
منجین خوانند -

منجک - بفتح یکم و سوم آنچه بازگران بدان سنگ
از طاس و قلم و دوات و امثال آن بجهانند
وقیل باکات فارسی -

منشی فلک - عطاره -
منفرک - بفتح یکم گیاهی ست که ازان جاروب سازند

مهره خاک - زمین -

مهره های فلک - ستارگان -

مهندس فلک - زحل -

میان خاک - زمین -

مینک - بایاد فارسی و زانجه بول کذافی ز فائگو یا -

مینک - بالکسر گیاه جاروب -

مینوی خاک - یعنی گور -

فصل فی الفارسی

مانک - بوزن بانگ ماه و در زن فائگو یا یعنی

آفتاب -

مجاچنک - بالفتح باد و متجانس فارسی

آلتی ست که سعتریان از چرم سازند برای خود

یعنی زگری باشد از چرم که سعتریان بکار بندند

و سعتریان زنانی اند که با یکدیگر مساس کنند

جمع سعتری ست و آن زن شوخ ست کذا

فی ز فائگو یا -

مجرک - همان مجرک -

مدنک - بفتح تین دندان کلبه و پیره قفل

و قلب و سنگ و میز جرمی گران سنگ را گویند

که از بس در تخمه نهندش -

مردار سنگ - بالضم باره موقوف نوعی از

سنگ که تو از تو از و علیحه میشود و چنانچه از زربخ

و آنرا در مرهم اندازند هندی کهر یا نامند -

مردا سنگ - مشله -

مردریگ - بالضم با دال موقوف دیار فارسی

انچه از مال در اسباب بعد مردن کسی بماند و بپوشد

رسد بتازیش میراث خوانند و در ز فائگو یا ست

و نیز کنایت از است و فرمایند که بکار نیاید

مشتا سنگ - بالضم سنگ فلاخن -

مشتنک - بالفح و قیل بالضم بفتح سوم و زو

و زاهرن -

مشنگ - بالضم غله ایست مدور برنگ سبز

هندش کا و نامند و در ز فائگو یا -

مشکلنگ - نام غله ایست که هندش کهاری نامند

ملسکتنگ - یعنی شراب بسیار بسیار -

منجک - همان منجک -

منک - بالفح قمار و فنازه و اندام شکستن

و در زاهرن و قمار باز و در ز فائگو یا ست منک

شکل منک بهار نیز گویند و بالضم غله ایست معروف

باب التلام

فصل فی العربی

مال - معروف الاموال گویند مال را که میگویند

برین ست که طبع بسوی آن مال باشد و در اصطلاح

مخاسبان مال محدود را گویند -

مشلح - مانند -

مثال - معروف یعنی منبر مان و مانند چیزی

کذافی التاج و ورقنیه است مثال بالکسر جنسی از

شمع نزدیک مشایخ مثال عینیه است و نزدیک

اهل شرع غیر بیت ست و میان مثل و مثال

بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال بنوعی

مشابهت ثابت میشود اما در مثال شبهه نام می باید
 زیرا که کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد
 و قبیل علی العکس و عاقلی است بالا از عالم
 شادوت و فرود تر از عالم ارواح عالم شهادت
 سایه عالم مثال است و عالم مثال مشابه عالم
 ارواح است و آنچه در بین عالم است آن هم در
 عالم مثال است و انرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب
 چیزی که دیده میشود آنرا عالم مثالی میگویند -
مثقال - بهم سنگ چیزی کذافی التاج و ورقینه است
 مثقال بالکسر چهار ماشه و سیزده و نیم جو را خوانند و در
 حاشیه کفر مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک جبه
 و چهار خمس جبه باشد و جبه ثمن ماهه باشد زیرا چه
 هشت جبه را یک ماهه نامند -
شکل - بفتح هر دو میم پناه و جامی پناه -
مشغول - بر پای ایستادن و بر زمین چپیدن
 و از موضع خود نیست شدن -
مجال - بفتح جای جولان کردن -
مجدل - بالکسر کوشک -
مجهول - گردانیده شده -
مجل - بفتح آبله دآبله بر آوردن دست از کار
مجل - فراهم آورده شده -
مجهول - سینه بند زمان -
مجل - بفتح آنجا که فرود آیند -
مجال - بالضم سخن نارا است -
محتال - بالضم حیلگر -

محصول - حاصل کذافی التاج -
محفل - انجمن -
محل - بفتح معروف کذافی التاج و در
 شرفنامه است بفتح یکم و کسر سوم کزاده -
مدخل - بضم اول و کسر سوم در آرنده یعنی بخیل
 و بفتح یکم و سوم جای در آمدن کذافی التاج
 و در شرفنامه است دو کتاب است در نجوم
 یکی منظوم و دوم نثر -
مرجل - بکسر یکم و فتح سوم و یکم روئین -
مرسل - بالضم نبی که صاحب کتاب باشد و
 حدیث مرسل را گویند که مقبل الاستنا و باشد
مسائل - جمع مسیل و مسأل که آرا مسئله نیز گویند
 و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند هم
 بدین است جمع سلسل بالضم -
مسلسل - بفتح دوم و چهارم نام خطی است و
 نیز عبارتی است که در آن گرفتگی زبان نباشد
 گویند کلامی مسلسل است -
مسیل - راه گذر آب هر کجا که باشد -
مشاغل - بفتح جمع مشغله -
معتدل - بضم یکم و کسر سوم روز بغایت گرم
 کذافی التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل
 هوای راست و برابر و آرمیده را گویند که
 سخت گرم باشد و نه سخت سرد و در تاج مصادرت
 الاعتدال راست شدن و قبیل معتدل خود کذا
 فی التاج و نیز آنچه مقتضای عدل باشد گویند

معتدل است -

معلول - حالت گرفته -

معلول - بضم یکم و بفتح و دم سوم مرشد دادا کرده شده -

مغزل - بکسر یکم و فتح سوم و دوک -

مغزل - بالکسر و بالضم دوک پنجه -

مغتسل - بضم یکم و فتح چهارم آنچه از چوبیندی پدید شویند و جای غسل و آئینیه بان چیزی شویند و نیز شراب -

مغسل - بفتح یکم و سوم جای تن شستن -

مفصل - بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم زبان کذافی التاج -

مقتل - بفتح یکم و سوم جای کشتن -

معلول - بفتح معروف -

مندیل - بالکسر دستار -

منزل - بفتح و کسر سوم جای بازگشتن آنجا که فرود آید و خانه آب خرد -

منقل - بضم یکم و سوم بمعنی انگشت و آن کذا فی القتیبه و در شرفنامه بضم یکم و سوم تصحیح کرده است -

مکمل - آنچه در وجودها برایشانند بعده بدر با آرا میند -

منوال - بالکسر طرز و طریق و از استوایت علیه فرسم علی منوال واحد کذا فی التاج و در قتیبه است منوال طریق -

و نسق و آواز چوب که جایک جامه بافتند و در آن بچینند وقت بافتن -

موصول - بضم یکم و کسر سوم رسانیده و نیز نام شهر لیست که هر که در و مقام کند قوت را زیاده کند و بنزدگاه دار او سکندر هم بزین موصول بود -

میسبل - بوزن فعیل اتصی الرحیم -

میسر محفل - با حار حطی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و محل جمع نخله است و هی الدین

موکل - بضم یکم و فتح سوم مشد و سپرده شده و بکسر ثالث بسیار نده کار بدگیر -

میسبل - بالکسر مقدار یک مد بضم یعنی مقدار رسیدن گاه بینائی چشم و سر مه چوب و سنگی

و فرسنگ کذافی التاج و در شرفنامه مذکور است میبل بالکسر تحته خاک و علامت سنگین که از بهر نشان

فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ آن نیز گویند که گنبد لیست سر نیز و نیز در میان چوگان بازی دویل

میسانند هر که گوی را در میدان آن در آرد و گویند که خال گیر و در و برود و نیز سواران اسپان را که میروند

و میان هر دو میل هر که اول بگذراند و او حسن سره بر دو میل بفتحین در اصل صفت خصیه شده -

فصل فی الفارسی

مالا مال - نیک پر -

مالول - گلونه یعنی غلام بزرگ و تبه و شیرازیان کلو بزرگ را گویند -

محض عدل - یعنی امیر المومنین عمر -

مخالفت مال - المذة مخالفتان ای قاهر اعداد
باضافت مکرم -

مخرج دل - یعنی عقل و نیز همان دل -

مخرج دل - باد او فارسی موی بچسبیده و نشاء
و معنی اخیر از زفا نگو یاست -

مغفل - بفتح اول بمعنی خواب و استراحت باشد

مقرنس شکل دل - یعنی دنیا و سنگ دل
سخت و درشت گذا فی الموائد -

مقل - المضم که بر گو پال و نیز نام درختی است
و نیز داری است که بندی کشل نامند گذا فی

مشر فنامه و در بعضی طب مذکور است عطرس که از
چهار چیز ساخته باشد عود و عنبر اشبه مندل در ال

مقیل - بضم می یعنی شراب -

منبل - بد اعتقاد گویند اول منبر یعنی غیر معتقد او منتم -

مندل - بفتح عود ترو احاطه نماید که اهل غرام
گشتند هندی مندل خوانند -

منقار گل - باکانت فارسی مذکور زبان کبزا
فی شرح الخزن -

منکل - بفتح یکم و سوم فارسی موزه و دوز و
راهن و دشواری و در ماندگی و واقعه -

مهره گل - بکسر کاف فارسی زمین و قالب بشر

میل - میل - یعنی میل و میل -

میوه دل - یعنی سخن و فرزند -

باب المیم
فصل فی العسری

مجرم - بضم اول و کسر سوم گنا همکار -
محرّم - بالضم حرمت داده شده -

محرّم - بفتح یکم و سوم آنکه باوی نکاح روا نبود و
ایقال زورحم محرّم آن را گویند که از و چیز

پوشیده نباشد محرّم را زهم برین معنی میگویند
یعنی از و را پوشیده نیست و این لازمه محارم است

زیرا چه پیش محارم هیچ پوشیده نیست بدین که
در شرع پیش ایشان شدن درست است و بضم

یکم و کسر دوم حرام کننده و بفتح سوم مرشد و
حرام کرده شده و نیز ماه محرم که سر سال است تاریخ

بحسری را -

مراوم - بالضم همیشه می -

مدغم - بالضم چیزی در چیزی در آورده شده -

مدنیة السلام - کوفه را گویند که دار الملک عراق عرب است
مهرم - داری نرم که بر جراحت بندند کذا

فی التاج و آن روغنی است که در آن موم و
استخوان سوخته و جز آن انداخته می پزند و در

زین آنکو یاست مرهم خسته بن یعنی بسته که
بر شکسته بندند -

مسلم - مسلمان و نام مردی -

مسام - بن موی که منفذ خوبی است -

مشام - بتشدید میم جای شمیرن اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند -

مشموم - خوشبوی و عطر -

مطلوم - آنکه بر و جو و ستم رفته باشد -

معتصم - از القاب خلفاست -
 معجم - عجمی کرده شده و نیز ترکیب است
 الی آخره را معجم برین گویند که این ترکیب منع
 اعراب نیست میگویند که این راست کلمه نام
 هشت پسر پادشاه بود -
 معدوم - نیست شده و نایافت شده -
 معظم - بزرگ -
 معلوم - دانسته شده و آگاهی و بمعنی خبر نیز آید
 معلّم - بضم کیم و فتح سوم تخفیف نشان که
 اندر راه بود و بتشدید سوم مفتوح آموخته شد
 بیکسر سوم مشد و آموزنده -
 مقام - بالفتح جای استادن و شمار گاه قیامت
 و جای بودن -
 مقوم - بکسر کیم و فتح سوم آن چوب که یک
 سر او در تخت شیار باشد و سر دوم در دست گیرند
 در وقت شیار بندش آنگه نامند -
 ملجم - جامه ابریشین -
 ملدم - بکسر کیم و فتح سوم احمق کذافی القنیه -
 منام - خواب -
 منجم - ستاره شناس -
 منقسم - قسمت کرده شده -
 منهزم - گریزنده از بیجا -
 منهوم - حریص و سیر نشده از طعام -
 موم - بالضم معروف یعنی عصاره شهد
 جمع آن میام بکسر آید اما فارسیان با و او

فارسی خوانند و در قنیه بمعنی برسام است و آن
 علتی است معروف -
 موسم - بالفتح جمع موسم و نیز روزی است معین
 چنانچه عید و شب برات و نوروز و عشا شود
 حیز آن -
 موسم - بفتح کیم و کسر سوم جای گرد آمدن حنلق
 و عید و نوروز و مانند آن را که موسم میگویند بزرگ
 در آن روز مردم جمع آسیند و بمعنی وقت هم آید
 چنانچه گویند موسم بهار و موسم بهار نوروز را گویند -

فصل فی الفارسی

مام - مادر -
 ماه سیام - همان ماه کاشفر -
 مبشر پیام - یعنی عیسی علیه السلام زیرا چو او
 گفته بودانی مبشر ببول یاتی من بعدی اسمه احمد -
 مخالفان تو طبل زری کلیم - ای مخالفان تو طبل
 زری کلیم پوش کرده اند کذافی الاصطلاح -
 مرغ بام - همان مرغ سحر -
 مرکب جم - باد -
 مرتخ آفتاب علم - آتش -
 مرمر - بفتح تین ای رسیده مشو -
 مریم - بکسر با یا فارسی مختصر میریم -
 مسدس عالم - شش جهات -
 مسند جم - با و و نیز منصب جمشید -
 مشکین ختام - بالضم و کسر خاز معجمه شرابی که بعد
 از نوشیدن بوی مشک دهد و این در صفت

شباب افتد -

مشیمه عالم - آسان کذافی الاصطلاح الشعراء
در شرفنامه بمغنی آفتاب است -

مغز علم - یعنی استخوان کذافی شرفنامه -

مغزق المنعم - بفتح یکم و کسر سوم جانوری است
کنده که آنرا عنقا نیز گویند کذافی القنیه -

مقیم منزل مفتوح - زحل -

ملغم - بالفتح همان مرهم -

ملغم - بالفتح مشله -

مناوی اسلام - یعنی مؤذن -

منازل شناسان اسلام - کنایه از علماء و عارفان -

منزل الم - کنایه از دنیا -

منزل شناسان گم کرده و تدم - یعنی

شناسندگان منزلی که آخر قدم آنجا دیده

نمیشود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی -

منظر چشم - کنایه از مردم دیده -

مورد اسپر کم - نوعی از ریحان که برگ آن

برگ مورد ماند -

مهر حج - بالضم کنایه از خاموشی -

مهره افکندن در جام و مهره انداختن در جام

گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی

از هفت جوش بر فیلی می شتراند و چون پادشاه

سوار میشد مهره پر از هفت جوش در میان آن

جام می انداخته اند و از آن صدای عظمی بر می آمد

مردم خبردار شده سوار میشدند

مهره سم - کنایه از ستارگان -

میخ درم - سکه را گویند -

میخ قدم - باخا ترجمه موقوف آنکه پاسه شگفت

در کنجی نشسته بود و جانی نرود کذافی القنیه -

میم - بفتح تین نام مقامی است -

مینا سم - ای سبز سم و سیاه سم -

میدان کشتاد یا فتم - ای عیش و عشرت و سعادت

و فراخی بسیار یافتم -

باب النون

فصل فی العربی

مارن - سر بینی -

مازن - بوزن محازن بیضه مرغ و نام مرد -

کذافی القنیه و در تاج است ای زن حسنه زینور

و در شرفنامه است مازن چونک پشت -

مالک الخیرین - بوی تیار کذافی القنیه -

مبهرین - روشن و معلوم -

مامون - نام خلیفه عباسی و نیز امین -

مبیین - بالضم ظاهر و با سوم مشد و مفتوح -

بیان کرده شده و بگرد بیان کشیده -

متن - پشت و گوشت تازه و جام سخت و

بلند و مرد با قوت و سطریری نیز کذافی التاج

و نیز آنچه سطور سطر در میان صفحه نویسد آنرا

متن گویند ضد حاشیه -

متین - بالفتح استوار -

مجن - بکسر یکم و فتح سوم سپر -

مجنون - دیوانه -
 محاسن - جمع حسن بر خلاف قیاس و بمعنی
 ریش نیز مستعمل است -
 محسن - بضم یکم و سوم آنکه مردی باشد زن دارد
 باشد دید سوم نگاه داشته شده -
 مداین - شهرسیت در عراق عجم و جمع مدینه -
 مدون - دیوان کرده شده -
 مدامتان - دو باغ بهشت که بغایت سبزی
 و سیاهی میزند -
 مدین - بوزن سیمین بنده -
 مدریان - بالفتح مردارید حسره و کذافی التاج
 در شرفنامه بمعنی لعل سپید نیز است -
 مدربان - بفتح یکم و ضم سوم مهتر و صاحب
 مدغان کذافی التاج و در شرفنامه است بفتح یکم
 با سوم موقوف زمیندار و نگاهبان زمین مالک
 زمین بدین معنی آن صاحب است -
 مدزن - بالضم ابر -
 مدزین - سوی ستر -
 مدسن - سنگ افشان -
 مدسکن - بفتح یکم و سوم آرامگاه -
 مدسکین - بچاره و بی خبر -
 مدسنون - سان تیز و مردور از روی و آنچه
 در سنت رسول است -
 مدشعل الطالبین - نام میوه ایست که لطافتی
 ندارد -

مطران - حاکم ترسایان کذافی فرهنگ زونانگویی
 و در تاج ست المطران آنکه فروتر از جاثلیق باشد -
 بمرتب و جاثلیق حاکم ترسایان را گویند -
 معدن - کان -
 معدن - نام یکی از کربان که آنرا معدن زبیده گفتند -
 معین - صیغه اسم مفعول محل گاو و ترکش و تیر
 که آنرا بوقا خوانند -
 مکان - جایگاه -
 مکفی الطعن - هفتم روز کذافی القنیه -
 مکین - جایگاه داده -
 من - بالفتح ترنگبین که از آسمان همچو برق
 می بارید بر قوم موسی علیه السلام وقت صبح و
 شیرین بود همچو شهد و نیز من چیل استار را گویند
 و من عرب سه نیم استار باشد -
 منان - نیکو کار سخت -
 منتن - بالکسر گنده -
 منجنون - بالفتح چرخ دولاب -
 موفون - اذان گوینده -
 مومن - گردنده -
 مهان - بالضم خوار و بالکسر جمع مه ای بزرگان
 مهین - خواروست -
 میدان - بالکسر معروف یعنی جای دو ایندن
 و در فارسی بالفتح مستعمل است و در کفر بمعنی دست نیز
 میرین - میر خسر و میر حسن -
 میزان - ترازو و نام برجی که خانه زهر است -

میون - نام مادریزیدین معاویه -
 میمون - نجسته و نیز نام مردی که زرش را
 نجسته گویند و طوطی نامه قصه اوست و نیز میمون
 جانوری است و نیز چیزی است که برابر سر آدمی میشود
 در دهن او قدری سوراخ میکنند و در آن آب
 می اندازند چون خواهند که بهیزم افزونند او را
 قریب کرده دارند قدری اخگر زیر آن نهند تا که آب
 آن گرم شود و چون آب گرم شود دوم زدن گیرد اگر
 بهیزم تر باشد باز بسوزد و از دمیدن -

فصل فی الفارسی

مامیران - نوعی از زرد چوب است بر جرم او
 گره است و او را میران نیز گویند -
 مایون - نام مردی و نام علقی است کذا فی زفانگویا
 ماخان - نام پهلوان چین و نیز نام شهری از
 قرايات شهر مرو -
 ماده کوپک گریبان - یعنی جوز گره -
 مارافسان - افسونگری که مار را بگیرد -
 مازریون - بفتح ی کم و هفتم گیاهی است که اطبا
 بکار برندش و بعضی مورد زرد را گویند و دارو است
 خربه از برای استسقا و آن دو نوع می باشد
 سفید و سیاه سفید آنرا احمض و سیاه آنرا
 هفت برگ خوانند و آن برگ که چکتر است از
 برگ مورد و بزرگ تر به زردی مائل و بعضی
 گویند آن نوعی از مورد باشد و عبرتی ز تیون الارض
 نامند -

مازن - باز از معجم چیزی که همدش باین گویند -
 مازون - باز از معجم و آن میوه درخت گرس است
 کذا فی زفانگویا و آنرا زنان بکار برند برای تنگی فرج
 مازندان - نام ولایتی است -
 ماکان - نام ولایتی است که اکثر سلاح
 اینجا روپین است -
 ماکیان - مرغ خانگی یعنی مادینه خروس -
 مان - اسباب خانه و بگذار و باش و مانند
 و مادر و هندستان و بعضی اخیر چون بود اکثر
 محل بعد او را از محذوفت باشد کذا فی شرفنامه
 و نیز توابع و درین معنی این کلمه را با حسان
 استعمال کنند گویند خان و مان -
 مانستن - بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن
 ماسیدن - مشله و در شرفنامه است مانند
 چیزی کشتن و گذاشتن چیزی در با گردن -
 ماه چو شاخ کوزرن - باکاف فارسی است ماه
 باریک و خمیده -
 ماهان - نام شهر است بحدود کرمان و نیز
 جمع ما بر خلاف قیاس چنانچه قواعد در آغاز
 کتاب در باب اول گذرشته -
 ماه برکوبان - یعنی نام نوائی است و لحنی -
 ماه بیان - ماه را گویند چنانچه سالیان سال را نامند
 مایون - نام گادی است که فریدون بشیر او
 پرورده شد -
 متولی چیز زبان - عطارو -

مجاهرگان - ای آفتاب -
 مجیدین - بالفتح باجم فارسی یدین خرامیدین
 محک زرا ایمان - یعنی حجر اسود
 مختصران - یعنی فرمایگان
 مخزان - بالفتح نام معبد ترسیان که هم بنام
 مانی خوانند و نیز مخزان نامند -
 مخیدین - بالفتح خریدن و جنیدین -
 مردان علوم هفت تن - ای سیارات
 و هفت اوتاد -
 مرزبان - بالکسر ستاره اند -
 مرزگون - بالفتح باکاف فارسی آلت مرد -
 مرغ چمن - یعنی بیل -
 مرخران - بالفتح یکم و چهارم باغین موقوف
 گورستان -
 مرغ سلیمان - یعنی جانور است که از ابد بخواهد
 مرغ شنجوان - یعنی بیل -
 مرغول مرغان - نشاط مرغان موی خوبان
 مرورسیدن - بالفتح با و او فارسی و سبن معلم
 عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کار
 و در پی چیزی -
 مرو شاه جان مرو جان - نام شهر است
 که آنرا مرو نیز گویند -
 مزاج گوهران - کنایه از عناصر رجبه -
 مزدندان - آن نقد که فقرار العبد از طعام
 خوراندن بدست دهند -

مزدقان - نام شهر است در کوهستان
 مزدور و یوان - آنکه کارهای لایق کند
 که در آن نه فائده دینی باشد نه دنیاوی
 مزیدن - بکیدن و دوشیدن -
 بند آسودگان - دنیا و قبور -
 مشت زان - بالضم معروف -
 مشک فروشان - کنایه از مردمان خلیق
 مشک زمین - بیج گیاهی است که بو
 خوش دارد و بندش مو تها نامند -
 مشکین - بالضم آنچه معطر مشک بود و نیز نام
 گلی است که او را مشک و فادار گویند سبب
 آنکه تمام سال در خراسان می ماند -
 مشکین سنان - پاینجم موقوف فرگان خوبان
 معاشران - ای مصاحبان -
 معجر غالیه گون - شب
 معدة تنگ کردن - باکاف فارسی موقوف
 یعنی سخت پر کردن و سیر خوردن -
 معلق زان - یعنی طائفه انداز بازگیران طائفه
 رقاص که سوزیر بالا نشینند و چرخ زنند چنان
 و اثر گونه که غلطند -
 معترتر کردن - عبارت از سخن برانیدن است
 معتر در سر کردن - کنایت از سکوت کردن -
 معزین - نام حلوائی است -
 معزین - نام شهر است بکرمان -
 معیلان - بالضم نام درختی است خاردار که

که بتاز نشین ام غیلان گویند -

مقیلان پاستان - یعنی دنیا -

مقلیان - نام رودی بسره ولایت غران و

نیز سنگاران -

مقامات رضوان - بهشت بهشت -

مقصود کن فکان - یعنی حضرت سالت

صلی الله علیه وسلم -

مکاس کردن - یعنی نهایت جستن کذا فی الما

مکت کردن و مکیت کردن - یعنی رنگ

کردن و تاخیر کردن -

مکران - بالضم نام شهر لیس و لایت آنرا نیز گویند

مکیدن - بالفتح همان فریدن -

ملک هفت مین - پادشاه هفت کشور

منبر آلودگان - قالب فاسقان -

من - معروف و توده چیز و کنایت از خود

متر جان - اسی مقصد جان و اعلی علیین -

منزل جانان - اسی منزل محبوب و نیز دنیا

مراد باشد -

من اندر منترن بیرون بردن اسی من گه

سره در گریبان کنم از حیرت و فکر که چه پیش آید و گوی

بر می آرم که چه پیش می آید و قبیل گوی از خوف

و دشمن پنهان میشوم و گوی سر بیرون می آرم

تا بنگرم که دشمن رفت یا نه

منگیدن - بالضم با سوم فارسی آهسته آهسته

وزیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب

وازهینی حفت زون -

منوشان - باو او فارسی نام پادشاه پارس

مبارز لشکر گنجسرو و نهی نوشتانیدن -

موزان - بازا، فارسی و قبیل و او نیز چشم خواب

آلود و چشم پر کرشمه ستملا و زکس نیم شکفت

نیز گویند -

موشک پران - بالضم و فتح با فارسی

و تشدید را، ممله جانور لیسیت مانند موش که

سپید بود و از تر تادمش لپشما می بزرگ باشند

و بالایی درختان می باشد و اندک بر ندهم ازین

موشک پران نامند بندگانش رو گوی خوانند -

موقان - شهر لیسیت با ذر بیجان -

موقان - نام شهر لیسیت که دشت آنرا صفت

کرده اند -

مولیدن - خریدن و باز کردن کذا فی زفالگویا

و در شرفنامه معنی باز گردانیدن است

موسیدن - باو او فارسی گر لیسین -

مهان - بالکسر جمع مه -

مهران - نام رود لیسیت و نیز نام مردی

صاحب فضائل -

مهر خاوران - بالکسر کنایت از انور لیسیت

زیرا که خاوران ولایت است

مهر و میان - با سوم موقوف روزه داران

مهر دبان - روزه داران آفتاب -

مهرگان - بالکسر بار، موقوف و کاف فارسی

شانزدهم روز از مهر و ماه و آن وز جشن میخانست
و بعضی خزان را نامند -

مه روشن - ماه تابان و نام معشوقه مولانا
عاشق صادق پسر مولانا جانی که بدیر کجرات بود
مهره در گردن کشستن - یعنی گردن شکستن
همان - بالکسر آنکه او را میزبان برای طعام
خوردن و جشن کردن در خانه خویش برود
همین - بالکسر ضد کمین -

می پرستان - شراب خوران مدمن خمران
میان - وسط ضد کنار و بعضی وسط گویند
و بعضی که و کر گاه هم گویند و در هند کسے که
بزرگ باشد از میان گویند و غلاف کاره
و خنجر و شمشیر و مانند آن نیز گفته اند و بعضی هم
هم آمده و آن کسبه باشد طولانی که در آن
کنند و بر کمر بندند -

سپین - بادوم فارسی آلتی است در آهنی
که سنگ شکنان بدان سنگ از کان کشند
پندش شامل نامند -

سیر مشت جان - رضوان -
سیر نقتین - یعنی زحل -
سیر بان - بازار موقوف آنکه او همانی کند -
سیر بدن - با باد فارسی بول کردن -
سپیل کشیدن - محو کردن و دور گردانیدن
و بعضی سر مگردن نیز آید -

سپهن - بوزن میزن پسر و فرزند و خانان

وزاد و خویش و جایی قوم و مسکه که شیر و جغیر است
و خوشخود در ز فانگو یا مینے لیش آید -

فصل فی الترمکی

من - بالکسر و الضم عیب است

باب الواو

فصل فی العزلی

مر و - بالفتح سنگ سپید تابان که در آتش با
و نوعی از ریاحین الواحد مروه کذا فی التاج و در
ز فانگو یا است مرد گل کبود برگ و شاخ و آن
دولیت شگوفه است و در شرفنامه مرد و بوزن
سر و نام شهر است که آزار و شاه جان گویند -

فصل فی الفارسی

مازو - چوبکی که میان پشت بود و چون لے که
گشت را بدان مالند و نام دارومی است کذا
فی شرفنامه و در ز فانگو یا است که از سیاهی نیز
سازند بغایت تلخ و گلوگیر باشد هندیش ماس نامند
زمان آزار بکار برند برای تنگی فرج و در قنیه است
که آن تخم درختی است مانند سپاری خرد سپید دام
رنگرزان نیز آزار بکار برند و هندیش ماچو کھل نامند
و نیز چیز است که از آن سیاهی دوات سازند
و در طب حقائق الاشیاء سطور است مازو میوه
درخت بلوط کیسال مازو بار آرد و یکسال بلوط
اقول ازین معلوم میشود که ماس مازو کھل است
اما هم چنین است بلکه ماس خرد میشود و گرد نییاشند
ماشو - گلیم - پلاس و نوعی از بافته پشمین

که فقیران و درویشان پوشند و نوعی از غربال باشد که چیزی با بدان نیند و نیز نشی بالار نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن شیر و امثال آن در آن صاف کنند.

مرزو - زمینی باشد که بجهت زراعت آماده کرده کناره آنرا بلند ساخته باشند.

مرزنج و کیوان دیدن در و - ای انگشت نهم دست در منزل دیدن آنکه کاری منفعت کند. مشتق - بالفتح کلی است مرزنج که آنرا مفره نیز گویند کذا فی القنیه -

مشکوی - بالفتح باو او فارسی مشک خرد و آنرا مشکیزه نیز گویند.

مشکین جو - خال -

مشتو - بالفتح طوامی است -

مولو - شاخ آهوک جو گیان نوازند هندش سینگلی نامند و درز فانگو یا ست حلقه آهن و او گویند که ناقوس ست بار یک اهد ترسیان آنرا در دن دیر نیند و حلقهای آهن بکنیانند -

مو - بالفتح گذر دشتی -

میاسطو - معبد نیست ترسیان را -

میینو - بالفتح باو او فارسی پشت و لسان الشعرا بوزن میگو صحیح است یعنی آسمان و بعضی مییابم آمده است -

منلو - عیب ناک -
منو - گریه دشتی -
مو - اینکه تازی آن هدا باشد -

باب الساء

فصل فی العربی

ماریه - نام حرم رسول صلعم که در حجره آن یک ماهه حضرت رسالت بر علم اشارت حضرت عزت بودند و آنچه او را حرام گردانند بزوجه بی بی عائشه رضی الله عنها گفتند که یا رسول الله در نوبت من شما و را دست گرفتید و در شرفنامه ماریه نام عورتی که آفره بعضی ولایت مین بود و علم اکسیر از اسطوخو حکیم آموخته و حامی ساخته بود برای اهل کیمیا که نسوب یاوست آنرا حمام ماریه گویند و او را ماریه قطبیه گویند -

ماشاء الله - نام حکیمی است صاحب مدخل -
ماشطه - معروف یعنی آراسته عروس -

ماموسه - آتش کذا فی الدستور و فی التاج الماسوسه شکتکه که میان اومی و میان دماغ پوستی تنگ مانده باشد -

مایه - آینه و نام زنی -

مائد ه - خوان آراسته و آرد بار یک که آنرا میده نیز گویند و نیز مجلس طعام باد شایان چنانچه گویند در مانده بخت بود -

مبار ه - بالضم با کسی نکوئی کردن -

مبسوطه - ستاره

فصل فی الترتکی

مشکو - بالکسر جاوید -

متا لجه پیروی کردن -
 متخیله - در گذشته و محل خیال یعنی دماغ -
 متشابه - بالفتح مجامی بازگشتن که در فی القنیه -
 و منزل دوام گاه صیاد اما مستعمل فارسی بمعنی
 منزله است چنانچه گوئی این مشابه است ای
 بمنزله آنست و همچو آنست و بمعنی طریق و نوع
 نیز آید و یکی از کلمات تشبیه است -
 مشله - بالضم آن عقوبتی معروفه که در ایام
 جاهلیت بود یعنی گوش و بینی و دست و پا و
 می بریدند بعد بجان میکشند یا همچنان
 سگناشتند -
 مشوبه پاداش -
 مجمره - بالکسر راه گاه کشان -
 مجمه - بالفتح آنجا که طبیب بگیرد از دست -
 مجوسیه - معنی وزن معنی -
 میاورد با طار حطی در اترخت روی جواب
 که از فی زیننگ مولانا فرخ قواس و در هراج است
 محاوره پاسخ دادن یکدیگر می را
 میا کاته - با یکدیگر حکایت کردن -
 محبه - دوستی -
 محبره - بالکسر سیاهی که بدان نویسند و
 قیل دوات -
 محتماله - زنی عیله گر -
 محجوبه - چون که پیش در نهند -
 محصنه - زن پارسا

محمده - معروف -
 محمد ه - ستایش -
 محمده - بالکسر معروف بمعنی رنج -
 محاقه - ترس -
 محدره - زن پردگی -
 محذره - توبه -
 محره - بالضم معروف -
 مدینه - شهرستان یعنی گوشک و نام دیه
 که مدفن رسول صلعم آنجا است و در قنیه است
 درینه بوزن کمینه و نیز قنیه بزرگ که اطلاقش
 بسیار بود -
 مدقه - غزه چیری -
 مدمه - نکو هوش -
 مراه - زهره و تلخه -
 مرحله - جای فرود آمدن -
 مرتبه - معروف یعنی جای فرود آمدن پایگاه
 و قدر
 هر سله - بالضم قلاده که در روی مورچه و جز آن
 باشد که از فی القنیه و در شرف نامه است هر سله
 گلوبند و رادات ست گلوبند زنان اما بمعنی
 جوهر حروف فرستاده شده است -
 هر وفه - بوزن مروه اسم مفعول ترمیمه
 شستن از رفا هیت ست یعنی آسوده کرده
 و در بعضی دیوان حافظ بجای مروه مرده است
 آن هنگام همان مروج باشد لیکن برای استقار ترمیمه

عاری با بادل کردن چنانچه در قفس صدر است
بدل میکنند

مردم - معروف یعنی شکسته را بستن

مردم - بالکسر یاد بفرین

مردم - لغتین تشدید و او مرد می

مردم - اسم مفعول از ترویح و کلاهی است
که میان آن پنبه می آکنند و جدا مشکوفا
تشبیه بزوجه کرده اند کذا فی شرحنامه

مردم - بهمان مرد که گذشت

مردم - بفتح و تشدید معروف که از لذت نیز گویند

مردم - بالفتح مرد

مردم - بضم استند که

مردم - ایر و باران و تشدید از ترویح و خصله

مردم - بضم یا کسی را می گردن و یا هم آب
کشیدن

مردم - دندان زدن شتر زباده تا با برود

مساله - سوال

مساله - انگشت شهادت

مشاخصه - معرفت یعنی اول که در ایام حشر

نخون بیند

مسخره - معروف

مسکه - بالفتح خلاصه دوش

مسکنه - بیچارگی

مشاعره - جاسد است و یا یکدیگر تشکر گفتن

مشعله - بالکسر معروف

مشغله - بالفتح باغین معجمه مقتوح غوغا سے
مردمان آواره و جامی مشغولی و در تفسیر مذکور است
مشغله فریاد و فتنه و فغان

مشکاة معروف

مشیمه - بروزن زخمیه پوستی که در پنبه مشک
ماوراء النهر و وی بود کذا فی الموائد

مشط - بالفتح یا نگاه غراب و شمار خانه این
لغت بغداد است

مشط - معروف یعنی نیگوی

مشط - بضم آنچه رسد از آفت بربخ و اندوه
در میان و مصوبه - مشله

مشط - بضم گوشت پاره

مضمضه - آب در دهان کردن بیرون انداختن
مضمیره - دوعیا

مطموره - حصار و جایگاه و مخاک و زمین
که در به طعام و آب به زبان کنند کذا فی التاج و در

تفسیر بعضی حصار و جایگاه

مطموره - گوشت تپاله

مطهره - بالکسر معروف یعنی آوند مانند مشرب
و جز آن

مظنه - جایگاه

مقنوه - بالفتح بیوشی کذا فی التاج و در شرح
مقنوه آنرا گویند که بطنه سخن او بچو و بیوانه باشد

مقنوه سخن بچو و بیوانه

مقنوه - استخوانی

حرکه - بالفتح حرکاه -
 عصمیه - بالفتح بیفرمانی -
 عونہ - یاری
 عیشتمہ - زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند
 غارہ - سوراخ در کوه -
 غرہ - گل سرخ و آزاگیو گویند -
 فاجاہ - ناگاہ گرفتن موت -
 قابلہ - با یکدیگر برابر کرده شده در اصطلاح
 بحان است که نظر یکبارہ با ستارہ دوم
 بنام خانہ باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است
 پانچویکے در حمل باشد دوم در میزان -
 قاتلہ - با یکدیگر قتال کردن -
 قتالہ - گفتار -
 ققرہ - بالفتح کورستان -
 قبو ضمہ - قبض کرده شده و نیز ستارہ -
 قدیمہ - معروف و پیش از ہنگ لشکر -
 قراضہ - بالکسر ضبی ست از بیگان نیز -
 قرقہ - بکسر یکم و فتح سوم تا زبانہ کذا فی الموائد
 نیز گرز و عمود در صراح ست کوبہ
 مقصورہ - جامی استادان امام و نماز
 منقلہ - بالضم سیاه و سپید چشم -
 منقنہ - بالکسر مالہ و ہرا فگندن -
 مکہ - معروف یعنی شہر کہ در آن کعبۃ اللہ است
 و نیز نام زنی عربی کہ اورام روی پر سید کہ اسبک
 پس گفت مکہ بعدہ آن مرد گفت فاقبل

حجر الاسود پس بدین بوسہ بحر الاسود یعنی
 عالی کہ بر لب ست پس آن زن کہ این آیت را
 خواند آن تکونوا بالغیب الا لشیء الا انفس سلیعہ
 ہرگز نخواہد رسید بگنجی کہ آیت این است
 و قرآن در باب حج متجددان ہر روز استین
 خود درستی چند کشید و پرواہ بعد آن زن
 گفت آلان ان شدت او غل مسی الحرام وان
 شدت فاقبل حجر الاسود یعنی اکنون اگر خواهی در آ
 و مسجد حرام و اگر خواهی بوسہ در بحر الاسود
 مکر مہ - بفتح میم و بضم ر ایزرگی و مکارم جمع آن
 مکر بفتح میم در کار نیک در زمین صالح و بضم میم
 و فتح ز بخشش کردن و بزرگواری نمودن -
 مکر و ہ - ناخوش شمردن -
 مکرہ - آنکہ او را بنا خواستی در کار دارند -
 مکنہ - بالضم تو انگری و مرتبہ و سامان -
 مکرہ - بالکسر و التثنیہ و بین -
 ملاجہ - نیکبندی -
 ملازمہ - ملازم کہ فنق و مدعی و مدعیان
 بر در قاضی -
 ملالہ - رنجوری و بیاری -
 ملاطیہ - بفتح یکم و دوم و کسر سوم با یا باشد
 نام شہرکے -
 ملعنہ - بالکسر و جمع و جمعہ -
 مایطہ - بروزان قبیلہ نام مقامی است
 کذا فی القنیہ -

و بدان آب کشند از جو و بتازیش صور گویند
 و نیز آلت دراز و در صراح مذکور است سبب
 بالکسر آلت دراز و آن چنان باشد که یک سر و
 دره آن گیرند و دیگر در گوش شنونده باشد
 در زغالگو یا مست و هر چیزی که در آینه باشد بود
 ماشه - آله آهنگر و زرگر که بتازیش کلبان نامند
 ماه - بروزن شافه و آن چوبی است که بس
 در نغزش تا دیگری باز نکند -
 ماله - دست افرا جولا به و آنرا مار سبز گویند
 هندیش کونچه نامند -
 ماهجه - بایار موقوف و سوم فارسی سوزن خرد
 که در سیر این و امثال آن وزند و آنچه از زر و نقره
 و مس بر علم است می کنند و گلی که نقاشان
 در نگارستان کشند -

ماه - معروف که بتازیش فرخوانند و ترجمه
 شهر هم هست و آن از دیدن بلالی تا دیدن بلالی
 دیگر که دوازدهم حصه سال است و آن گاهی
 سی روزه باشد و گاهی بیست و نه روزه
 و مدت ماندن آفتاب در یک برج و نام روز
 دوازدهم بود از هر ماه و نام فرشته هم هست
 که موکل است بر جرم قتل یعنی قتل بر ماه
 در هر ماه که روز دوازدهم است از ماه شمسی
 با و تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر
 و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند
 گویند حدیفه بعد فتح همدان به نساوند آمده

ملکه - بالفتح پادشاهی -
 منم - بالکسر و التشدید سپاس و نعمت -
 مناجاه - راز گفتن با خدا می تعالی -
 منزه - مرتبه -
 منصوبه - یازی هفتم نزد و آن هفت اند
 اسامی ایشان در لغت خانه گیر گذشت و نیز
 در شرطی منصوبه است چنانچه منصوبه دلارام -
 منقبه - بالفتح هنر و سوگ بالکسر می که بر سر کوه باشد
 موده - دوستی -
 مویسه - بخشش -
 حمیدی - بالفتح شهر لیسیت بود و مغرب -
 یمنه - طرف دست راست -

تفصیل فی الفارسی

مار مهره - با سوم موقوف یعنی مهره مار کذافی
 مشرقا و نیز مار مهره دار میگویند مار مهره دار
 و شب تار از دمان خود مهره بیرون می نهد
 و چون می افتد و می خورد و در خانه که آن مار باشد
 دولت برد و آن مهره بسیار بکار آید -
 مار میوه - دایه و مادر خوانده کذافی ز فانگو یا
 ماز - چوبک پشت بتازیش صلب گویند
 ماز باره - بازار موقوف چیز لیسیت خوردنی
 ماشوره - ریسبان خام که بر دوک رسید
 هندش گاهی نامند کذافی مشرقا و او
 لسان الشعرا که کورست نام یازی است و در
 قنیه است مشهوره فی بیانه فانی که بدان هستند

و چون نهادند کوچک بوده گنجایش سپاه نداشت
 و مورد آنچه لشکر کوفه بود بدستور هر چه سپاه
 بصره بود به نساوند فرود آمدند و چون ماه ربیع
 سلوسی شهر و مملکت را گویند نساوند را ماه بصره
 و دینور را ماه کوفه گفتند لهذا عربان هم این دو
 شهر را ماهین گویند و کنایت از معشوقه نیز
 ماه دو و هفتاد - یعنی ماه شب چهاردهم
 ماه سی روزه - یعنی ماه سخت یک -
 ماه نویسی شب - یعنی ناچیز و محو گشته -
 ماه پویه - عاقل نزد مردم نویسی و آن که گسان او
 چون نزد مردم منزه شده خفیه دریافتند
 خفه کردن و گشتند -
 ماه - یکی از آلات بخاران که آنرا بر مینه گویند
 و در او دهم حصه تو لچه که هشت حصه بود و توله
 شود و شش حصه باشد -
 ماه پیاپی - ناخوشی است که از ماهی سازند بتبار
 صفا گویند کذانی ز فغانگویا و در مرقم نامه بر نمایی
 ماهیانه بانون مذکور است -
 ماهیانه - شش پاره چنانچه ماهیانه در مرقم نامه
 است ماهیانه ناخوشی است که از ماهی
 سازند -
 ماهیچه - با چیم فارسی آنکه بر روز عید فطر نهند
 بندش سونین نامند -
 ماهی - با چارم موقوف و خجیم کسور
 چاشنی گیر -

ماه و ستگاه - یعنی کثرت و اسباب غنا و
 سرایه و قدرت و در ز فغانگویا است ماهی ماده و
 بنیاد چیزی و سرایه -
 ماهیچه - بازار فارسی نام دختر افراسیاب که
 معشوقه بترین بن گویا بود -
 مناره - بالفتح آوندی که از وضو سازند بتبار
 مناره خوانند کذا فی المصنوع -
 منته - بالفتح و التثنية بهمان ماه کذانی شرف نام
 یعنی بر مینه و در قفیه مذکور است منته گری که در صورت
 و گندم افتد بتبار بلیش سوسن خوانند
 مخمده - بضم میم و کسر دو م فرزند عاق و خزنده
 و چسپنده کذانی شرف نامه و در ز فغانگویا مخمده
 یعنی خزنده یعنی حشرات زمین نوشته است
 و مخمده بفتح میم و یا آورده است یعنی فرزند عاق
 مراشه - غلطیدن خروار آب و جز آن -
 مر جان پرورده - یعنی لب و می -
 مر جاوه - بالفتح آلتی است چرمین که بدان در
 لبه آب و جز آن عمره کنند و مانند چو تره از چرم
 راست میکنند و بهنش در می ماند گاه بسبب کنند
 بالاسی آن اسباب مردم سوار شده گذار میشوند
 مرغش - بفتح تین و قیل بسکون دوم نخس
 ضد سعد -
 مر و ارتحاه - بضم با پنجم موقوف یعنی خانه که
 از آن مره نرد بیرون آمدن نتواند -
 مردم گیاه - همان مردم گیاه که مردم شد -

هرزه - چراغ دان و در لسان الشعر انبتدیم
 زار سحر و راه مملد و فی بعض لغات الطب
 مرزه یعنی موش را گویند عزلی آن فاره بود
 این جهت ترجمه اذان الفاروز گوش نوشته است
 مرغان شاخ سدره - فرشتگان -
 هرزه - بوزن و معنی مروح اصل این مروح بود
 لیکن فارسیان برای استقامت قافیة حاجلی را
 بسیار هوز بدل کردند چنانچه بعضی عماد را بسین
 بدل میکنند -
 مژده - بالضم و قیل بالکسر بازار فارسی خیر خوش
 و شادی -
 مژه - بالکسر بازار فارسی موی پلک -
 مژید - بازار فارسی باز لیت -
 مسته - بالضم طعمه شکره و در فرهنگ فخر قوی
 برمه و رود گران است -
 مسهای ز را ندوده - اسی محنتها با اتفاق
 مشک قلعه - نکشت دان آهنی -
 مشمنه - بضم یکم و فتح دوم حاوانی است که
 بتازیش پشاش خوانند -
 مشمنه - بالضم باناء موقوفه کتبی است
 در و گران که آزارنده نیز گویند و بدان چوب نرشد
 مشنه واره - بالضم باناء موقوفه گندم و جو شالی
 و گیاه که مواز یک مشت در و کرده باشند و
 با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو شستپاره
 که بندند و بر پشت گیرند -

مشکوله - بفتح با و و فارسی -
 مشکیره - یعنی مشک خرد -
 مشکین چه - باجیم فارسی خال کذا فی لقیبه
 او را در اصطلاح الشعراء بمعنی مشکین چونند کورست
 مشکین گناه و مشکین کله - یعنی زلف
 مشکین مهره - زمین -
 مصر زینجا پناه - فلک و قالب مردم که طحا
 و روح است -
 معن زانه - نام یکی از کربان -
 منع کده - بالضم میخانه -
 معتده - بالضم نام علتی که بر اندام مردم از
 گوشت بافتند گوی بر آید بندی بتوڑ می نامند
 معقد و نیه - بالفتح نام شهر لیبیت -
 ملازه - بالفتح و بالکسر بازار فارسی آن گوشت
 که درون حلق برین زبان آونجینه باشد -
 ملخ پیاده - آنکه پر ندارد و بر زمین رود همچو
 مورچه و در صحاح ست ملخی است که هنوز پرش
 نیامده بود بتازیش ز با خوانند
 ملک آوازه - اسی بلند آوازه -
 ملک شاه و ملک شمه - کلاهها بفتح یکم و
 کسر دوم نام پدری که بادشاه خراسان بود -
 ملوکیه - آفتاب بر سنگ که آرا بیک نیز گویند
 کذا فی بعض لغات الطب -
 منبر پایه - یعنی عرش مجید -
 من وویه - اسی حیدر ساز -

مشش کشته مرخص و طبیعت گرویده
 مشطریخانه - فلک و گنبد -
 منقله - بضم کیم و سوم زکشت دان -
 و الیدسه گاشه و موالیدنه سینه
 و بر سینه و جنبیده یعنی جمادات و نباتات و حیوانات
 کذافی ز فانگویا -

مورچه - بادوم و چهارم فارسی و سوم موقوف
 مصفر مورست همچو باغچه مصفر باغ و نیز نوعی از رنگارنگ
 که در تیغ و امثال افتد و نیز کنایت کنند از کسی
 که سخت عاجز و ضعیف و نحیف باشد -

مورچانه - باره موقوف و جیم فارسی مورچه
 آبرک از رنگار در آهن بیفتند -

موزه - معروف و نیز نام حلوانی است -
 موسسه - بالفتح و قیل بالضم زنبور -

موسپیچ - بالضم با جیم فارسی غنیمت سپید و ام
 چون قمری -

مویه - باو او فارسی گریه و نوحه -
 مویینه - پوششی که از قاقم و سمور و سنجاب
 بود و امثال آن -

موسه - بالفتح و م - بالکسر بزرگ -
 مهره - بالضم معروف یعنی گوهری گردانند
 از هر چه باشد و نیز سنگ لیش همچو لیشم بران کاغذ
 بمانند کاغذ در نشان میشود و نیز سنگی که بران
 دفع زهر گردد -

مهره - بالضم معروف یعنی گوهری گردانند
 از هر چه باشد و نیز سنگ لیش همچو لیشم بران کاغذ
 بمانند کاغذ در نشان میشود و نیز سنگی که بران
 دفع زهر گردد -
 مهر گیاه - بالکسر باره موقوف و کاف فارسی

مهر گیاهی است که خاصیت او آنست که نژد هر که
 باشد میان خالق محبوب معزز و معظم بود و در
 ز فانگویا است گیاه هیمت که برگ او مستابل
 آفتاب باشند -
 مهر و ماه - بالکسر باره موقوف است مانند آن آفتاب
 در برج میزان -

مهوره - بالفتح مشابره -
 مهینه - بالکسر کرایه و بزرگتر آن کذافی الادات
 و در ز فانگویا بعضی مهتر است -

مهوه - بالفتح یکم و سوم طعامی است لارمان را
 که از ماهی خشک آب زوده در آفتاب می پزند
 میانه - ضد کرانه و آنچه در میان عقد از جواهر
 بزرگ و امثال آن باشد تازی و سله عقد
 خوانند -

مغنیانه - معروف یعنی خانه می و بعضی آوند شراب
 نیز آید -

میسده - معروف و نیز نام حلوانی است که چند
 سیوه را در شکر می پزند -

میسره - بالکسر میوه و خواجیه و بعضی عداوت و
 طعام که برای عیال یا برای فروضن از جا -
 آرند تازی است -

مسکده - خمخانه -
 میلاده - شکرانه و نژد کافی و نو -
 سیوه - بالکسر باره درخت

فصل فی التری

ملکه - کر آمیخته چندین -

باب الیاء

فصل فی العزنی

مشواری - گشته و پوشیده و شنوده

متجلی - بالضم بالام مشدوظا هر شنوده -

تجلی گشته -

متجلی - بالضم بالام مشد و با جا هر آراسته

مشینی - آنکه دعوی پیغمبری کند و نباشد

منقش - پرینیز گاره در قرآن هر جا که ذکر منقش

افقاده است از ان مومن مراد است -

مشقالی - نوعی از انگور است و آنچه بوزن

مشقال باشد -

مجازی - ضد حقیقی و بالضم جزاد بسته

مچسطلی - کبیر یکم و فتح دوم کتاب بیت مغان یا

در احکام دین باطل آتش پرستی و در زقانگودیا

سندرج است که نام کتابی است در علم اشکال

ساخته اقلیدس حکیم -

مخلفی - کبیر یکم که زانی الاسحاق -

مدنی - حضرت رسالت صلعم -

مدی - آبی که بیرون آید وقت بلاچه طلاسه

مدی - بالکسر راه گذران آب -

مدی - روایت کرده شده

مدی - بضم یکم و کسر دوم هر گوار و لقمه تین

بالت مقصوره شبانگاه -

مستوفی - تمام گیرنده و نیز عمده داری که

سرو فر همه کارکنان باشند و قرطاس همه نویسنده
در دفتر او ثبت شود و لفتح استیفا کرده شده

یعنی تمام سخته شده -

مششوری - بالضم با چهارم کسور خریدار و نا

ستاره بر حبیب که آنرا قاضی فلک گویند -

مششی - روغن و بسیار فرزند شدن -

مصری - آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه فلک

و تیغ و قند و جز آن و زرا نیز مصری گویند -

مصطلکی - بالفتح نوعی است از عکک رومی و

گویند آنچه سپید است عکک و می و آنچه بلون

سیاه است عکک نبطی است و بصری -

مصصلی - مشد و کسور نماز گزارنده و صلوة

فرستنده و در آتش سوونده

مصری - لقمه تین بار بار مشد و و نام شاعری

که کیفیتش ابوالعلا بود -

مصری - بضم یکم و کسر دوم مشد و نام شاعری

مادح سنجر -

منشی - بالفتح بالت مقصوره و می خواستن

و معنی مراد نیز آید و بانون کسوره خواسته شده

لیکن در فارسی با با فارسی محقق است معانی

کرده اند و بالضم یکم و فتح دوم بانون مشد و کسور

حنایت گفته و بانین معجم مرود گوئی -

منقره لی - نام شهر است و زرفالص و نیز

نام شاعر دلی -

مشقی - بالضم و کبیر ثلث فتوی دهند -

مقراضی - جنسی است از جامه ابر نشمی -
مقوی - بالضم با و او شد و کسورت و بند
مکاری - بالضم خربنده -
منادی - بالضم با چهارم کسور نذاکنده -
مناعی - بالفتح خربانی مرگ مردم و او جمع
مناسبت -

منجلی - روششن -
منزوسی - بالضم گوشه نشین کذافی فرزند
منفی - بالفتح نفی کرده شده -
منقی - بوزن مصفی پاک کرده شده
موسسی - بالف مقصوره ستره و نیز نام چینی
از نبی اسرائیل -

موی - بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و
آزاد کننده و یار و دوست و هر دو هم عمل و متابع
و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوند باری
مهدی - بالضم راه راست نماینده و بالفتح
را در است نموده و نیز مهدی مرده از خاندان
رسول در آخر زمان خواهد بود که خاتم دلالت
خواهد بود و همه عالم بواسطه وی روی با اسلام
خواهد نمود و قبیل عیسی علیه السلام -

فصل فی الفارسی

ماچی - با خا و موقوف و جیم فارسی اسپ
گذارنده که بتنازیش برون گویند و آن اسپ
پارسی است و گویند ترکی و خلی و بعضی گویند

اسپ هندی که با کوب باشد -
مار افسامی - باراد موقوف افسونگر که مار گیره
مار افسامی و مار افسامی کلاهما باراد موقوف سین
مهله یعنی افسونگری و مار افسامی کذافی ز فاناگو یا
مار خمری - مار ضحاک -
مار خطی - نیزه که از خط آرند -
مار ضحاک - سزا و لانه زرنجیر و گیسوی محبوب
مار ماهی - باراد موقوف جانور لیت آبی که
همچو مار دراز و خشن باشد و آن ماهی است بصورت
مار کذافی ز فاناگو یا -

مار میجوری - یعنی غم و اندوه میجوری
ماسی - با سین مهله جیباک -
ماسه ماهی - جوینده در ویانت -
ماش هندی - غله لیت عودی رنگ
باز نام گندم کوچکی و آزاب علی حب القنب خوانند -
ما کافی - طائفه اند ساکن ماکان
مالای - ای آلوده مکن -

مافی - باباء فارسی نام نقاشی رومی که بدرون
دعوی پیغمبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته بود
در عهد بهرام شاه بن هرمز شاه بود و هم بدست
او کشته گشته -

ماه خرگی - کنایت از شاه هموش است
ماه جلالی - چنانچه گذشت در لغت اول
اردی بهشت -

ماه عالی - اشاره بر خسار سرد کائنات محمد صلعم

ماهی - نام شهر لیت از هندوستان زمین و
و نیز نام یازمی است -

متواری - پنهان شده مثلث آتش کنایه از
برج حمل و برج اسد و برج قوس -

مثلثه بادی - کنایه از برج جوزا و میزان و دلو
مثلثه خاککی - کنایه از برج ثور و سنبله و جدی

مثلثه باغی - کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت
مثلثه هوایی - ای بروج جوزا و میزان و دلو

مثل عطاردی - یعنی همیشه مدبری
مجرمی - بالکسر یا با فارسی طریقت عطاران را

مجلسی کشامی - بکسر کیم و فتح دوم حل کننده
مشکلات و شخصی را گویند که حل مسائل کتاب

مجلسی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -
محکم و پای چوبین جامی - یعنی بلغزو

پای چوبین از جای این معنی اصطلاح است
مسموع از شیخ محمد خضری شیرازی و نیز فرسودن

که در لغزیدن محکم بود -
مذکر سماعی - یعنی شوهری که مضبوطان باشد

کذافی القنیه -
مردوری - بالنص میراث و نیز کنایت از دست

و فرو بایه کنند که بکار نیاید کذافی ز فانگو یا -
مرغ آبی - روح

مرغ عرشی امیی - ملایکان عرشی -
مرغ عرار عقیقی - بهشت

مرغ عیسی - شب پر که را گویند بدان جهت

که همت عیسی علیه السلام از خالق الخلق و خواست
که من مرغی از گل بسیارم تو از اجابت بخش فرمان شد

که راست بکن عیسی جانوری راست کرد و مقصدش
نور امزش کرد حضرت صمدیت آزا جان بخشید

چنانکه آن جانور پدید از نظر خلق غائب شد
و از انجا به قناد و برد خدای تعالی مرغی دیگر مثل

آن آفرید تا بروی روزگار یادگار بماند
مرغ گوشت ربامی - غلیبوز

مرفح دار بلبسی - ای نایب شیطانی و در
جامه صلیح کار پسینی کذافی الا اصطلاح اشعار

و در قنیه مذکور است ای خلیفه بلبسی در فسق و مجور
مرگامری - با هر دو سیم مفتوح و هر دو کاف

فارسی نذر عام و مرگ عام که بتا زایش طاعون نامند
مرمی - بالکسر یا با فارسی کوشیدن با کسه

بمرتبه و همسری کذافی شرفنامه و درز فانگو یا است
یا با فارسی دارو نیست که آنرا آب کامه نیز گویند

و در فرسنگ فخر قواس است مر می چوب گران -
متر گانی - بازار و کاف فارسی شاد و یانه و عطا

و شعر و شاگردانه و درز فانگو یا است خرد گانه
بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایشان کند

مشتتی - با یا با فارسی یعنی چندین معرود
و گروهی اندک -

مشتتی آتشی - یعنی گروهی ظالمان دیوان
مشعله خاوری - آفتاب -

مشک کاشغری - آن مشک که از کاشغرانند

مشکافنی - بالضم با کات نام نوایی است کخی
مشکوفی - بالفتح نام خلوائی است که با دام را
سوده باشکری بریان می نرزد و در مشک می اندازند
مشکگری - بالفتح مشک خرد کذا فی ثمر فنامه
و در زنبیه است بالضم با و او فارسی بتجانہ است
و نام گوشک شیرین و قیل گوشک مطلق و در
زفاگو یا یعنی حرم بادشاهاست -
مصرع خاوری - ای آفتاب زان غروب
مصری - نسوب بصره گویند و کنایه از قلم و
شمیر و تریاک و نبات
معلومی - بیا از فارسی آگاهی بر خیره
معاک ظلمت خاکی - ای جهان و قالب بهتر
مقام مصلی - جائی را گویند که ابراهیم
علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود -
مطای - بالفتح گومی و آلوده مکن -
ملاکابی - کنایه از مبارک قدم
ملک ارشقی - بضم اول و ففتحین در دو مقام است
اضافی ای ملک ایران زمین -
ملح کار شیطانی - ای آیتی که باطل را در با
حق می آرند -
منازل شناسان گم کرده پی - یعنی
شناسندگان منازلی که آنجا اثر قدم دیده نمیشود
وقیل عارفان فانی -
منزل خاکی - دنیا -
موزی - نادان کذا فی زفاگو یا -

موسیقی - علم سرود -
موصلی - بالضم دارو نیست و آن دو نوع است
سیاه و سفید و موصلی سیاه همین تالمونی است
مومیائی - با سوم موقوف دارو نیست چون
استخوان کسی بشکنند بخوارانند و یاد را بخواب بندند
در وساکن شود و آن دو نوع است یکی کانی و
دوم فرنگی که آن عملی میشود و در کبک آن چنان
که بکجه سرخ روی و سرخ موی می آرند و می پرورند چون
سال عمرش درون سی میشود و صدوقی است میکنند
و آنرا بشهد میکنند و آن مرد در آن می اندازند
و یکصد و بیست سال عمر به آن صدوق را میدهند
بعده بیکشایند هر چو از آن شهید و از آن مرد می ماند
آن همه مومیائی میشود و آن مومیائی درین است
کتر بهر سد و این تسامع است از امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی کذا فی ثمر فنامه و در طب حقائق الاستیاء
ذکور است بعضی حکما میگویند معدن او معلوم است
و بروایت ابوریحان حکیم که درین باب است کوهی است
و در روی خاد کرده اند چشمه آب در آن خانه است
در سالی یکبار حضور کسان امیر باز میکنند و بر در چشمه
غریبالی از مس نهاده اند قیاس چند درم می خورد و در آن
غریبالی میاند بر میگردد مهر کرده نجرانه امیر سیر ساخته
و بعضی گفته اند که مومیائی همین صلاحیت است
همه نفس عیسی - کنایه از تالمونی است که موی
علیه السلام بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون
در نهاده و در جلد روان کرده بود کذا فی التواریخ

مہربانی - بارہ موقوف محبت و شفقت و نیز جامہ الیبت لطیف و نازک بغایت خوش تماش و نام کنی ہم ہست -

مہربانی سلیمانی - ستارگان کذا فی الموائد و در اصطلاح اشعار بدین معنی مہربانی مذکور مہرگانی - بالکسر کاف فارسی نام نوہیت و کنی مہری - اسمی از اسماء چنگ -

مہرسی - نام آور یعنی شاعر کذا و جہ فی حواشی خسرو شیرین منقول از میان محدث مہمانساری - کنایہ از دنیا -

مہمانی - بالکسر استعدا و ضیافت کردن از طعام و شراب و جرآن - مہمی - بالکسر بزرگی -

مہمی - شراب - مہنجی - خرقة پوشان در ولایتی است مہمان خاکی - زمین -

مہیرین دہلوی - مہیر حسن مہیر خسرو مہیر بانی - بارہ موقوف خدمت مہمان کردن و مہمان داری -

مہیستی - بوزن و معنی مہیستی یعنی جذامی - مہیشامی - بالکسر گیاهی است کہ آزار تازی می نماید کذا فی زخا نگویا -

کتاب النون

النون دو اتہ نام مہربانی بحساب! بجد پناہ عدد

باب الالف

فصل فی العربی

نخبیا - برگزیدگان -

نڈا - بالکسر بانگ -

نژا - بر جستن -

نسا - زنان -

نشاء - پیداشدن -

نضیا - اثر ز رکنندگان -

نعماء - انعام کرده شدن -

نفساء - زن زاجہ باشد و بعد از زانییدن خون آید آن خون را نفاس گویند و آن خون را نفساء خوانند -

نقار - پاکیزگی -

نکیا - بادی کہ میان صبا و شمال جسد کذا فی النج و در شعر فنماہ است یادے کہ از چهار سوزو -

نما - افزونی و افزایش کردن و بابت شدن

فصل فی الفارسی

نا خدا - صاحب چهار و صاحب کشتی -

نار یا - بارہ موقوف آشی کہ از ناروان پزند -

ناشتا - بکسر شبنم گرسنه کہ از صبح چیزے نخورده باشد و آنرا ناما ہر نیز گویند -

ناثوا - با سوم موقوف خبازای نان پزند -

نرگس بنیا - چشم -

نعل بہا - بالام موقوف یعنی مالی و خدمتی کہ فدای ولایت خویش بلشکر خصم قوی دہند

تا نیست و تاراج نشود -
 لغت - پودنه اصل این لغت است و آن
 نازلیت فارسیان بحد فین استعمال کرده
 نظم عتقا - نام نوائی است و کهنی -
 لغوشا - بالکسر و قیل با و او فارسی مذہب
 کبران و از پیش شونده -
 نقاب خضرا - آسمان
 نگیسا - بالکسر بکاف فارسی نام جنگی خرد که در
 روزگار خویش مانند تداخت و سرود خسر وانی
 وضع کرده است -
 نوا - بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت
 و آوازی که بر اصول سرود باشد و نرود را نیز
 گویند و نواختن سرود نیز چون کسی بتدبیر
 همانند یاسی بگرد باشد گویند فلان نوا می آید
 و اسمی است مغلان را کذا فی شعر فنامه و نیز مختصر
 نوا و بعضی سخنان خرم است در لغت تازے
 و نیز پیش کشی که پیش سلاطین میفرستند تا از تازے
 و غارت کردن سلامت مانند -
 نور عذرا - یعنی نور مریم و عیسی علیہ السلام
 کذا فی شعر فنامه -
 نوا و رخا - بالفتح نام شعبه نوا -
 نور حرز صبا - نام شعبه بوسلیک -
 نون ها و لون و یانه و نی
 نه حصار مینا و نه سپهر بالا و نه شه جلا و نه
 ای نه فلک -

نیا - بالکسر جد و برادر با و برادر بزرگتر پدر چریک
 پیسویا - کذا فی حاشیه ز فائگویا -
 نیوشا - بالکسر با و او فارسی شنونده
 نیلگون قفا - آسمان کذا فی الاصطلاح لشهار
 و در قنیه نیلگون قفا یعنی آسمان مذکور -
 نیلی پروها - مشله -

باب الباء

فصل فی العربی

تاب - هر چه بی آمیزش و خالص باشد آنکه
 بر فرج اسپ افتد از فریبی کذا فی الادوات
 و در تاج ست اناب چهار دندان پیش سنگ همت
 و در قنیه معنی پشت است -
 نجیب - مرد گوهری و پر پایه و منتشر بر گزیده -
 نرب - بفتح تین افزونی کرد بازی نورا گویند
 و در نرود بازی هرگز بازی چرب شود و یکی بدو گرد
 بکند و چون باز بازی چرب گرد و یکی لبه گرد بکند
 برین نبط تا بهفت بازی افزونی بازی بتواتر
 ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود
 که نهایت بازیست فزه بر و آنرا تمامی ندب نامند
 و هر که موسی نو یازده ندب بر و آن بازی را گویند که
 عذرا بر و از حرلیت یکی لبه گرد و آنچه شده باشد
 بستانند و آنکه چند ندب از حرلیتی شده باشد
 بعد از حرلیت دوم یازده ندب بتواتر بر و آن
 بازی را گویند که واسق بر و بد آنچه گرد و بازے
 رسیده باشد یکی بد و از حرلیت دوم بستانند

و اگر از آن حریف چند ندب شده باشد بعد
حریف دیگر چند ندب برد بعد باز حریف نخستین
تمامی ندب کننده آن بازی عذر را با شده
و امق را بلکه هر چه کرد باشد همانقدر باید کذا فی
شتر فنامد و در تاج ست الذب بثر جرات که از
پوست بر خاسته باشد آنچه در میان بکت چون
بر چیزی گرد بندند -

سبب - بختین همل و گوهر و آنچه بدان
نامها خوانند

نصب بختین رنج و بضم یکم سکون و م
بدی و بلا و بفتح یکم سکون دوم بر پای و شستن
و بر پای کردن و با هستگی رفتن و سر و گفتن و شنی
کردن بجز کتبه در آن سبکی و جبر آن نصب عین
انچه مثال چشم باشد و بفتح زیر -

نصاب - بالکسر اصل مال که چون بدان حد
زکوة واجب آرند -

نصیب - بفتح بره و بضم یکم و فتح دوم
نام شاعری -

نقب - سو پراخ و راه اندر کوه -

نقاب - روی بند و دانا بکارهای پوشیده
نقیب - معروف و فی التاج النقیبۃ النفس
و العقل الشوره و فاذ الای و الطبیته - و
المعطنۃ الفرع من النوق و النقیب المزار و

لسان المیزان و شایه القوم و ضمهم و عرفهم
و انقب صار ما جبار نقیبا و فلان نقب بعیره

نهب - بالفتح غارت کردن و بختین علمیت

فصل فی الفارسی

ناخن آفتاب - آش و ناخن پند ناخن نانی

ناخته چشم شب - امی ماهتاب -

نار ریاب - گرانسیت خوش ترش -

نافت شب - نیم شب -

نخشیب - بالفتح نام شهر است که از نوره مقصود

روشن شدی -

نرگس میخواب - چشم مستغرق و چشم خواب لود -

نره آب - یعنی سوج آب

نشیب - بالکسر یا یا فارسی است صد باند

دلمه و خریده کذا فی زنا نگو یا -

نمایش آب - زمین سپید و شوره زار زمین

که از دور چنان می نماید که آب است و نباشد

بنازیش سراب خوانند -

نوشاب - بالضم با و و فارسی آب میات

و آب شیرین -

نوشین لب - بادوم و سوم فارسی موقوف

شیرین لب نیز آن برسی که قصه اش مشهور است

نویب - بالکسر یا یا فارسی بیت و وقار

و عظمت -

نیم تاب - باسیم موقوف یعنی آن سخت تافته

بناشیدش -

باب التاء

فصل فی العربی

نیات - معروف یعنی کوزه همیشه پر شکر
 که بر سر آن دو چوب نصب کنند آنچه برید از زمین
 نعت - صفت و هر چیزی که بجایت نیکو بود
 و در اصطلاح شعر صفت حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم را نعت گویند -

فصل فی الفارسی

ناخواست - غیر طلب نام دارد و در ظرف
 و ادوات است ناخواست بی پای کوفته -
 تا و اشت - باشین موقوف تنگ که
 اندام خویشین بسپرد -
 ناقه مشک یافت - باکاف موقوف
 ای آوازه بلند و نیکنامی یافت -
 تا گرفت - یعنی ناگهان -
 نان شکدان شکست - یعنی حسام

خوارگی و بغی و زریه -
 نخست - بضم تین اول -
 نشاخت - بالکسر نشاید -
 شست - بالکسر خوشی کذا فی زفاگو یا
 نعل در آتش است - سماع است چون
 بنحواهند که کسی را بقرار گردانند نعل را افسون
 خوانده در آتش می افکنند او بقرار میشود و در
 خانه آنکس می آید -

نقش بست - یعنی آفرید و تصور کرد و
 تصویر ساخت و تجیل نمود
 نگون طشت - بالکسر آسمان و نیز آنکه

صد عیب کرده و صد خطا گرفته و تجیل -
 ثور اوست - ای در شتره او نور نهاده اوست
 نوشت - بفتح تین بر پیچید و نوشت بفتح کیم و
 کسر دوم کتابت کرد -

انگفت - پوشید و نام شعبه و پرده بزرگ
 نیم وست - باسین موقوف یعنی مسند خرد

باب الثاء

فصل فی العربی

نبایت - خاک های چاه
 نبش - بالفتح بدست چاه کردن -
 نثیث - بیرون تراشیدن آب از مشک
 نث - فاش کردن خبر -

فصل فی الفارسی

فغشبت حواش - خداوند تعالی -

باب الجیم

فصل فی العربی

تارنج - معروف یعنی میوه نارنگ نیز می رنج
 تاج - بلند آواز و نیز ساج جولا به
 نسج - بالفتح بافتن جامه
 نسیج - بی نظیر و بافته شده جامه و نیز جامه
 و نیز وزیر بفت -
 نهج - بالفتح راه فراخ -

فصل فی الفارسی

شکانهج - گوشت پوست که بسوزناخن گیرند
 و بیشترند از آب یک نیز گویند و قیل بالکسر در

فرسنگ فخر قواسست نیک دن فرا گوشتن
 نیرنج - بالفتح سحر و افسون و جادوی
 نسیم - بالفتح بایار فارسی حسد بر زیر یافته
 کذافی ز فانگویا -
 نفروج - بالضم آن چوب که بدان نان پهن کنند
 که بتباریش منظم و مدخل خوانند هندش بسیلن
 گویند کذافی القنیه -
 نملج - بالفتح نم و تری -
 نوحج - بالفتح و الکسر بایار فارسی گیاهیست
 که آنرا لبلا ب نیز گویند -

فاش کن ازین روز با این کار نکنم بخرمان
 خدای تعالی بهان زمان زرینه یافتند آبروی او
 مانند ازان روز بسوی آن کار نکشت اکنون
 ضرب المثل شد بر اینچنین توبه -
 نوح - نام پنجمیری که او را ثانی آدم می گفتند
 اگر چه این لفظ عجمیست اما مستعمل در عربیست و بعضی
 گویند که او را نوح بدین میگفتند که او نوحه بسیار
 میکردی از خوف خدای تعالی بدین که همه خلق غرق
 شدند بدیای او چندین که سلامت ماندند -

فصل فی الفارسی

نهادن بیپای قدح - کنایت از شراب
 خوردن زیر چاه بیپای نهادن استاده کرده است
 و آن عبارت از مستانه کردن بقندج است و
 استاده کردن قدح لازمه شراب است -

باب الخاء

فصل فی الخاء

خاء - و سنده دوم -
 خسخ - بالفتح دور کردن چیزی بچیزی حسن
 و نیز نام قلم است از شش قلم که اختراع خواجه
 یاقوت مقتضی رحمة الله علیه است و بدین معنیست
 که بدان قلم خط نسخ می نویسند و بعضی گفته اند
 خواجه جمال الدین یاقوت مذکور قلم نسخ اختراع
 کرد و این قلم قلمهای دیگر منسوخ گردانید
 بدان سبب این قلم را نسخ نام نهاد
 نسخ - بالفتح و بدین دم در خیز

باب الحاء

فصل فی الحاء

حاء - پند و هنده و نیک خواه
 حباح - بالضم آواز سنگ -
 حجاج - روای حاجت و فیروزی
 حصوص - توبه استوار که باز عزم ندارد که
 پیش بدان گناه باز گردد کذا فی اللجج و فی اللصوص
 نام مردی بود که در جماعت بکسوت زنان
 می ماندی و زنان را غسل میکانند و روغن
 و رواندام ایشان می مالید و با ایشان فساد
 میکردی روزی دختر امیر برای غسل آمد چیرگی
 زرینه او گم شد چند آنکه شخص تجسس کرد دنیا فتند
 گفتند بیائید هر همه را برهنه کرده بنیم نصوح چون
 بدین شنید مرغ دلش از ایشان تن پرید و در سر
 با خداوند تعالی نالید خداوند او ستاری سرن

فصل فی الفارسی

تا بچرخ با سوم فارسی مضموم نام سلاحی است
 کذا فی زفان گوید در شرفنامه است
 تان گرم چرخ - آفتاب -
 تان حلال شیخ - کنایه از زهد و تقوی است
 تاج - بالفتح کینار ابریشم و نوعی از جامه های گرانمایه
 و شطرنج بفسه که بران نشینند ای نهالچه -
 تارخ - بالکسر معروف که بتبازیش شعر خوانند
 تارکس سقف چرخ - ستارگان -
 نه کاخ - نه فلک -
 نهم چرخ - عرش مجید -

آب ال دال

فصل فی العربی

نروندید - همتا -
 نرو - بالفتح معروف یعنی باز لیت و دره آن
 بازی - گویند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز
 نشد - شعر کذا فی شرفنامه اما در تاج بدین معنی
 نشید بایا است حیث قال النشید شعر المناسه
 بین القوم و هو ان یمنش بعضهم بعضا و رقیبه
 بمعنی سرودست -
 نشید - بر هم نهاده درخت -
 نقد - برگزیده و چیزی در حال و حضور
 داده و ستانده شود یعنی مال حاضر -

فصل فی الفارسی

تا بود مشد - یعنی مفلس و فقیر -

تا جود - بر وزن نابود کاسه بزرگ آوند شراب
 تار و - بفتح را جانور لیت خرد که در سنگ و
 بهایم چسپد و آزا کند نیز گویند هندی کل
 نامند و در فرینگ فخر قواسست تار و ساز چاک
 دروزنه و نیش پشه -
 تار دران افشاندند - با سوم موقوف
 ای خون گریسته اند -
 تار کند سباز موقوف و کاف مفتوح بی ا
 گویند که دران درختان بسیار باشند -
 تاف تو بر غم زود - یعنی تاف تو بوقت
 نحس بریدند -
 تاف من در - ای در وقت ولادت
 ناگوار و ناگورد - کلاهها با واد فارسی موقوف
 و اول بار موقوف گرانی شکم که از نا هضمی طعام
 باشد بتبازیش بیضه گویند -
 تاف و - با سوم موقوف لشکری براه کرده
 برای مهمی و کار -
 نام همین از شکم افتاده بود - ای نایاب
 بود کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعر اجمالی سرین شیرین
 تاور و - جنگ بتبازیش و غاخوانند و نیش
 بمعنی رفتار

تا مهید - بیا فارسی بقول فردوسی نام خواهر
 اسکندر که دختر فیلقوس بود و ستاره اسبیت
 در آسمان سوم که بتبازیش زهره گویند و آن
 مطربه فلک است -

نور و - بفتح تین جنگ -

بیشتر ایجا تجرید - ای تخته دوم که تجرید است نوشته
نخلیند - آنکه نخلیندی کند از موم و جز آن
نخاله محمود - چندی از درختان خرما در کعبه اند
کذافی شرفنامه در اصطلاح اشعار است نوعی از
درختان خرما می جید -

نرو - بفتح تنه درخت نام بازی همه آن باز
نزو - مختصر نزدیک -

نژاد - بفتح و قیل بالکسر باز فارسی اصل و در ادب
است اصل مردم و در زفاگو یا است نژاد بالکسر
اصل و تخم و نسب و در فرهنگ مخترق اس
اصل و اصل

نژند - بالکسر و قیل بالضم باز فارسی عکسین و
نور مانده و سر فرود انگنده و سر گشته کذافی شرفنامه
و در زفاگو یا است نژند بفتح و الکسر باز
فارسی سر فرود انگنده یعنی خوار و بالضم عکسین
و شیب یعنی ضد بلند -

نسر و - بفتح نیم و ضم سوم و نیز بفتح نیکم و ضم
دوم شکاری -

نشدید - بیا و فارسی سرود -

نعل در آتش افکند - یعنی بتیغ را گردانید
چنانکه آتش را سحر کرده در آتش اندازند
از جهت بتیغاری -

نعمتاک استا - ای اعمال جهانی
نایت کند کذافی القنیه در اصطلاح اشعار است

مصالح عالم ثابت گرداند -

نغنودید - ای نغمه پید و نغافل مشو پیشتر است
از غنودن -

نفس آ باد - بفتح تین شش

نقره این کار یا همین کشید - ای کار یا
و مرآتیه و فکر یا همین کشید یعنی نجوت خبث

در ملک بالادست رسم است که مجنون را
بسلسله آهن کشند کذافی الشرح المخزن

نقش زیاده - یعنی اسمی با سمی و آنچه قابل
دیدن نبود -

نقش نوشتند - یعنی در خیر وجود بیاروند
نگزیر و - با کاف فارسی چاره نباشد

نمک سو و کنایت از قدید کذافی الشرح المخزن
نواند - بفتح مانده و آگاهی کذافی زفاگو یا -

نور و - بفتح تین جنگ و بیج که در چیزی است
و پسندیده و در خور کذافی الادات اما در استعمال

بمعنی جامه بیج نیز است در شرح مخزن است
و آلتی چنین نیز است شعر را که در آن شعر می بچند

نوشاد - بالضم و با و فارسی و قیل بالفتح نام
ولایتی است منسوب بخوردیان لازم نوش کنا و

نوند بفتح تین اسپ نیک رود و پیک خبر بر نیر
نام مقامی است که آتشکده بر زمین آنجا بود

و در ادب معنی استره نیز است

نویید - بفتح با یا فارسی آگاهی ضیافت و
همانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن

مخداو - دیوانی و کارهای عظیم و بیکران
 و قائده کذافی ز فانگو یا و بمعنی متحرک و لرزان
 و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده و بضم
 اول و ثانوی مجهول بر وزن گوید یعنی بلرزد
 و بناله و نوحه کند و باثانی مجهول بر وزن امید
 نرزد و نرزد گانی و خبر خوش و هر چیز که سبب
 خوشحالی بود -

شماو - بالکسر بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده
 و ماضی نهادن و در ز فانگو یا بمعنی تن ست
 و استعمالش در محل خلقت و جبلت نیز آید -
 نهارید - بالفتح ترسید و در ز فانگو یا با زا
 معجمه نیز بدین معنی آمده است -
 نهانند - بالکسر نام شهر است عظیم در کوهستان
 زمین و نیز نام پرده سرود -

نه برود - بالضم -
 نه کنید - یعنی نه فلک -

نمید - بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز جنطل
 و آرد ترکیب کنند -

نهی و نهور - ای بی نام و بی نشان کنی
 کذافی الاصللاح -

نیازمند - بازار موقوف حاجتمند -
 نیر و من - باوا و فارسی تو انا و خداوند
 نیشکر خد - اسی خط بسبب سبزی و شیرینی
 کذافی شرح المخزن -

نیوشید - باوا و فارسی شنود -

باب الذال

فصل فی العربی

نمبید - شراب خرمایه و قیل کنی و فی التاج
 النبیذ معروف -

باب الراء

فصل فی العربی

ناجر - ماه تابستان که بغایت گرم و دو اتم
 سر صفرا در ایام جاهلیت -

ناور - اندک و نایاب و نیز آنچه نیک لطیف
 بود گویند نادرست -

نار - آتش و فارسیان بمعنی انا نیز استعمال کنند

ناسور - علتی است که در گوشه چشم افتد

و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و جراحت

و نبله های کمنه کذافی التاج اصل معنی این است

اما این زمان غالب آمده است بر ریشی که دائم

جاری بود از آن ریم و خون هندی ناسور گویند

و قیل ناسور زحمتی است که در مقعد میشود

ناهر - پارگی و نیز نام شاعری -

ناحضر - ناز کننده -

ناظور - باغبان و از شیخ بمعنی پاسبانه

منقوست یعنی نگاهبان -

ناظر - سیاهی چشم که هر دک اندر وی پیدا شود

کذافی التاج و نیز بمعنی بیننده و نگاه کننده

آید و آن بویسند که بالامی مشرف گماشته شود
 و هر که سیایش زمین کند آنرا نیز ناظر بگویند -

ناتور - صور و نای بزرگ -
 شمار - بالکسر معروفه یعنی زحمتی -
 سنجار - بالفتح و التثدید در و دگر -
 شکر - بالفتح شکر گافتن سینه شتر
 یوم النحر و هم روزی الحج ایام نحر و یازدهم
 و دوازدهم ماه مذکور -
 شحریر - بالکسر دانا و استاد نیک -

و بیرون آمدن است از اطاعت مالک -
 نفور - بضم نین گریختن و رمیدن -
 نقیر - گریز -
 نقار - بالفتح و التثدید بنقار سوراخ کننده
 و بنقار دانه بر چسبیده و بنقار بردخت زنده
 نقیر - تاده و چوپیک دانه خرما که ذافی التلج
 و در شرفنامه است خسته خرما که در خرما باشد -
 نکیر - نام فرشته که در گور سوال کند و ایشان
 دو فرشته اند منکر و نکیر -

نذر - بیم -
 نذیر - ترساننده و نیز نام مصطفی صلی الله علیه
 و آله - بالفتح کرس نام بت و ستاره اسیت
 و نیز آن کس طار و نسر واقع و آن مکان ستاره اند
 میان ایشان سمت قبله واقع است و در شرفنامه
 نسر بالفتح و نسر تخمین سایه کلاه -

نمر - پلنگ -
 نور - بالضم آنچه ظاهر شود بدان چیزی که و هم
 بدین اقوان را نور میگویند که بدان ظاهر میشود
 حق و اطلاق نور بر حق تعالی هم بدین معنی است
 که از دست ظهور اشیا در و شنائی را که نور میگویند
 هم بدان که ظاهر میکنند اشیا را و بالفتح شکوفه دخت
 نوشادر - معروفه که ذافی التلج و در شرفنامه
 است نوشادر بالفتح کوهی است بناحیه
 سمرقند و دومی از آن بر می آید و بر هم میشود
 و نوشادر میشود -

نظور - نام مردی صاحب ذهاب ترسیان
 نشتر - پراکنده و پراکنده کردن و بوسه
 خوش و میدان -
 نصهر - یاری کردن و نیز نام مردی -
 نصیر - یاریگر -
 نصیر - باضاد معجمه تازه و تر -
 نظر - بفتح تین دید و بینائی -

نهار - روشنائی روز و در حال بچه و سنگواره
 نهر - بالفتح جوی -
 نیر - روشن -

نظیر - همتا -
 نفر - بفتح تین جماعت مردمان از سه تاده
 و نیز نفر یعنی نفرین است که ذافی التلج این
 زمان غالب آمده است بر بنده و ببنده را
 که نفر میگویند بدین که همت ایشان بگریختن

فصل فی الفارسی

نابکار - هر که بکاری نیاید او را گویند و بد کردار
 ناچار - چیزی که لازم بود و بی آن مفر نباشد

بتنازیش لابد گویند -
 نازین سپکرای نازین و لطیف صورت -
 ناگزیر - با کاف فارسی ناچاره کذا فی شرفنامه
 ناگزیر - با کاف فارسی مضموم ناچار کذا فی
 اصطلاح الشعراء اذات بدیعنی ناگزیر بجزیر یا
 آورده است -
 ناگوار - با کاف مضموم فارسی ناچخت طعنا
 ناور - معدوم
 نام آور - یعنی خداوند تعالی و آوازه چه
 در نیکی و چه در بدی -
 نام بر وار - یعنی شهور و معنی ترکیب
 نام بر وار نده است و در شرفنامه است که
 شیخ واحدی بنام با خوانده اند -
 ناموس گیر - مهتر جبریل علیه السلام
 نامور - با بیهم موقوف همان نام آور -
 ناما - کاهش و گداختن و گداختن و
 گرسنه که از پگاه چیزی نخورده باشد -
 نحس اصغر - مریخ
 نحس اکبر - زحل -
 نخیر - بالفتح با سوم فارسی شکار و شکاری
 و شکار کننده و شکار گرفتن و بهیمه دشتی و در
 ز فائکو یا یعنی شکار گاه نیز است -
 نخیر - کین و باز از معجزه نیز درین لغت است
 کذا فی شرفنامه و در اذات کمین است بجای
 بیم است -

نر - بالفتح ضد ماده و در شنت و قوی و دیو ستنیه
 و نره دیوان هم بدیعنی آمده است -
 نزار - بکسر تحت لاغر -
 نسر - بفتح یکم و سوم سایه کلاه کذا فی
 فرنگ مخترقواس -
 نستر -
 نشاپور - بالکسر نام شهری که آنرا مینا پوزینه گویند
 نشتر - بالکسر آن نشتر که آلت جهل است
 نشخوار - بالضم کاهی که بعد از خوردن اسپ و
 ستور بماند نشتار که گویند غلط ازین است و
 نشور بالضم با و او فارسی مثله کذا فی القنیه
 منقول از طرح -
 نعل من کند دو سپک - ای نعل من مثل برنج
 نعمان مندر - نام پادشاه حره که از شهزادگان
 نقشه مصدر - در وسیله -
 نقش قند بار - ای صورت های خوب -
 نقطه روشن تر بر کار - ای قطب مرکز -
 فلک محمد علیه السلام -
 نقیبان بار - ملائکه -
 ننگه تر کار - ای سخن باریک و لپیز -
 نگار - بالکسر کاف فارسی نقش و امر از
 نگارین و نگارنده و آنکه او را سخت دوست
 و محبوب خوانند -
 نگونسار - بالکسر کاف فارسی شرسار
 و هر که بجزیر می نویسد غلط است چنانکه در

بشر فنامه است که بغیر نون غلط است چنانچه
 می نویسند که نگوسار یا لکسار کاف فارسی آنکه
 از بشر مندی سرنگنده بود و آنکه سرزیر و پای
 بالا باشد و نگوسار که بغیر نون بنویسند غلط است
 بلکه مختصر است و مثل این بسیار آمده است و در
 ادوات بدین معنی بغیر نون مسطور است -

نوار - بالضم آن لیمان بافته که پاس خرد
 ستور را به پشت و شکم بر بند تا بیفتد کذا فی
 شرفنامه و در ادوات بجای لیمان یافته سن است
 نواله بر - یعنی کار و بد یعنی بضم باست و اگر
 بفتح با بخوانی معنی برنده نواله باشد و امر بدان
 نوبه - نوبه آمده کذا فی زفا نگو یا و نیز عورته
 که پستان او نوبه آمده باشد -

نوبهار - معروف و خانه بود در بلخ عظیم بنا
 هر یک و آنرا باید بختیاج پوشیده بودند -
 نورد - نام پادشاه ایران زمین که پدر او را نورد
 نام بود آخر الام افرا سیاب و رازنده گرفته
 و اسیر ساخته و سران لشکر او را کشت
 نوزادگان خاطر - مصنقات منشیات بلخ
 و خیالی و معانی شعر -

نوش آزر - با و او فارسی نام آتشکده است
 نشان را -

نوک - چاکر و نام پادشاهی -
 نهار - بالفتح روز و بجهت چراغ همان نهار
 که چیزی نخوردن از با د با شد تا مدتی از روز

نه پدر - ای نه فلک قیل کو اکب مبعده و عقل شین
 نه سایه بر و گستراننده نور - یعنی نه فرود آید بران
 و نه بنید از ای التفات بدان نکند و قیل نه چو شد
 آزا و نه آشکارا کند و قیل نه مهر کند بر و نه مهر
 اما معنی اول اولی است لوتیه سیاق زیر اچس
 بیت بدین گونه است سه گرافسانه بیند از
 کار دور + نه سایه بر و گستراننده نور یعنی
 اگر کایتی در سکندر نامه نالایق بگیند
 بدان التفات نکند و در پی آن نشود و نیز یعنی
 نه بد گوید و نه نیک -

نه قصر - نه فلک -
 نه گنبد دوار - نه فلک -
 نه مقرنس دوار - مثله -

نهار - بالفتح عظیم از هر کار و هر چه بسیار و عظیم
 و عجیب بی اندازه باشد -
 نیر به کبک برهنه پیکر - ای علم در دست
 و برهنه قالب -

نیشاپور - بایار فارسی همان نشاپور که
 در آنجا فیروزه میشود -

نیشتر - بایار فارسی و شین موقوف نشتر -
 نیقه رویه چو بلبل که بر می پرسی ای پوشتین نرم
 بسبب بقراری می چو شیر است -

نیلوفر - بایار فارسی معروف یعنی گیاه هست
 که در آب بود و آفتاب پرست نیز گویند بهندش کنول
 نامند کذا فی زفا نگو یا -

نیلی دوار - افلاک -

نیروز - بالفتح که بتبارش این خوانند

باب الزاء

فصل فی العربی

نجر - نیت شدن -

نخایز - طبیعتها -

نجر - بالفتح خوب تراشیدن و آب گرم کردن

نشر - جای بلند -

نفر - بر حسب تن آهو و بزغاله

فصل فی الفارسی

ناخن روز - آفتاب -

نازکشش معشوق از عاشق و نام درخت است

و شبوی در غایت شهرت که بتبارش صنوبر

بر اندر و قیل بعضی اخیر بازار فارسی است -

نخیز - همان نخیز که گذشت -

نفر - بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش

چشم خوش آید و چاکبک معنی اخیر از زفانگویا است

نماز - پرستش و در زفانگویا معنی خدمتکاری

و نواز بود -

و آموز - طالب علم مبتدی و نیز معلم صبیان

نواز - بالفتح نوازش و نوازنده و او نواختن

نوروز - یعنی آن روز که آفتاب در برج حمل

ید بتبارش نیروز گویند و آن روز جشن میمانست

وز - با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی است

و عروسان و زرختان گل شکوفه کرده

نونیاز - مبتدی -

نماز - بالفتح گویند که پیشرو گله باشد

و باستغاره بر پیشروان قوم اطلاق کنند کذا

فی شرفنامه و در قنیه است نماز بالکسر زکشن

نمناک سبزه - پاکات فارسی تیغ پولاد -

نیاز بالکسر حاجت و احتیاج و درست و

خط و این را نوازان نیز گویند کذا فی زفانگویا

نیلی رز - بالکسر بالام موقوف آنکه رنگ نیلی رز و

نیمروز - با میم موقوف و او فارسی معروف

نام ولایت سیستان و نیز نام نواست و کهنی -

باب الزاء الفارسی

فصل فی الفارسی

ناز - درخت صنوبر

نور - با و او فارسی درختی است خوشبو

کذا فی شرفنامه و در فرهنگ نوحه اس و قنیه

مذکور است نور با و او فارسی و زاء نیز فارسی

درختی است معروف و آن درخت به شبیه

سدره است و بار او چون ترخیلی باشد و بعضی

گویند که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند که

درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم باشد

و بازار عربی و او فارسی معنی هنوز نیز آید پس

بنیاد همان نور است باز آمده است کذا فی زفانگویا

باب سین

فصل فی العربی

ناقوس - چوبیست که در میان نماز هر نماز خوش

ناموس - کازه صیاد زمام منتر جبرئیل علیه السلام
و در شرفنامه منقول از ادوات بعضی بانگ آواز است
اما در نسخه ادوات که نزد کاتب است در آن این لغت
نیست و از شیخ محمد خضری یعنی نگار نام سماع است

شخص - پاسب
شخص - نافر خنده
شخاس - مس

شخاس - مشد و جای برده فروخته کذا
فی التاج اکنون مخفف مستعمل شده است مر آن
بازاری را گویند که در آن بردگان و ستورگان
و جز آن فروخته می شوند

شرجیس - معروف یعنی زگس و این معرب است
شناس - دیومردم جنسی انداز خلق که بر
یک پای می چنند و جز آن پای ندارند و زبان
عربی ندارند

نفس - بفتح تین دم و بالفتح خون و تن و سمیت
و جان و داب
نفس - بالکسر فراحی و خونی که بعد از ولادت
روان شود

نفسین - بالفتح چیز گرانبایه
نفس - بالکسر سیاهی دوات و بالفتح عیب
بالکسر چیست که از دها را بگزید و بکشند

شاسان گذشتیم یعنی نجوشی گذرانیدیم کذا فی
زفانگوبیا

شگس - بالفتح یا کاف فارسی نام گلی است
خرد و گرد و در درونی او زرد است و در بیرونی
او سفید و با شطاره چشمه مشوق نیز مراد دارند
شس - بالضم میان لب و بینی و گرداگرد دهان
و گرداگرد لب

شگس - سرد پیوار و بکس نیز درین لغت است
ش و معنی و نه مقرر نس - یعنی نه فلک

باب الششین

فصل فی العرنی

شباش - مشد و کفن نیز
شعش - بالفتح جنازه چون مرده برو باشد
و چون نباشد سر بر گویند و نبات نعش کبره
و صغری معروف اند

شعش - نگار و نیز جنسی از اجناس سرد
یعنی در بیت فارسیان بکلامی مسجع غیر موزون
نقاش - نگارنده

فصل فی الفارسی

شاخن خوش - نام دار و نیست که تیار است
انظار الطیب هندش با کچم نامند کذا فی
زفانگوبیا

شار بالش - یعنی بالش مرتبازیش مخ
خوانند و بی التی تو اضع تحت الخد
شامیش - بوزن ناروش براب کرده

فصل فی الفارسی

شادوس - جائے عبادت معان
شاس - بالکسر خوش و خرم گویند عمر

نایبوش - ساز لیت ازان مطربان کذا
نی ز فانگویا -

نسرین نوش - باو او فارسی نام دختر
سقلاب شاه که بهرام گور در جباله خویش آورده
نش - بالفتح سایه کلاه -

نور پاش - ای پراگنده کننده نور
نکویش - بالکسر دوم و سوم فارسی سزیش
کردن کذا فی ز فانگویا -

نگهبان آن پیکران درفش - یعنی آسمان
پیکران درفش ستارگان و نیز فرشته که موکل است
بر آن ستارگان و در فرنگ فخر خوان معنی زهر
و خرمای بوجبل آمده است -

نوش - باو او فارسی چیزی شیرین آب حیات
و تریاک و امر نوشیدن و نوشنده -

نیایش - بالکسر زاری کردن و در ز فانگویا یعنی
و عا و آفرین کردن است -

نیش - پایا فارسی خار که بدان کزوم و زنون
رازند شعله برای گرفتن روان کرده نیش +
نهاده پدر چنگ در نامی خویش + یعنی دست
در خلق خویش نهاده بود و این کنایت از بجلی
است که خود نمی خورد -

نهادم قدم بر سر کام خویش - یعنی از
مراد خود در گذشت -

نیوش - بالکسر و قیل بلفظم شنونده
و امر شنیدن -

باب الصاد
فصل فی العربی

ناخص - پیرزن لاغر شده از غایت پیری
نمض - آواز کردن مرغ
نص - کرانه چیزی پدید آید و نیز قرآن را گویند

باب الضاد
فصل فی العربی

ناقص - شکسته -
نمض - بالفتح آن جامی که طبیب گیرد در دست
نقص - شکستن و آنچه از پاشانند یافتند
نقیض - خشک و انگشت شکسته و پیوند با
و بانگ پر عقاب ماکیان و دخل و آواز مزیدن
حجام شیشه و آواز عک کذا فی التاج و نیز ضد
اما منطقیان میان لقیض و ضد فرق کرده اند
بدین که ضد بن در محلی مجتمع شوند اگر چه مجتمع نشوند
و نه مرفوع چنانچه نفی و اثبات و موت و حیات
و بالقیض بن مرفوع شوند اگر چه مجتمع نشوند چنانچه
لعل و سیاه بدین که سمیه باشد و نیز یعنی شکسته
آید جای بلند و کعبه -

باب الطاء
فصل فی العربی

نشاط - بالکسر خوشی -
لفظ - معروفه و آن دار و نیست که حکما
سیاسانند هر جا که میزنند آتش میگیرد
نقط - بالفتح گونه از چیزه -

باب الطاء
فصل فی العربی

لحوظ - بر خاستن قضیب وقت شهوت
نمط - یختین نوعی از گنده نی و گروه که بر یک کار
باشند و نیز بمعنی طریق و گونه و بساط آید -

باب العین
فصل فی العربی

تضاع - جنگ و خصومت -
نطح - معروف یعنی چرمی که برای سیاست
جان گستر اند و بدان ریگ اندازند و نیز چرمی
که در آن خفته بگذاشند روغن در اندام طلا کنند
نیز بساط شطرنج را نامند و نیز گسترده

تحناع و نعنع - ربودن کذا فی التاج دور
شرفنامه در لغت پورده آورده است بتازیش
تحناع گویند و نیز در لغت نعناع تفسیر کرده است
و گفته است لغت البیر عین هم استعمال کرده اند -

نفع - سود -
تقع - گرد -
نوع - گونه فی التاج النوع کم از جنسه

باب الغین
فصل فی العربی

تغمغ - بضم گیم و سوم سپایه که بدان غله سپایه
و بتازیش تغمغ نامند -
تغاع - بالکسر قرح آب و آن طاس که بدان
شرب بخورند -

نوع - با و او فارسی نام موضعی است نزدیک
تضایق که حافظ نوعی منسوب بدوست

باب الفاء
فصل فی العربی

تفت - بالفتح موسی بر کندین -
تخیف - نزار
تواف - معروف یعنی طراح -
تصف - نیمه -

تعفف - زمین خالی کذا فی التنبیه -
تیهف - زیادتی يقال عشروما تیهف

فصل فی الفارسی

تاف - معروف دهر چیز بر اناف آن
تکاف - بالکسر موزه درشت یعنی دستوانه
شکره داران که بردست می پوشند کذا فی
زفانگوبای -

توف - بالضم بانگ صد که از کوه و از
گنبد و از آب و از چاه و امثال آن پدید آید -

باب القاف
فصل فی العربی

تاطق - گویا در تاج است الناطق مال زنده
یعنی حیوان و در تفسیه است ناطق آب و شور
و امثال آن
تسوق - بالفتح رشته الشوق من کل شیء
ماکان علی نظام واحد -
تطق - بالضم نیکو سخن گفتن -

فطاق - بالکسر و نیز نطق مانند از است
که در آن از اربندی کنند از زمان -
نقیق - آواز زاغ -

فصل فی الفارسی

نسخ تعلیق - نام قلم که عجیبان آن قلم را
از شش قلم قدیم استخراج کرده اند یکی تعلیق
که از قلم توقیع کشیده اند و دوم همین نسخ تعلیق
که قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده و آن را نسخ
و تعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ و قلم اثبات بدین
قلم می نویسند و خوب می آید و آنکه نسخ تا آنکه
گویند خط است -

شهر ایلاق - زهریت عظیم هر که بدان شهر
کند آن شب احتلام آید -
خرواق و نه طبق - یعنی نه فلک

باب الکاف

فصل فی العربی

ناجر پاک - نام موی از زهد تر سیان -
ناصیه داران پاک - یعنی اولیا و زهاد و
عباد و اتقیا و ملائکه -

ناک - خداوند و صاحب برین معنی مرکب
استعمال کرده اند چنانچه در ناک و غمناک و
نیز مشک خالص که در وجهی سوخته خلط کرده باشند
که آنی شرفنامه و در زفا نگو یاست ناک مشک
نچه با کاف و عشوش کنند و در سنگ فخر قوس
ناک مشک عشوش -

نان سپید قنک - ماهتاب
ناوک - آن آلت چوبین خالی که بیان آن
بیز ناوک در نوشته آمد و بدین معنی نیز ناوک نیز
استعمال میکنند -

نثار اشک - گریستن و گریه کردن -
نروک - بفتح نریم و سوم لغز و افسانه کذائی
ز فغانگو یا و معنی ترکیب نروخور دست
خرسک - غله معر که تبارش عدس خوانند کذائی اینه
نستاک - بالکسر چاک شکم
نساک - بالفتح نام غله است که تبارش عدس
خوانند و جزوی از کتاب اخبار گبران که از اسوره

سوره و جزو جز خوانند و قبل بالضم کذائی شرفنامه
نشک - بالفتح درختی خوشبو -
نشینم حوچاک - ای بارم حل و خوار می انگندگی
نفاک - آنادان و ابله و حرام زاده -

نفرک - میوه معروف که اندک و نینیز گویندش
نغوشتاک - بالکسر نهبی گران آواز کیش
بیش شونده و ز زاهد می ترجمه صاص -

ناشتاک - بکسرتین قرغه ار کذائی الاوات و
در زفا نگو یاست بعضی بسین همایه نیز گویند -
نلاک - بالکسر دراک و دانه شملیت در بعضی
طب است که نوعی آگوست و آن دو نوع است
یکی در غایت سپیدی برنگ شیرست و دوم در
غایت سرخی و شیرست
نمشاک - آن شیر که بر دوغ دوشتند در ادانت

بدین معنی نمشک است -

نمشک - بضم تین چیز لیت سرخ مانند بود
سنی ز رنگ فخر و اس سوم حرف تار و قنیت است

موسک نموشک - بالفتح و قین بالضم
باسین مملو و معجز عیبت خرد تبار نشین تهوچ نامند
مموک - نشانه تیز

اور فلک - آفتاب

نوک - با و او فارسی سر تیغ و قلم و پیکان
و جز آن -

فلک - یعنی یکی آنکه ما بهتاب در دست

و بر دو م عطارد یعنی دبیر بر سوم زهره یعنی ناهید
بر چهارم آفتاب و بر پنجم مریخ و بر ششم شمشیری

و بر هفتم زحل و بر هشتم آنکه دوازده بروج است
و شست منزل و سی و شش یک جمله بر است و

از اگر سی فلک کوکب فلک البروج و منطقه البروج
نیز گویند بهین عرض است که کسی با هفت فلک

و روست و آنرا فلک لافلاک و فلک اطلس
و فلک ساده و عقل کل نیز گویند -

میشک - قمر خدار -

نیل فلک - ای نخست فلک نیز سیاهی آن
نیلک - بالکسر گوشت و پوست که نیرخن

گرد و بیفشند -

نمشک - بالکسر و با سوم موقوف و نام و عفت
یعنی تراک خرد که در سقف و عمارت بکار برند

و الله اعلم -

فصل فی التزک

نک - بالکسر و چون آنچه قل غلام قل نک تو
و این ملحق بکلمه -

باب الکاف التازی

فصل فی الفارسی

نارنگ - میوه است در غایت شهرت که
تعریب آن نارنج است -

نارنگ و تنگ - تغزو و تفاخر و بزرگی یعنی از
چیزی که موجب بعیزتی بود خود را نگاه داشتن -

غنی و سنگ - لعل آهن آتش و امثال آن
نر سنگ - بالفتح دانه لشکر که در شکار جهت

شکار می کشند -

نفس تنگ - زمانی لطیف که در پیک ذی گزند
تنگ - عار و عیب

نهنک - بالکسر و بالفتح بیشتر آبی و با ستاره
بر تیغ و قلم نیز اطلاق کرده اند و در حقیقت است منقول

از کتابی سنگ در عربی تمساج و بهند و
ستار گویند و اگر مدتی دراز در آب بماند

که وی را آفتی نرسد طول و شصت گز شود و
گویند نهنک بیضه را در کراه آب زیر ریگ بند

تا بچرخد آید آنچه برابر در آب باشد نهنک شود
و آنچه در صحرا و ریگستان رود شفق شود پوست

نهنک بریان کرده بحاصیت صرع را مفید بود
و تلخه او اگر در چشم کنند فرد آمدن آب باز دارد

نیرنگ - بالفتح سحر و افسون و جادو و

وانسوگرمی و طلسم و در تعریب کات فارسی را
با جیم عربی بدل کنند کذا فی زفانگویا -
نیم جو سنگ - ای مقدار نیم جو در وزن
نیم سنگ - بکسر لام یعنی قریان ترکش و ساقین

باب اللام

فصل فی العربی

نار حیل - جوز هندی این لغت عربی است
ناول - امر سناوله از باب مفاعله است
از نول که معنی آن دادن است امر در کلام حافظ
بمعنی اصل فعلاست یعنی بده و بمعنی مشارکت
عربی است بدین که عادت منجوران است که

بیکدیگر میدهند پیاله را

نخل - زنبور شهید -

نخل - باغ، معجمه درخت خرما

نخیل - خرماستان -

نزل - بالضم روزی و بالفتح آنچه پیش آید
نهند از اسباب ضیافت -

نزیل - بالفتح همان -

نسل - بالفتح فرزندان و زائیده -

نصل - بالفتح تیغ و پیکان

نصل - نعلین -

نعال - بالکسر جماعه و نیز صفت خیر را گویند
بدین که جایی نعل نهادن است

نفل - طاعت که نه فرقیه و نه سنت بود
و عنایت و نوعی از ریاضین با دیده

نقل - بالفتح از جانی بجائی بودن هم به معنی
چون کسی میرود گویند نقل کرده یعنی از در فناء به دنیا
رفت و بالضم آنچه میجو از آن تبدیل میکنند

نقال - عقوبت -

نمل - زنبور -

نعل - نخشیدان در حق و سزاوار -

نوال - صواب و عطا -

نیل - بالفتح دریا فتن و بالکسر رود مصر که از
کشور زنگبار آمده است رنگی است سیاه معروف
و سپید سوخته که در بنا گوشن بچکان بالند و دفع
چشم زخم را معانی اخیر از استعمال قرین است

فصل فی الفارسی

نال - فی که درون خالی باشد و بمعنی ظلم نیز آید
و پرزده السیت خرد که اهل هند آنرا نالی گویند
کذا فی الاوقات و در شرحنامه بمعنی نیشک است
و از شیخ محمد خضری شیرازی معلوم است که نال
رگی است باریک که از میان کلک بیرون آید
و در قدیمه نیز است نال کلک میان خالی و لسیان
که در آن کلک باشد -

نخل موصل - آنکه شاخ و رختی وصل کنند

چون یکی شود بن شاخ پیوند درخت هر دو با روی

نخیل - بالفتح با سوم فارسی گرفتار اندام است

باد و سر باخن پاد و سر انگشت دست چنانکه

بدر آید -

نر جمل - لغت حقیقین جامه السیت که شیمی که در جنبش فن

نشیل - بالکسر با باد فارسی شست که
 باهی را بدان گیرند و قبیل باینز فارسی -
نشیل - لغتختین دو چیز که بیکدیگر گیرند و بیاورند
 کذا فی شرفنامه اما در ادوات لفظ بیاورند نیست
نشول - باد او فارسی پوشش سرزد بان
نقش کل - یعنی عرش
نقشه کل - کنایه از مرکز زمین است
نشکل - بالفتح با کاف فارسی آنکه خطش
 تمام ندیده بود -

نور بی زوال - نور اللہ تعالی
نون و دال - پنجاه و چهار
نول - باد او فارسی منقار مرغ و ناره مرا حی
 و مشرب و امثال آن -

نہال - درخت نو نشانده -
نہل - نام مبارز تورانی -
نیم ہلال - با سیم موقوف لب معشوق

باب المیم
فصل فی العرنال

نادم - پشیمان -
تائم - خفته
نجم - ستاره و پروین -
نجوم - ستارگان و مشن در کرات آسمان -
ندیم - یار شریف نشین مجلس یا دشنامان بزرگان
نسیم - باد نرم و خوش که از آخرش تا طلوع
 آفتاب وزد و بومی خوش آید کذا فی زفا نگو یا

بود در شرفنامه بمعنی باد خشک خوب و لیست
نظام - بالکسر نام یکی از ملوک که یکی از کرما
 بود و در او در شرفنامه کرده و شعر و آستی کار
 و سیکه کار بدور است شود و در قنیه بمعنی
 پیوستگی است -

لفظ - سه ستاره است بجز از نزدیک نیز
سکاک در و در او بد و سلاک سخن زون و لطیف
نعم - لغتختین ستوران اما غالب آده است
بر شتران و نیز بمعنی آرمی است برای تصدیق
کلام سائل و در شرفنامه بمعنی چهار و ای نرم رود
دکبر کلیم و فتح دوم جمع نعمت
لعیم - بهشت باز و نعمت
تسام - بالفتح و نقشندید سخن چین در قنیه است
نام سیتز و آن گیاهی است مانند پودنه
دافع زهر کزدم و بومی خوش دارد
نوم - خواب -

فصل فی الفارسی

ناف عالم - یعنی کعبه اللہ
نا کام - ناچار و معنی ترکیب نام دارد و ناخواست
 اما استعمال این در محلی است که کار نغیر خواست
 بنده محض بارادۃ اللہ تعالی از هر چه بارادت
 خدا باشد نغیر خواست بنده برای رذان سبح
 چاره نیاشد ازینجا بگویند ناچار و نا کام است
نان حادثہ خام - اسی حادثہ مغلوب و
 نام او کذا فی الا اصطلاح -

رم لگام - یعنی است ام که کش نباشد
 بر یکم - بالفتح نام پدر سام که جد رستم دستان بود
 زرم - بالکسر یا ز او فارسی چیز لیت مانند دود
 هو اتار یک کند و در لسان الشعرا یا ز اتار می
 ندرج است و در فرہنگ فخر قواس معنی این
 است که از اتار یک کند ز کور است

نوقلم - آنکه نوشتن آموزد -
 نه با هم - نه فلک
 نیر عظم - بالفتح بایار مشد و ترکیب تو صیف
 یعنی آفتاب کذا فی فرہنگ علی بیگی
 نیرم - بالفتح همان نیریم مذکور -
 نیست سنگم - ای و فرہنگ است مرا -

سل او هم - یعنی شترابی که از انگور سیاه سازند
 سپیرم - بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد کذا فی
 فرہنگ و در فرہنگ فخر قواس بدین معنی
 سرم است و آنجا که بران آفتاب نیفتد
 شیم - بالکسر بایار فارسی است شیان مرغان
 بای شستن آن مقام که همیشه آنجا باشند
 شل شام - ماه صبح و نزدیک میدان صبح و صبح
 جذر اصم - ای نعمت تو هشت بهشت
 شام - بالفتح زشت نیزه گون در لسان الشعرا
 شنگ فخر قواس نقام با فاء و قوم است اما
 دوات مصحح با عین است -

باب النون
فصل فی العزلی

ندان - ندیم و پیشیان
 نرجس دان - معرب نرگس دان -
 نسرین - نترن -
 نسیان - نر اموشی -
 نصفان - قرح که شرب او به نیمه سیده باشد
 نصیبین - نام شهر است -
 نظرون - بالفتح بوره سرخ و قیل نمک دریا است
 پیش سمندرک گویند کذا فی القنیه و در بعض لغات
 طب جو اکار نوشته

نقش حکم - یعنی اگر کسی قدری وقاحتی
 رد و سخت دگاہل بود و یا تنش ضرب المثل
 نیک نقش حکم -
 نوبه موہوم - یعنی جوہر فرو نم یعنی ترصد
 گرم بالفتح یا کاف فارسی معنوی
 نک غم زدگان -
 خط شده عذار عالم - ای بروئی من
 برای نورسته

نحان - بالضم چار پایان و نام شخصی است که
 ملک عرب بوده و نیز نام امام عظم ابو صیفه کوفی
 و بالفتح رود خانه است در طائف که بطرف عراق
 میرود و آنرا العیان الملائک گویند
 نون - سہای بزرگ و دوات و نیز شمشیر و
 چاہک شرح کذا فی التاج و در زفانگور می گویند
 یعنی دولت لغت بغدادی است و نیز حرفی
 از حروف تہجی و کنایت با بر و کند و در قنیہ است

نون بالضم در حال و نیز مجھے کنون در تنها منامه
آمده است پس فارسی باشد در زفا نگویا یعنی
تنه درخت -

فصل فی الفارسی

ناخن بریان - نام دارو است که تبارش
انظار الطیب و هندیش نگه نامند

نارستان - ای زنی نوبر و سخت پستان

ناروان - باره موقوف انار ترش آتشان

ناروین - باره موقوف سفید رومی زرد

نارستان - جائیکه درختان نار بسیار باشد

نارون - باره موقوف درختی است رست

و دراز بالا سخت خوب نسوب بقدر شاهان که

که همیشه داران از آن سته سازند و نیز نام پیشه است

نزدیک نخیشه در ایران مین که انرا همیشه نارون

گویند و در شرح مخزن میگوید درخت انار است

ناریدین - مخ کردن و ترسیدن -

ناشتا شکستن - یعنی نهار خوردن -

ناف زمین - یعنی کعبه مبارک -

ناقوس مغان - یعنی آن چوب که آتش برستان

هنگام عبادت ترزند -

نالان - نالنده و کوهی است میان خیزان

و گازین -

نان دهقان - یعنی نان بادشاه

نان زرین - آفتاب -

نان سیمین - ماهتاب

نان کشکین - نانی که از گندم و نخود و جو با قلا
و از هر گونه بوم آمیخته پزند -

نان مشیدن - از جهان چیزی ندیدن مادا

تریدن - خم دادن و مانده گردانیدن کذا

فی القیبه -

ناودان - باوا و موقوف سیل آب چه در دریا

چه در زمین -

نازان - یعنی خرامان و گریان -

ناراشک من - ای ریش اشک من -

ناریدین - بالکسر نثار کردن -

نخچوان - نام موضعی و نام ولایتی -

نخچکان - با سوم و ششم فارسی از موقوف

نام نوانی است و کهنی -

نردبان - بالفتح بادال موقوف معروف و

تبارش سلم و درجه و هندی سیر می نامند -

نرکان - بالفتح بادوم مشد و کدایان طوخ

نرم گردون - با سوم موقوف چهارم فارسی مطیع

نریمان - بالفتح همان نریم -

نریدن - بالفتح باز از مجله بیرون کشیدن

کذا فی زفا نگویا -

نسترن - بفتح نیم و سوم و چهارم نام گلی است

خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفا نگویا

میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجمه

نسرین همین نستران ورده است و قیل گنبدت زرد

نسترن و نسرین - کلاهما بالفتح و ثانی نایاب

نام پهلوان تورانی برادر پسران که در جنگ کشته
 بدور بید بعد از کشته گشتن هومان چون چون
 بر لشکر گورد ز برده بدست پیرن کشته گشته -
 نشا ختن - بالکس نشانیدن -
 نشا ختیدن - مثله کذا فی زفا گویا -
 نشان - علامت و پداف نام نشانیدن
 و فاعل آن -
 نشانیدن - نهادن یعنی بنشانیدن -
 نشر و طفلان - یعنی آن نقش و نگار که در تحت
 بچگان نویسد و عامه آزا بدیده خوانند
 نشکنجیدن - بنیکه دن کذا فی زفا گویا
 نشیدن - بالفتح نهادن -
 نشیمن - بالکسر بایه فارسی همان نشیمن
 مذکور در فرنگ مخترق اس است که خلوتگاه
 خانه را گویند -
 نصیب عین - بالضم بد نظری -
 نخلان - یعنی ناشخاه و آن تنگی است که
 بیچاک شکم را برود و ناگوار است و گفتگی آرد
 هندیش جراین نامند -
 نخران - بوزن همین خوانان مثله -
 نقوشا کسیدن - بالکسر کیش بکشیدن کرد
 نقریدن - بالفتح دعایه گفتن و کردن
 نفوس - بالفتح و قیل بالکسر دعایه که تبارش
 لعنت خوانند -
 نقد روان - مال مره ضایعه و نیز نقد جان

نقد گیران - یعنی ثبوت خوانان طالبان دنیا
 نقش بر آب زدن - محو کردن -
 نقش بر کار کن - ای مخلوقات همه -
 نگارستان - با کاف فارسی نگارخانه -
 نگران - بالکسر کاف فارسی بنین و مقابله
 نگون - بالکسر کاف فارسی آنکه کور باشد
 و معروف در لغت -
 نگوییدن - بالکسر کاف فارسی و و فارسی
 ناپسندیده و زشت گفتن و سرزنش کردن
 و بدگفتن و شکایت کردن -
 نمد در آب داشتن - کنایه از فکر کردن
 و در فکر و حیل و دغا بودن -
 نمد زین - نمدی که بر پشت اسب است
 نشیدن - برادر سمیدن -
 نمک - کنایه از گریه کردن -
 نمک بر جگر و آستن - کنایه از محنت برشتن
 و عذاب بر عذاب کشیدن با پیش -
 ننگان - کنایه از دیان محبوب
 ننگان شکستن - کنایه از بیوفائی و زاریست
 نمک و آتش فگندن - غوغا و دریاوردن
 نوای جان - یعنی امیر محبت جان و سرود
 و عیش جان -
 نوا ختن - با فاء موقوف سر آیدن
 و بانگ زدن و خوش کردن و بجز و رسانیدن
 نوار بان - بالفتح فردگانی و عطا و شعر و نیز

بعضی فدا آید یعنی بگیری که جان خود را باند
 نوازان - یعنی نوازنده و نوازنده و نواز
 نوازیدن - نواختن
 نوالیدن - بالفتح نالیدن و جنبیدن گذا
 نوز فغانگویا
 نوالیدن - بالفتح نالیدن و جنبیدن
 نوازان - بالفتح نالیدن و جنبیدن
 نوازیدن - بانگ کردن -
 نوازمین - آراستگی و میزبانی که بجهت خانه نو
 کنندگان نوازی فغانگویا اکثر صفت پادشاهان است
 نوبت خوبی بزن - امی در ملک حسن
 پادشاهی کن
 نو بهاران - جمع نو بهار بر خلاف قیاس
 نو جوان - یعنی آنکه هنوز خطش ندیده بود
 نوزیدن نوزیدن نواختن - بالفتح نواختن
 نوزیدن نواختن و در شرفنامه مذکور است نوزیدن
 نوزیدن و گداختن و راه یافتن و در قیاس است
 نوزیدن نواختن اول و دوم و چهارم آن خوب که
 خاک جامه در آن بچیند وقت بافتن
 نوزیدن - محمد صلی الله علیه و سلم و روح او -
 نوزیدن نواختن - نواختن و نواختن

و شاخهای نود میده
 نوزبان - همان نوزبان -
 نوزادگان همین - همان نوزادگان همین
 نوزیدن - بالضم با و او فارسی با و شاه
 ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم در زمان او بوده است و او مردی که
 حکیم را که صاحب طب بهیبا بخت بود با هشتاد و نه
 مرد که متابع او بودند کشته و کوشکی که آنرا ایوان کبری
 گویند بنامی اوست هر چه نامتیب مانده بود
 پرویز بپوشید و مرتب گرداید بتبارش نوزیدن گویند
 نوزیدن - با و او فارسی آشامیدن
 نوزیدن - بالضم با و او فارسی آشامیدن
 نوزیدن - همان نوزیدن همین
 نوزیدن - با و او فارسی خسپیدن
 نوزیدن - سالکان مبتدی در جماعت
 قلندران هر که نو آید او را نوزیدن گویند -
 نوزیدن - با و او فارسی مانند طبقی که از بید بافتند
 نوزیدن و نوزیدن - کلابا با و او فارسی ترکان
 سلاطین و ملوک را بدان خطاب کنند -
 نوزیدن - بالفتح زاری کردن و نالیدن
 نوزیدن - ترسیدن
 نوزیدن - نوزیدن - نوزیدن
 نوزیدن - نوزیدن - نوزیدن
 نوزیدن - نوزیدن - نوزیدن
 نوزیدن - نوزیدن - نوزیدن
 نوزیدن - نوزیدن - نوزیدن

شستن - بالکندون -

صحیفه گردون - نه فلک

سین - بکبریم و فتح دوم و چهارم سرپوش یک

دز فاکو یا مطلق است یعنی سرپوش چیزه

نگ یزحفتان - امی شمشیر جل -

بر جوش یعنی مرگ مفاجات که مردم از آن

ناست کذافی الموائد معنی انگ انگ شیر آبی

بجای تیغ در دست -

سیدان - بالکند لیشه کردن غم خوردن

نمادن کذافی ز فاکو یا

یا زیان - حاجتمندان -

یا کان - بالکند آن متران کذافی ز فاکو یا

یا ز لان - بفتح یکم و سوم و قیل بضم سوم

نکه لشته چنان نماید که مردم را فرود می گیرد

ان مقدمه صریح است هندی که هاره نامند

صرع را هندی مری بالکند گویند -

زده آتشین - آن تارهای نورانی که چون

سوی آفتاب مگرمی پیش چشم آید

سیان - بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج

عل و نیز مانند فی -

بیستان - بفتح یکم و کسوم و نیز لیکون و م

کشتی هم مستعمل است

بکشتی همیشه که آنجانی بسیار باشند -

نیقه بوستین - بادوم و پنجم و ششم فارسی

رویاه را گویند چنانچه در شرح مخزن است

نیلگون - آسمان -

نیل کشیدن - سپند سوخته و زینا گوشه چکان

لفظ نهادن برای دفع چشم زخم -

نیوشیدن - بالکند او فارسی شنیدن و سخن

کسی در گوش کردن کذافی شرفنامه و ز فاکو یا

بالضم نیز است و معنی نسبت و طلبیدن و نفس

تجسس نمودن بهم آمده است

باب الواو

فصل فی العرو

نحو - مانند و نام علم که تصحیح از اب بدان نشود

نصو - سوی پیشانی گرفتن -

نضو - جامه بر کردن -

نطو - دوری -

نفو - استخوان

فصل فی الفارسی

تار نحو - بار او متوقف کل بار و آنرا کندانز گویند

ناوت آهو - مشک و بومی خوش بامند که

زلف و کاکل مشوق است

ناو - چوبک میان خالی خود در راه مثال

آن کذافی شرفنامه و در قنیه است کندانز

کشتی هم مستعمل است

نچی گاو - نام نوانی است

نطو - نام مروی صاحب مذرت سایان

و قبله و مجتهد طبع ایشان

نسو - بالکند سین و طو و نشو و بفتح یا شمشیر

کلاهها با او و تارسی نشس که در او هیچ دختی نبود
و نشان یافته هر چه بر او نهاد بقتید و بر او نهاد
لشتمو بانون دشین محجره و تار و شت نام
مردی کذا فی ز فغانگوید

شیمین و یو - یعنی دنیا -
نکدران تو - یعنی دیان تو -

تو - بالفتح عند گفته و تجدید و امر نویدن که معنی
آن نالیدن و زاریدن است

تو و - بفتح یکم و هزه منضم و او مرقوم شده
خرمای تر و در شرف نام تو بنویس و او دوم نیز بدین معنی
مرقوم است و در فرهنگ فخر قواس است که
تو وین نوشته خرابا -

تو شدار و - با دو م فارسی و سوم موقوف
شایب و تریاک یعنی پادشاه

شیر و - با دو و فارسی زور که بتنازیش قوت نامند
شیسو - نشتر حجام که بتنازیش میضغ حواستند
نیو - بایا فارسی پهلوان و دلیر معنی اخیر
از ز فغانگوید است

باب الساء

فصل فی العرنه

تاجیه - کرانه -
تاشره - زنی که باشوی آرام نگیرد -
نیوه - پنجهری
پنجه - معروف یعنی زاده و پیدا شده -
نجاه - رستگاری -

شجاسه - پلیدی
نجیه - با جیم مرد نجیب
نخبه - بالحا و جیم مرد بدل و بهتر از هر چیزه و مرد
گزیده و دوستگانه -

نخوه - تکبر -
ندامت - ایش پانی -

نزله - معروف کذا فی التاج و در قنیه نزله بارخ
ز کام که دیرتر باشد -

نسنی - بالضم معروف -
نزهت - بالضم پاکیزگی و تازگی
نسبیه - معروف -

نصره - بالضم یاری -

نصرة الخارجه نام کل کلم علم را در دوم نصره الله
نصفه - واو و هو الا اسم من الانصاف

نصیبی - پند
نطقه - آب منی -

نظاره - جمع نگرندگان و فارسیان معنی
نمایم استعمال کرده اند -

نعامه - شتر مرغ

نعره - مگس که در بیتی خرد آید کذا فی التاج
ان این زمان اهم شده است مراد از نخور و حزن
نعمه - بالکسر روزی و دسترس و نیکی و منت و
و ناز و لکونی و بالضم روشنی چشم و چشم روشن
گردانیدن بچیزی و چشم روشن شدن بچیزه
و نعمة الله و عطاوه و نعمة اسم من الانعام

النعمة نازکذافی التاج و در قنیه است نوعی با کلمه
 بمعنی مال نیز آمده است
 نغمه - بالفتح آواز -
 نغمه - دمیدن بومی خوش
 نغمه - روزی -
 نغمه - بالفتح با قاف مشد و طبل مسین
 که در موکب ملوک و سلاطین نوازند و بعضی
 بقلط نغاره و نقره گویند -
 نقره - بالضم سیم و بالفتح دانه چیدن مرغ
 نقطه - بالضم معروف -
 نگره - بومی همان کذا فی التاج و در نگره
 علی بیگی بمعنی بومی خوش است
 نمیمه - سخن چینی و حرکت مجنبیدن و از نرم
 نواکه - حماقت -
 نواله - بالفتح معروف یک عطیه فارسیان
 بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه بیک دست
 گیرند از سر و چشم مانند آن استعمال کرده اند و
 طعام پس خورده را نیز گویند و جنسی از لوازمات
 نواه - حاجت و مراد -
 نواچه - فریاد شدن ستور
 نوبه - مدت و وقت و بمعنی کثرت نیز آید -
 نوبه - آنچه بر در بادشاهان میزنند از طبل
 و نام ولایتی است و عهد -
 نوحه - زاری کردن با آواز بلند -
 نهایت - پایان کار

نهمه - مراد نیز تصدول -
 نیایه - نوبت کذا فی التاج در عرف نیابت
 بمعنی وزارت است

فصل فی الفارسی

نا تراشیده - یعنی بی ادب بی ساز و بی اصول
 ناخن خامه - ای نوک قلم -
 ناخه - پوست تنگ که از پیچوله چشم پیدا شود
 و بتدریج تمام چشم را پوشد گفته اند که بدیدن
 ستاره سهیل دفع شود -
 نارسیده - خام و باکره و بی خبر -
 نازکفیده - ای نازک فتنه -
 ناره زبانه - کیان
 نافرمانته - بفتح سوم و پنجم زشت روی
 و بی ادبی -
 نافه - معروف ای ناف آهومی مشکین -
 ناف هفته - یعنی روز سه شنبه -
 ناله - آه و زاری کردن با آواز -
 ناموس گاه - ای جایی جنگ
 نامه - معروف و کتاب -
 ناخواه - همان نغز خوانان -
 ناخورش خانه - یعنی سر که بتازیش دیم است
 خوانند کذا فی حواشی مصابیح و نیز گدا -
 ناوه - آن چوب میان خالی که نیز ناول
 در آن نهند و بیندازند و آنچه در خمیر کنند و
 آلتی است که بدان گندم و جو از اول با شیا

رود و چوب یا از آهن خالی که تیر تاوک را در آن
 نماده اند از بند و چوب یک میان پشت آدمی و اند
 گندم و خسته خربار نیز گویند و نام مستامی
 و چادر که را هم گفته اند و نیز گویند که قالب
 روح باشد هر دو معنی اخیر از زفا نگویا
 ست -

تایر ه - فعل آوند از هر چه باشد و بازاء فارسی
 ساز لیت جواله بگان را کذافی زفا نگویا
 نبر ه ه - بفتح تین مبارز و دلاور

نبر ه - نبره
 نبیسه بفتح تین پس و ختر کذافی لقبیه ناموریند
 نبیسه پس پس را گویند و نبره پس و ختر را -

نبره ه - بفتح یا چهارم فارسی پس پس و پس و ختر
 و اینجا نبره از جانب ختر و نبیسه از طرف پس گویند
 سحر کله - بفتح جوز فارسی که بزره نتوان شکست
 پندش اکه و ط نامند -

نر که - بفتح باکاف فارسی ملسوران گلی که
 بر سقف از عاج یا از استخوان راست کرده
 وصل کنند -

نر ه - بفتح موج آب و آلت رجولیت و
 باره بشد و گدای اشوخ و درشت و قوس
 دستینه بدین معنی در صفت دیوان و شیران
 استعمال کرده اند و بعضی اخیر مخفف هم آمده است
 و بدین معنی سخن ما هم آمده است
 نر مور ه - که کرده و پین باشد یعنی کرد

و فندق بزرگ کذافی زفا نگویا -
 نر ه متنگاه - اسمی تفرجگاه و در فرهنگ نر ه است
 که بعضی اصل است -

نر ا و ه - بفتح و الکر بازاء فارسی گویند
 که بتازیش اصل خوانند -

نزل بر ستمند ه - یعنی نعمت خوار و طالب
 منتزله - بفتح نام ستاره -

نر ه - بازاء فارسی تیر سفت
 نسق ه ه - بفتح باء و فارسی نام پهلوان ایرانی
 و نیز جنگ آور و ستمنده و بعضی بشین معجمه
 نیز گویند کذافی زفا نگویا -

نسله - بفتح و الکر که استور و در زفا نگویا
 بضم نیز آمده است

نشانه - هفت -
 نشقوه ه - همان نشقوه مرقوم -
 نشق ه - بفتح هدی که بر تخته کودکان نگارند
 نشکر ه ه - بفتح یک سوم دست افزار لیسیت
 نقش گران را -

نشور ه - بفتح باشین معجمه مستی -
 نشیمه - آن پوست خام پیرایسته که
 آنرا در بند میرم خوانند -

نظامیه - نام مقامی است
 نعل و و - یعنی فعل بسته و در اصطلاح اشعار
 ای اسپ را برای سفر ساخته کرده -

نعل ه ه - یعنی پشت -

فغو ششم - با و او فارسی دل کسی از بیم شکستن
 و گویند تسکین دل کسی دادن و در لسان الشعرا
 با سین جمله مرقوم است و در ز فغانگویا با شین
 سجه است و الله اعلم بالصواب -
 فقول - با و او فارسی زلف و پوشش و زردی
 که آنرا نقول نیز گویند کذا فی ز فغانگویا -
 لغایه - در م ناسره -
 نقد شش وزه - یعنی این جهان
 آنجهان و آنچه در دست -
 لقطه و اثره - یعنی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم و قطب مرکز فلک -
 نگار خانه - بالکسر با کاف فارسی و راه موقوف
 یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته و
 نگار کرده باشند -
 نگار ۵۹ - با کاف و زاء فارسی کوزه و شتر به
 سفالین و در لسان الشعرا بازار تازی مرقوم
 نموده - بالکسر با کار و باز گونه و مانند کذا فی
 ز فغانگویا -
 سنگ نامه - با سوم فارسی موقوف یعنی
 نامه سنگ -
 نواجسته - بفتح یکم و چهارم باغ نوشتار
 و در لسان الشعرا با خا و سجه مرقوم است
 نوا خانه - یعنی بندی خانه
 نواسره - بالفتح همان نبیسه مرقوم کذا فی
 اجمال حسینی -

نوا ششم - بالضم خشت زده و کوزه چیده
 و قیل بسین جمله است
 نو با و ه - بالفتح با ربیوه که اول رسیده باشد
 و چیزی که دیدنش بکشم خوش آید تا بازیش طرفه
 خوانند و در لسان الشعرا معنی تخفند کور است
 نوحیه - بفتح یکم و سوم سیلاب تیز -
 نو ده - بالفتح فرزند عزیز
 نور ده - بفتح تین تنه پیراهن و پشمپاره و در
 ادات است پیراهن و قبایله کذا فی ز فغانگویا -
 و در فرسنگ فخر قواس است که معنی پیراهن است
 نور ه - بالضم در عربی آبگ در فارسی سیر
 نوژ ه - گریبان جامه -
 نو سیمیه - فریاد و گریه بگلو -
 نو یسار و ه - امی نوری که در دست و نور مجرد
 نوسه - با و او فارسی قوس قزح و در فرسنگ
 فخر قواس با شین قرشت است
 نوستقه - بفتح تین پشمپاره
 نوشین با و ه - با و او فارسی نام نواهی است
 و کنی و شراب گوار -
 نو گوار ه - بالفتح با کاف فارسی کسو بسیار گوی
 نو نه ه - بفتح تین آب و نوند نیز گویند
 نهاده کلاه - امی سیده کرده و سر نهاده
 نهاله - بالفتح کاژه صیاد -
 نهانخانه - بالکسر خانه که زمین کندیده است کنند
 و در هوای تابستان در و باستانندش نهبره

نامند بتبارش حقیقه خوانند

نه پرده - امی نه فلک

نه حجره - یعنی نه حرمان حضرت رسالت پناه

صلی اللہ علیہ وسلم -

نه و ۵ - یعنی زیور و آرایش

نہروالہ - گجرات -

نه زن سیدہ - یعنی نه حرمان حضرت

رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم -

نیازندہ - نیکنندہ -

نیزہ - بیاہ فارسی معروف کہ بتبارش

سنان نامند و نیز علم -

ہیستہ نہ زیادت ہاشکنہ بعضی نسبت

شیفہ جامہ - روپاہ امی پوستین روپاہ

کذا فی شرح مخزن -

نیفہ - بچہ جامہ کذا فی شرح فنامہ و در قنیہ است

نیفہ آنجا کہ از آری بند بود

نیلی حقہ - آسمان -

نیم خانہ - گنبد کذا فی زفانگویا -

نیم خوردہ - یعنی اندک و ناتمام

نیم سفتہ - سخن ناتمام و نیم تراویدہ

نیمہ - نصف ہر چیزی و نیز برقع -

نیم کارہ - کاری کہ ناتمام بود ہندش نیم گنبد نامند

نیوشندہ - باو و فارسی شنوندہ -

نیوشمہ - باو و فارسی سخن کسی و گوش

کردن و گریستن بگلو -

نیوہ بیاہ فارسی نالہ و خروش و نوحہ

فصل فی الترتیب

نحوہ - چندہ چیزہ

نویقہ - پوست سمر -

نہ - چیزہ

باب البیاء

فصل فی الفارسی

نمای - معروف کذا فی التاج و در شرح فنامہ

نمای ساز لیت معروف و نامی گلو -

نہی - پیغمبر علیہ السلام -

نجمی - راز

نخاسی - منسوب بسوی نخاس مادریں دیار

نخاسی کسی را گویند کہ اسپ بفر و شاند -

نصرانی - ترسا -

نصیحی - بالکسر اصطلاحی است و نام جنگی

و نیز نوعی از بیابا است -

نطاسی - طبیب نیک استاد دانا

نقطی - نقطہ انداز و در قنیہ است رنگی را

گویند کہ سبز باشد و بسیار ہی زند

نقش - پاکیزہ -

نواحی - جمع ناحیہ یعنی اطراف

نہی - بازداشت -

فصل فی الفارسی

ناداشتی - بی ترمی و بیجانی و بی عزتی کذا

فی زفانگویا -

تاوان ووه مرده گوی - یعنی نادانی که
 سخنان نالائق و بیهوده و پریشان بیاورد گوید
 نازامی - یعنی منکر -
 نازپیری - بازاء موقوف و یاو فارسی نام
 دختر بادشاه خوارزم که بهرم گور بحالده خویش
 آورده بود -
 نارنگی - باکاف فارسی معروف - یعنی نام
 میوه و نیز نیرنگی -
 ناسازی - یعنی مخالفت و بے وضعی
 ناطوری - کشت بان کذا فی القنیه
 ناظر و رساری - یعنی ناغده نویس
 ناقوسی - نام نوای ست و کخی و اورنگی
 نامی - نامور و نامدار
 نانابائی - طبایخ یعنی نان پر چنانچه در تفسیر
 تراپست در قصه زن ایوب که روزی
 بدکان نانابائی رفت و گفت آن سبتلارا
 چیزی ده طبایخ گفت برو اگر ترا کسی اینجا بیند
 از من نان نخور -
 نان جوی - یعنی گدا و طالب دنیا -
 نان فیروز خانی - باوا و فارسی نانی ست
 از جنس خطائی موازنه یک منی می پرند -
 تاوک سحری - یعنی آه و دعای بد سحر گاهی
 نائب تنگرمی - خلیفه خدا و سلطان
 ناسی ترکی - آنکه بر در تاوک و سلاطین
 هنگام رزم زنند -

نائی - نای زنده -
 نامی - ساز نیست معروف -
 نرسی - بالضم با یا و فارسی نام پسر نورد پادشاه
 ایران زمین -
 نزل عیسی - مائده که از آسمان می آید -
 نسطوری - نام ترسانی ست -
 نظارگی - باکاف فارسی بهینده کذا فی
 شرفنامه اقول گی بر کله که صادر شود یعنی معصوم
 بود چنانچه زندگی زنده بودن پس معنی آن بسندگی
 و دیدن باشد
 نفیری - نوعی از فرامیر معروف که هنگام
 سواری سلاطین و بوقت جنگ نوازند
 نیل - شب
 نقش خاک گوهری - ای صورت مردم اصل
 فقره خنک رشتنی - آفتاب بدانکه ز رشت
 نام حکیمی آفتاب پرست و اضع دین آتش پرست
 که دعوی پیغمبری کرده بود بدروغی و معجزه او
 به طلب آن بود که با بهای خود سپ برگرفت
 و معلق ماند بادشاه آفتاب را وقت بر آمدن
 تشبیه با سپ زر رشت کرد بسبب معلق
 بر آمدن آفتاب را تشبیه با سپ کرده اند -
 نکته یاد می - سخن نرم و پذیرد کذا فی الاصلاح
 شکر می - بفتحتین حلوائی ست که از غسل با
 دو شتاب آرد انداخته می پرند -
 نمی - تری

نواآموزی - یعنی ابتدای تعلیم -
 نومی - نام خیمه است و نیز اسپ نومی که مقادیر
 زمین کرده مهیا دارند و ثوبت زره
 نوبهاری - نام نوائی است و کهنی -
 نووارانی - عطا و شکر و شاکردانه
 فومی - شاکر یا الفتح تازگی و تجدید و زاری کهنی
 و نیز گوید بهستی -
 نومی - بالکسر یا فارسی قرآن -
 نهامی - بالفتح آهنگر -
 ننگ هندی - یعنی تیغ هندی -
 فی - بالفتح فی و شکر و فی های دیگر نیز آید -
 نیروی - بالکسر یا فارسی زور که تبارش
 قوت خوانند -

وحاشا - جمع وحاشان یعنی اگر سینه
 و را - بالمد پس و پیش و زنده و فرزندان زاده
 و همون الاضداد و در فارسی ورامی برتر نوشته است
 در اصطلاح لشکر معنی ورامی برتر نوشته است
 چنانچه در باب الدال می آید و در نسخه بیرون است
 اما معنی اول را مصراع شیخ شرف الدین یانی پی
 مؤید است و وحدت ورامی کنگره کبریا کشد
 و بعضی غیر استعمال میکنند اما میان غیر دای نوع
 حرفی است زیرا چه صفات خدای غیر ذات
 گفتن درست نیست
 ورقا - کیوتر خاک رنگ -
 و غا - بانگ و جنگ یعنی کارزار را که و غا
 میگویند هم بدین که حق دوستی چنانکه هست تمام
 نگذارده است کذا فی القنیه -
 وفا - پیمان نگاه داشتن و حق چیز تمام
 گزاردن و نام معشوقه -
 ولد الزنا - حرام زاده و در فارسی ولد الزنا
 پروانه و کرمهای دیگر را گویند که بطلوع
 سهیل می میرند -

نیزه حطی - نوعی از نیزه های مبارزان -
 نینوی - نام شهری که هتر نویس علیه السلام
 در آن شهر فرمان خدای تعالی برای دعوت
 رفته بود و قوع در لطن حوت همانجا بود -
 نیوبارومی - یعنی نه انپاشتی -

کتاب الواو

الواو کونای آبی رنگ و الایل اکثر و بحساب بیست و دو
 مفتوح در آخر از حروف عاطفه و نیز مبروک آید
 و هم معنی عطف و مخقر او آید -

باب الالف

فصل فی العربی

و با - بیماری عام -

فصل فی الفارسی

وا - بمعنی آتش است همچو است و الیعنی آتش
 ماست و بعضی باز هم هست چنانکه گویند و ابگوی
 یعنی باز بگوی
 و لبا - قوت نم -
 و ال - نوعی از جامه افریشمی تنگ که زنان

پوشندش و زبردست و بزرگ بقدره جاه و بلندی -

باب التاء

فصل فی العربی

و خبات - جمع وخب بمعنی زخواره
وفات - مرگ -
وقت - گاه -

وایا - حاجت -

ورا - مخقر اورا -

وطا - بستر و نهالی گسترده

وسطا - ستایش خدای تعالی -

وکانا - بالفتح باره از خوشه خرماد انگور -

ویدا - بوزن و معنی پیدا است و در و که بتلاش

الم خواهند و آزار را نیز گویند و بمعنی نقصان نیز

آید و بدین معنی لغیر الف هم آمده است

فصل فی الفارسی

و خشت - چهارم روز از فور دیان -

ورت - بالفتح برهنه از پوششش -

ورغست - گیاهی است بهاری و میانش

نیز خورند -

وفات - ای وفای تو -

و هشتت - نام روز چهارم است از حسه

مسترفه قدیم -

باب الباء

فصل فی العربی

واب - شرمند

واجب - فرض شدن -

واصب - دائم -

ورب - در روند -

واهب - بخشنده -

وتاب - نشستنگاهها -

وجب - بفتح تین مرد بدل گذاشتن التاج

و در شرفنامه بمعنی ایک بالشت است

وصب - درد -

ویاب - بسیار بخشنده و نام باری تعالی

باب الشاء

فصل فی العربی

وارث - میراث برنده -

ورث - بالکسر میراث بردن و میراث یافتن

وطث - بالفتح پای بر زمین سخت زدن

وغث - بالفتح زمین بغایت نرم

ولث - باران اندک -

باب الحمیم

فصل فی العربی

و حج - سطر -

و ح - نام شهر -

و ح - بالکسر کردن که بر بدین می انسان میزد

فصل فی الفارسی

ورق آفتاب - یعنی زخواره

وریب - بالضم بیا در فارسی کز

ووج - بالتحريك بنشد -

فصل فی الفارسی

واو یک - خوشه که انگور بر او اندازند و آنجا که انگور رسته باشد گویند جای انگور آونخینتق معنی اخیر از فانگوباست در فرسنگ فخر قواس که انگور بدو اندازند -

ورتاج - بالفتح گیاهی است که در آب روید برگ و می روی سوی آفتاب دارد و در روز بهشگفتد و در شب بسته گردد و باریش برای خنکی منجورند و آنرا آفتاب پرست گویند تا باریش نیلوفر نامند که در آنی شرفنامه و در فانگوباست گیاهی است سبز که برگ او هر جانب که آفتاب گردد سوی او روی کند -

ورسج - بالفتح پرند است که آنرا ورسج نیز گویند و در فانگوباست پرند است شبیه به رسج و از دراج خرد تر تا باریش سمائی گویند - و برج - داروست که بندگانش را گویند -

باب الحیم الفارسی

واجج - بالفتح و بار بار موقوف رسن و تا که بر او نیند و بران شینند و همچنین نیندش پینگو نامند -

وارج - نفختین زشت -

ووجج - بالکسر همان ووجج مذکور -

باب الحاء

فصل فی العربی

واضح - روشن و سپید و شاح - بالکسر بند گردن -

وضوح - بالضم روشنائی و سپیدی و ووجج - بالفتح کلمه ترجم -

باب الخاء

فصل فی العربی

وخواخ - سمت -

ورخ - بالتحريك نرم

وشخ - نفختین ریم

باب الدال

فصل فی العربی

واجب الوجود آنکه وجود او از مقتضای ذات او باشد -

واجد - یا بنده -

واحد - یکی و لا مثل -

والد - بکسر سوم پدر -

وتد - میخ -

ووجد - غم دوستی و یافت

وجود - هستی -

وحید - تنها دوستی -

وودود - دوست -

وداود - بالکسر دوستی -

وورود - بالفتح کلام بالکسر نوبت و روزی که با لضم لشکر در جهت این برود معنی از فانگوباست

وعید - بیم و وعده عفو -

وفد - نام قبیلہ -

ولد - بختین فرزند

ولید - کوک آدینہ و بندہ و نام مردی -

ولیعہد - بادشاہ وقت و بمعنی قائم مقام نیز آید

افصل فی الفارسی

وارث و او - سلیمان علیہ السلام

والاؤ - عمارت گلین و در فرہنگ مخترقواس

معنی دار است -

ووو - بالفتح وانا و حکیم و خورد کذا فی مخترقواس

اواو فرہنگ مخترقواس بدین معنی ورد بارای

ترخت است -

ورامی لپست بلند - ای برتر از زمین و

آسمان کذا فی لقیہ منقول از صراح و در نسخہ

اصطلاح اللہ کہ نزد کاتب است در ان نوشتہ است

ای بیرون آسمان زمین ای عالم لاپہوت و عدم

و راستا و درست او - آنچه بدان روز بگذرانند

بتازیش وظیفہ خوانند -

وزروو - بالفتح یازار موقوف نام ماوراء النہر است

وستاد و استاد - کلاہما بالفتح بسیار از

ہر چیزے -

وقت زووو - ای وقت کارزار کذا فی

الاصطلاح و در قنیہ یاراء آورده است -

وید - بالفتح بمعنی کم باشد کہ در مقابل بسیار

و بمعنی کم در برابر پیدا ہم ہست ہر چیز غفص را

نیز گویند و بمعنی چارہ و علاج ہم مستعمل چنانچہ

گویند چو بدکنم یعنی چارہ کنم و بکسر اول و ثانی
مجهول نام کتابی است آسانی با عققاد کفر ہند

باب الراء

فصل فی العری

وافر - تمام تر -

وتر - بالفتح سوم روز از ایام عجز و ششم بالکسر

طاق و کینہ و نیز نام نازی معروف کہ نزدیک ما

سہ رکعت است بیک سلام و نزدیک نام شافعی

بد و سلام و بفتح بکم و کسر دوم و قبل بختین نہ کمان -

وجاف القمر - بالکسر کمان یا جاہ حملہ نام موی

ورر - بالکسر بار و گناہ -

وزیر - دستور مشتق من الوزر معناه الذی

يعتمد علی رایہ فی امورہ و بلیتجا الیہ کذا فی الناج

و در شرف نامہ است و زرجوبہ کہ آزار بر نیز گویند

اقول این استعمال فارسی است و اللہ اعلم

و فر - بالفتح مال بسیار -

و کر - بالفتح آشیانہ مرغ و بختین پر کردن طرف

شکم و دیدن اسپ و شمشیر -

افصل فی الفارسی

واتار - اتاء موقوف پوستین دوز -

وار - یاند و خداوند معنی دوم مرکب استعمال

و خشور - بالفتح پیغمبر گویند صلی اللہ علیہ وسلم

ور - بالفتح سبق و تحتہ بچکان کہ مسلمان

شاگردان را بدان تعلیم کنند گویند فلان در کتب

در مید ہد و نیز در بجائی بر می آید و بمعنی واگر ہم آید

بدین که در اصل وارد بوده است بعده الف وصل
ساقط شد و رشد -

وقت زور - ای وقت کارزار کذا فی القنیه
اماد اصطلاح لشعرا با دال مرقومست چنانچه
وهر - بالفتح نام ولایتی است

باب الزاء

فصل فی العربی

وجز - موجز و سخن کوتاه -
وخرز - بالفتح هر بریده و خجزدن این سخن چیزی اندک
وز - بالفتح مرغابی -
وزواز - مرد سبک و کم عقل -
وشر - بفتحین سخن و جامی بلند -
وعر - اشارت کردن و پیش رفتن بکاره
وفاز - بالکسر ساز

فصل فی الفارسی

ورز - بالفتح نام رود ماوراء النهر و فاعل
ورزیدن و امر آن -
ورساز - نام مقامی است و نیز خداوند از
وهر که نیک طریقی باشد گویند و رساز است
وریز - صمغ انبه و آنرا تصاقیا و اقا قیاز گویند
اماد در شرفنامه اقا قیاد سلم گفته است -

باب الزاء الفارسی

فصل فی الفارسی

وتکثر - بفتح تکم و سوم نخود و دانه انگور -

باب السین

فصل فی العربی

ورس - بالفتح نباتی سرخ کذا فی القنیه و در
شرفنامه است و رس بالفتح و قیل بفتحین بند
ورشته رسیان -

وسواس - بالفتح آواز سیرانه و شیطان
و دیواندیش و آواز نرم سنگ و صیاد
و وسوسه کننده و بالکسر بدی و کارنا صواب
در دل انداختن -

وکس - فقصان و اینجا که ماه گیر دور و
ولیس - بالفتح کله رافت و استماع است
و در محل استحقار و استغفار چیزی
گویند و استحقار و استغفار بیک معنی اند
و در شرفنامه یعنی ویس پنداری نوشته است
و در قنیه است ویس بالفتح همانا یعنی بنداری که
پنده است معنی اخیر از ز فائو یا است و برین
هر دو معنی فارسی است و بالکسر نام معشوقه این
که وی را اولیسه نیز گویند و را مین را رام بنام
خوانند

فصل فی الفارسی

وادوی عروس - نام وادیسیت بره گفته اند
بالای فانوس - جامه که بالای فانوس
می اندازند و آن از حریر اکثر می باشد
والیس - نام حکیمی که انیس و جلیس سکند بود

باب السین

فصل فی العربی

وحش - مرد گرسنه و نجیبان دشتی الواحد

وحوش و وحیش جمع آن

وحش - ار اذل مردمان برابرست

تشبیه و مذکور موقت و نیز نام مقامی است

فصل فی الفارسی

وحش - دنباله بسیار و نیز نام شهر سوسه

بخوب رویان و جامه که آنرا اطلس و شش و دیبای

و ششی نیز گویند

و پیش - بضم یکم و فتح دوم بسیار و انبوه از

مال و غم و پیشه و استعمال این در چیز باکی که

بی جنبش بود کنند در جاندار و قیل یا یا فارسی

باب الصاد

فصل فی العربی

و بیص - در خشیدن

و صاوص - بر قها سنگها که بر پشت زمین باشد

و صواص - برقع و روی بند

و صوص - بره و سوراخ خز که در برقع و غیره باشد

و قاص - بالفتح مع التشدید جنگ جو

باب الضاد

فصل فی العربی

حض و وحیض - کلاهما بالفتح به نیزه

زدن و خسته کردن

و قاض - بالکسبه تر کشهای تیر

و قض - بالفتح شتاب

باب الطاء

فصل فی العربی

وسط - میانه و تجر یک سین میانه میان و است

از مردم و فاضله از هر چیزی

باب الظاء

فصل فی العربی

و شلیط - مرد فرمایه

و عطا - پند

باب العین

فصل فی العربی

و اراع - آنکه لشکر ابرم آورد کذا فی تاج الاسما

و اوسع - فراخ و نام خدای تعالی

و اضع - و اضع وضع کننده وزن سر برهنه

و اقع - واقع شده و فسر واقع نام ستاره

مقابل لسطائر

و جمع - درود

و وواع - پرود

و وواع - استخوانهای جانوران دریائی کذا فی التاج

و در قنیه است و ع خسته که در خرید و فروخت

بکار بر بندش بندش گووده نامند

و ورع - و تحتین پرهنز گاری و بفتح یکم و کسر دوم

پرهنز گار

و وسع - بالضم طاقت

و وسیع - فراخ

و وضع - فرمایه و خورد ضد شریف

و ووع - آواز سگ بالکسر کنایت از جماع و

بالتفتح مرد عیبت کننده
ولیع - آز -

باب القاف

فصل فی العربی

و تاق - بالكسر بالتفتح بند و بالضم خانه گذاشت
شرفنامه اما معروف بدین معنی بکسرت
ورق - بفتح تین برگ و بفتح یاء و کسر دوم و بالضم
جمع ورق یعنی کبوتر خاک رنگ -
وراق - نویسنده و مرد بسیار آنچه دارند
و فوق - موافقت -
و فاق - بالكسر و زحور و -

باب الغین

فصل فی العربی

ورغ - بیماریست که تشنه را پیدا شود
وتغ - هلاک شدن و گناهگار -
وتغ - هلاکت و ملائت و قلت عقل
در کلام و زیاده تی جمل و نام و رودی است
وزغ - سام ابرص -
وشغ - تلبیل -
ولغ - آب بانسون خوردن -

فصل فی الفارسی

وامق - نام عاشق عذرا و آنچه اصطلاح
نزد بازلیست در لغت مذکور قوم شده که
ورق پریده است که سپیدی زند -
وزق - بفتح تین بازاء هوز غوک که بتازیش
صفحه خوانند که انی القنیه نقل از خون سینا
شیرازی -
وشاق - بالضم شدت کار فقیران و درویشان
و بمعنی غلام نیز آید -

فصل فی الفارسی

وارغ - بد آنچه زربان بند و در فرهنگ
وارغ بازاء هوز آنچه از دخت خراب برند
وارغ - بالتفتح شعله آتش -
ورغ - بالتفتح بند و در آب و کشت
وروغ - بالضم باسوم فارسی یعنی آروغ و
بعضی بفتح گویند -

باب الفاء

فصل فی العربی

وسق - بفتح تین پوستی است که سپیدی زند
در ترکستان میشود و آن جانور است چون بواه
از پوست او پوستین سازند
و قواق - بالتفتح در عیال لیلان مردم است
که کوهی است که معدن زر است و مردم آنجا
جمیع ظروف و ردائی خود و زنجیر و قلاده سگان
از طلا سازند و آنجا بوزنه بسیار می شوند و آن

و صفت - نشان و صفت کردن -
و قفت - استادان در کلام و نیزه است بخت
و قوت - باز استادان و بمعنی اطلاع نیز آید -

فصل فی الفارسی

واف - بلیل و بمعنی خواننده هم آمده

بوزن کمان را بپایه آموزانند تا در خانه کار کنند و سر
 رو بند و نیزم کشند و در ادات افضل است درج
 که نام جزیره است از جزایر دریای آنجا درختی است
 که بار اول بصورت آدمی است و سخن گوید و چون
 آن درخت بشکند بمیرد چنانکه گویند نه سخن گوید
 و نه جنبه و بار اول بصورت جانوران دیگر هم می ماند
 و بعضی محل بمعنی همین درخت آمده است -

باب الکاف

فصل فی العزلی

ورک - سون -
 و یک - کله ترجمت با کاف خطاب
 ضد ویل -
 و یک و یک - بایه فارسی بمثل چنانچه
 می آید در فصل دوم -

فصل فی الفارسی

و یاسک - بالفتح یعنی فازه که بتنازیش
 ثواب دهند جوانی نامند -
 و پروک - نغز کذا فی زفانگویا -
 و خیک - سقا کذا فی فرنگ مخ القواس
 و در قنیه بغیر او است -
 و رودک - بفتح یکم سوم صرور آنکه یعنی
 اگر کذا فی القنیه -
 و رشک - بفتح یکم سوم جامه دار و در ^{الشوا} لسان
 و شرک مرقوم است -
 و کاک - بالفتح پزند در نده است که او را

شیر کجشک نیز گویند -
 و شرک - همان در شک مذکور کذا فی شرحنامه
 اما در ادات همان در شک فقط بدین معنی است
 و شهرک - بالفتح پامی افزار چرمین -
 و ناک - بفتح نین جانور است خرد تر از گر بکه دم
 ندارد و سبز رنگ بود و در خانه ها باشد بتنازیش
 و بر خوانند کذا فی القنیه -

و بیجک - بالفتح باجیم فارسی رنگ کذا فی
 زفانگویا و در نظر من این کله و بیجک است که کله
 ترجمت باشد و معنی آن دیک است بایه فارسی
 کاتب به تصحیف بر رنگ نوشته است و الله اعلم بالصواب
 ویداناک - بایه فارسی ناغده -
 و نیداناک - بفتح نین و بفتح نون دوم مثل
 و قیل بایه فارسی -

و یک - بالفتح بایه فارسی یعنی امی سیک نخت
 و معنی و یک نیز استعمال کنند کذا فی الادات
 و الشرفنامه -

باب الکان الفارسی

فصل فی الفارسی

وازارنگ - یعنی سیوه است که آن را
 شرح گویند کذا فی القنیه
 و ژنگ - بالضم و الفتح بازار فارسی میوند و
 آرایش پوستین که در دهن و آستین و گریبان
 دوزند از قند زو سمور کذا فی زفانگویا و در شرحنامه
 است از اغا و نیز گویند -

ونگ - بالفتح در ویش وگدا

ونگ - رسی که یک سر او بجائی بندند و در دم بجائی بندش الکنی نامند و در فرنگ فخر قواس بعضی آوندند کورست

باب اللام

فصل فی العربی

واصل - پیوسته در سنده -

و بال - سختی و بعضی سبب بلاکی نیز آمده

و حل - بفتحین غلاب

و صل - پیوسته

و کیل - معروف یعنی آنکه کارخیزی بر خود گیره

و نام خدای تعالی -

و بیل - وای و بی کالفتح و نام وادی دوزخ

کذا فی التاج و در شرفنامه و بیل بالفتح فرصت

یا فتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن کاره

بر مرد خویش -

فصل فی الفارسی

و آل - ماهی بزرگ ورم دار

و رل - بفتحین جانور است مانند سوسمار و

اطراف او منقش است کذا فی زفانگویا -

و زول - بالفتح و الضم با دوم فارسی و قبل

با و او فارسی باشد -

و شکول - بالفتح و الضم جلدی در کار و قبل

با و او فارسی

و شکل - گویند کذا فی فرنگ فخر قواس

و کال - با کاف فارسی انگشت مرده

باب المیم

فصل فی العربی

و رم - آماش -

و میم - خوب روی

و ششم - بالفتح بنار که از آب گرم وزمین عفن

خیزد و بندش بجای خوانند کذا فی شرفنامه

اما در تاج است و ششم نقش کبود بر پشت دست

و هم مکان -

فصل فی الفارسی

و اسطه عقد نجوم - آفتاب -

و الی مهر پنجم - با هر دو تجانس فارسی مرینخ

و ام - ترجمه دین و هر یک که باشد و مانند

بهر سه معنی نام نیز آمده است و بعضی اخیر کب

استعمال کنند -

باب النون

فصل فی العربی

و شن - بفتحین بت

و زن - سنجیدن دستاره است در جنوب

که پیش از سهیل بر آید -

و نان - با کسر معروف -

و ظن - معروف و آن دو بیت یکی وطن

اصلی که آنجا آید و دوم وطن اقامت

و من - سستی -

فصل فی الفارسی

واچسپین - باسوم فارسی یعنی باز پسین
 واچسپین - باسوم فارسی جید از روی دور کردن
 و دانه بنتقار و دست برگرفتن کذافی نثر فنا
 واخسپین - از هم جدا کردن کذافی زفانگویی
 وانقیان - گیاهی است بوستانی و گویند
 که آن والان است کذافی زفانگویی
 وادومی البین - وادومیست که از آن نداست
 حق بوسی رسید یعنی وادی مقدس
 واران - بفتح راء جمله بندگاه که میان ساعد
 و بازو است و آزار مخ نیز گویند و لغزم راء مذکور
 لغتی است در وارون بخند و او
 واثرون - بدخوی و بد بخت و نحس شوم
 و باز گونه این هر دو معنی از زفانگویی است
 والان - وادومیست و آن بر دو گونه میشود
 والان بزرگ که تیزی آزار از بیخ و هندوی
 سونیت گویند و والان خرد که تیزی شیب و
 هندوی سویانامند کذافی زفانگویی
 و امران - با میم معروف گیاهی است معروف که
 در چین آرنند
 و امر زمین - یعنی آن ذره خاک پاک که
 در ذات مردم مرکب است و حیوان و نباتی
 و کانی هر یک و ام زمین است
 و شاق پوزن - یعنی آن حجره که در بارگاه
 کسری پوزن در اشته هر چند کسری به بها
 نحو است او نفر وخت -

ووجه ساز معاون - آفتاب
 و زخین - بالفتح یا خا و معجمه جانور است آبی که
 چشم ندارد و گردن دراز و بار یک و دندان دراز
 و در آب تیره و شور قرار گیرد و بندوی بود و گویند
 کذافی زفانگویی
 و زیدین - اقبال کردن در کار است
 و ریشیان - بفتح یاء و کسر سیم و فتح تین ایضا است
 و زکن - کوزه پر آب که کذافی القواس و در
 قرهنگ فون محجمه است
 ورفان - بفتح یاء و کسر فاء و مفتوح فنج
 خواهش کننده
 و زیدین - بزیدین
 و شش - بفتح شین خواب سگ
 و شاقان حمن - نهاله های نولشانه و
 در خان گل
 و شکر ویدین و شکریدین - کلابها بالفتح چست
 کردن و ساختن
 و شکولیدین - بالفتح یا چهارم فارسی جمله نمودن
 و لایت ستان - رای اولیا اللہ تعالی
 کذافی الاصطلاح و در قنیه بدیعنی ولایت ستان
 و پیدین - بالفتح چاره جستن
 باب الواو
 فصل فی العرنی
 و ضمو - بالضم آب دست و بالفتح آب که
 بدان آب دست کنند -

فصل فی الفارسی

ورگو - بالفتح بادوم جمله چهارم فارسی نام شهری
در زمین خراسانست که بالای کوه آبادانست
و در کرانه آن شهر هر چهار طرف از زیر آن سنگ
چشمهای آب روانست کذا فی القنیه و نیز
بمعنی برکو آید -

باب الساء

فصل فی العربی

واسطه - میان قلاده و بهترین هر چیزی
که درو بود و دست آویز آماج کذا فی التاج اما
کنون در استعمال بر میانگی و هر دست آویز
را گویند -

واقصه - نام مقامیست در سرحد دریا و در
فنیه است در سرحد که در مکه پایان بحرست
واقعه - حادثه عظیم و قیامت -

واله - بکلام آنکه شایسته باشد از فرزندان و دست
و شایسته - استواری -

وجه - روی النهار اوله والوجه مستقبل کل شی
والوجه یعبر عن ذات لشی و حقیقت کذا فی التاج
و نیز بمعنی جته گویند و آنچه برای معاش از سلطان
و ملوک معین شود از دیه و زمین و مال گویند
فلان وجه انعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد
و جابه - بزرگی و سرری -

وجه - زخساره و وجه بالضم قبله
و جبهه - از پ من الخلیل الذی نخرج بدن من عند
التاج

و کودکی که در شب زائده کذا فی التاج و نیز بزرگوار
را گویند و مدت تنهایی
و حدانیه - بیگانگی -
و خمسه - بالضم طعام ناگوارنده -
و دلجهه - زینهار می یعنی امانت -

ورطه - گلی که ستور در روی افتد و خیزد و قبیل
الورطه ارض مطمئنه لا طریق فیها و قبیل الورطه

اهویه منصوبه کیون فی الجبل لشیق علی من وقع
فیها ثم صار مثلاً کل شدة وقع فیها الالباب کالورطه
الهلک کذا فی التاج و در فارسی معنی گرداب نیز

می آید بدین که آن هم هلاکست
ورقه - بالفتح نام عاشق گل شاه و نیز ذی القعدة
را در جاهلیت درقه میگفتند -

وساده - بالکسر بالش -
وسیله - نزدیکی کبسی یا پخیز -

وصله - بالفتح پاره و بالضم پیوند و خوشبختی
وصمه - بالفتح عیب -

وصفه - کنیزک کذا فی التاج و در فنیه است
وصیفه دختر ایام نادیده -

وظیفه - آنچه مقدر کرده شود هر روز از طعام
و غیر آن -

وقاه - مرگ -
وقاه - بالفتح شوخی و شستی و در شستی و شستی

وقایه - بالکسر معروف یعنی علامت و مانند آن
وکاله - و کیلی -

ولایت - تصرف کذا فی التاج و نیز قریب است
 یا فستق و اسه و می خندن و باز و است
 و معنی ملک پر گنه هم آید و در حدیث است که
 کافر ابرو من هیچ ولایتی نیست یعنی هیچ حق
 نیست و دست نیست
 و له - بفتح تین شقیگی -
 و لیمه - نهالی و عروسی -
 و له - معروف بقال اقمین اول و هتیه اسک
 اول شقی -

فصل فی الفارسی

و ارونه - یعنی دارون مذکور جمیع معلقات اما
 در شرفنامه یعنی بدشت است فقط -
 و اومی گده - ای جامی وادی -
 و العونه - باللام موقوف سرخی که زبان
 زبهار اندازنگار روی شان سرخ نماید
 و گوی سرخی و سپیدی را گویند -
 و له - شراب -

و اما مده - یعنی و رانده -
 و انا - ترجمه لغات است در فرهنگ فارسی
 و اومده - یعنی و اومی که خوانده شود
 و در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه و او
 خود و خور و خواب و خوش و خوشی -
 و ایه - حاجت -

و خشینه - سپیده کذا فی شرفنامه در زفانگویا
 مذکور است و خشینه با الفتح یا غار و خشین معجم

فرخیت سپید و روقت بهار در باغها نشیند
 و در فرهنگ فارسی و خشینه بدوشین معجم است
 اخیر است قیل اصل همان و خشینه است چنانچه
 بالا گذشت لیکن در زفانگویا بهای شین دوم
 فون است تصحیف کاتب است -

و رپوشه - پایا و وا و فارسی سرپوش چون
 و امنی و چادر و امثال آن -
 و ز و لید و - بر وزن خرشیده شور و غوغاه
 نقا خفا کننده و نیز آنکه آینه بچنگ آگویند -
 و ز و ه - بکیدن باران را گویند -

و از و اثره - بالفتح بنای معروف که بتازیش عرقه
 نامند هندش حسر نامند -

و سمه - بالفتح خیار سیاه و سنگی است سبز که
 ابرو بدان کشند چنانکه بر سره در چشم کذا فی شرفنامه
 و در ادوات نیز میگوید سنگی است که نرکان بدان
 ابرو کشند اما از شیخ محمد خضری محقق است که و سمه
 نام آن رشتنی است که برگ او خرد از برگ حنات
 شیره آن پخته میشود و لی بسیار بی زندان شیره
 بر آتش نهند بعد بر ابرو میکشند چون خشک
 میشود ز بیابا لطیف می نماید اما بعضی و اغ و داغ
 کردن عربی است -

و سه - بفتح تین چوب دستی کذا فی زفانگویا
 و معنی قوت و قدرت هم آمده

و شکر و ه - بالکسر یا جده کوشش و بالفتح جنت
 و سائنه یا جده و صاحب ت و قوی بیگل

کذافی شرفنامه -
 وشکله - بالفتح وانه انگور
 وشکنه - بفتحین یا کاف عورت مرد یعنی کر
 ودرادات بدین معنی وشکنه است -
 وششمینه - بالفتح جوش -
 ولانه - بالفتح واکسرتش که تبارش جبرحت
 نامند کذافی ز فانگویا -
 ولغونه - بر وزن و معنی گلگونه -
 ولوله - شور و غوغا -
 وله - بر وزن کله و قیل بالام مشدد و له زده ای
 عاشق و دیوانه و خشم -
 ویده - بالفتح چاره جستن -
 ویره - بالکسر درخت خرپزه -
 ویره - بایا و زای فارسی خالص در ز فانگویا
 بایا و غنی نیز آمده است -
 ولسیه - بالکسر مشقوقه را همین و نیز در پیران
 سر لشکر از اسباب را ولسیه نام بود
 ویشم - بر وزن و معنی بیشه است
 ویشید - بر وزن و معنی چیده است
 وپله - بالفتح وای دیلا کردن -

باب البیاء

فصل فی العربی

واوی - بیابان و رودخانه
 واشی - دروغ گوئی
 واحی - زمین پیوسته گیاه -

والی - معروفه یعنی امیر -
 وایسی - گمراه کذافی الادات و الشرفنامه
 ورتاج یعنی سست است
 ووشی - بت پرست -
 وحی - الهام و پیغام دراز و مشتقه و آواز تیش
 کذافی التلج و در مواردی معنی فرشته و وحی و
 اشارت و سخن پنهان نیز مذکور است
 وحشی - پخیز وحشی -
 وومی - آنکه بیرون آید بعد بول -
 ووروی - اسپ گلگون گل فروش کذافی القنیه
 وورمی - بالف مقصوره خلق -
 ووسطی - باضم یا الف مقصوره میانگی و
 انگشت میانگی -
 ووصی - معروف و باضاد محجه خوبرو -
 ووطی - بی متر کردن و جماع کردن و فی الالف
 مقصوره همان و غاکه در باب الف گذشت
 ولی - دوست و نزدیک و خویش و یاریگر
 وباران دوم در بهاری -

فصل فی الفارسی

والی بالی - سیوه البیت مثل کنار خوشترین
 کذافی السحاق -
 وائی - گمراه -
 وایاوی - یعنی شور و واقعه زدگان
 ووحشی - نام جامه البیت
 وحجی - بفتحین یا چارم پلیدی و زشتی -

وزیر می - جنسی از آنچه لطیف و نیز وزیر بود
وزیر استی -

وسنی - بختین چون دوزخ در جلال یکم
بود هر یک که میگری را وسنی نامند و بالفهم
و بفتح یکم و کسر نیز آمده است -

وشی - بالفتح جنسی است از جاهای افروشی
که نقش باشد این نسوی است نسوی شهرش
و بشده شبیر نیز آمده است -

ولایت قانوا علی - کنایه از ایمان یعنی
ایمانی که ارواح مردمان با خدا می تواند
در میناق عهد بسته کذا فی الموائد -

ولوالی - بالفتح رباح و این لغت سمرقند است
وسی - بوزن کی معنی اوست و این فصیح تر
از است -

ولیمای - همان ولیمه -

کتاب الهما

الهامراد از طایفه بر روی کسی زدن و بیاض
فی وجه الطیر و بحساب ایجاد پنج عدد باشد و
پاسی لاحق برامی چند معنی آید یکی برای اضنت
و نسبت آید چنانچه رایت هر روز و حساب بحکم
و همه سال یعنی هر روز از آن و همه عمر از آن
و همه سال دوم برای تعقب چون آخر ماضی لاحق
شود و بعد از ماضی و دیگر واقع شود چنانچه گفته اند
و دیده رفت یعنی گفت بعد آمد و دیده رفت
اگر فعل مضارع و ابا بعد او واقع شود پس

فعل اول را نیز یعنی مضارع یا امر کردنی است
چنانچه دیده آید و گفته و معنی بی بیند و بعد آید
و بگو بعد بر و وزیر بنقل آید چنانچه درین ترکیبها
گفته است و گفته بود و گفته شده و گفته خواهد شد
و گفته شده است و گفته میشود و گفته شده و
اندکی لفظ بنده محذوف آید چنانچه گفته است و
شنیده شد یعنی گفته شده و شنیده شده و گفته و
هم ازین قبیل است و نیز باز آمده عنی راه رفتی
یا رلاحق خوانند چنانچه رساله عجزه صحیفه ایما
ساکن در عنی برای سکوت و نیز در حالت وقت

باب الالف

فصل فی العربی

هیا - گرد که از سم شوران بر آید و در مزاج است
گرد هوا که از روزن پیدا آید در آفتاب -
هیا - بالکسر معرکه -

هوا - میان آسمان و زمین کذا فی الصراح و نیز
آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن
و قال رجل هوا امر و بی عقل کذا فی التاج
و در فارسی معنی عشق و دوستی و استیانت بسم
بالف حمد و ده آورده اند اما در عنی بدین معنی
بالف مقصود است و نیز خوش آمد نفس و خلافت
شرع در تقییه است هوا یک فصل از چهار فصل است
هیا - بالفصح جنگ جا کذا فی القمیه و در تاج
معنی کارزار است

فصل فی الفارسی

هرا - بوزن خوا ساخت اسپان و بعضی آواز نیز
آید و بدین معنی هرین هم آمده است کذا فی شرح
و در ضمنه معنی شور و حله نیز است و آواز زه کمان
هرا را - آواز یعنی بیل -

هزار پا - گرمی است معروف که بتازیش شمشیت
گویی کذا فی ز فنگویا -

هفت از دها - کواکب سبعة

هفت خضرا - هفت آسمان -

هفت دختر خضرا - مثل -

هفت قلعه دنیا و هفت کبند خضر و هفت بیتنا

و هفت الی الخضر و هفت اسما هفت آسمان

هشت باغ بقا - این هشت بهشت و

مرغان بهشت بهشت -

هلا - بالفتح کلمه تشبیه است -

هنا - بالضم نام جانور است که استخوان بوسید

و پوشیده بخورد و سایه او بر پر که بیفتد با او نشاء

می شود -

هنا تا - بالفتح پنداری کذا فی الادب الشرفنا

و در ضمنه است هانا بالیقین و قبیل همان و در

ز فنگویا معنی مانند نیز آمده است

هنتا - همزاد -

باب الیاء التازی

فصل فی العری

باب - کبیر با اسم فعل است و ای لفظی است

که برای راندن اسب گویند -

هاریب - گر نریده -

هپاسب - بالکسر شطاب -

هپاسب - جامه بریده -

فصل فی الفارسی

پاون کوب - یعنی مزدور و شاگرد طبا که دار و کوب

هر چهار کتاب - توری و انجیل زبور و فرقان

باب التاء

فصل فی العربی

هیهات - ای دور است و در فارسی بجا

افسوس و در بعضی استعمال است -

فصل فی الفارسی

پاروت - نام یک از آن ده رشته که در چاه

بابل معدب اند و کون آن رشته و اگر کسی بطلب

جادوی درون چاه نهد پاروت می رود پاروت است

اورا جادوی می آید از آن رشته دوم را نام

پاروت است، این لغت اکثر علمی است اما

فارسی نیست -

هرا ت - نام شهر است از خراسان که آنرا

هر یونیز گویند هر چه خوشتر است یعنی شکر

بنایست خوشتر است -

هفت پرتر یا شکر است - ای از نریده است

کرده و هفت پر دین میگویند که هفتم ستاره هفت

خرد است -

هفت پوسفت - ای هفت فلک -

هفت حکایت - ای خزینه هفت نام و

و نیز آن هفت حکایت که در سفران با برام گویند
 هفت در هفت - یعنی زینت آرایش -
 هفت خاصیت - در هفت اعضا و هفت
 ستاره در هفت فلک هفت کشور در هفت زمین
 هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند
 هفت و هشتاد کنایه از گفته خردتانه
 هفت است - هفت و مرتبه و در قوت و عظمت
 و هفتین -

هفت - پاسی از فرار چربین و آزار هفت
 بگویند -
 هفت گله از پر از پر کاست - هوای سیال
 منسوب و حوار -
 هفت صبح قیامت - کنایه از طول شب
 هفت - بانا و فرشت و غنیمت و سوم جان
 هفت - والله اعلم -

باب الشاء
فصل فی العربی
 پلاش - نرم شدن و سمیت شدن عضو
 پلیوت - مرد گول -
 پلیایث - کارهای سخت
 هیث - چیزی اندک دادن -

باب الجیم التازی
فصل فی العربی
 هرج - بگری از عرض تقطیع سفاکین
 هودج - بالفتح عاری -

فصل فی الفارسی
 هو اوج - بوزن و معنی تو ابل کذا فی العلی قول
 اصل آن حوائج است فارسیان حار ابا بدل کردند
 هیدج - بالفتح اسپ نیکو و تند و خلی و در لسان
 باخا معجمه آورده است -
 هیدراج - بالفتح منجان دلیل عمر را گویند و این
 هندوی متعل در فارسی شده است

باب بحم الفارسی
فصل فی الفارسی
 هیچ - بالفتح و قیل بالضم نصب بنیزه و علم و
 راست کردن آن و اگر چیزی بر زمین افکنی و
 راست باشد گویند هیچ کرده است و در فرهنگ
 قواس است قضیب و علم -
 هیچ - بایای فارسی معدوم و چیزی و چیزی نه

باب الخاء
فصل فی الفارسی
 هخانه هیچ - آفتاب -
 همسایه هیچ - شده -
باب الخاء
فصل فی العربی
 هینج - پسر فریب -

فصل فی الفارسی
 هزار هیچ - بار از سوختن فرقه است که در آن
 بسیار کند زده باشند -
 هیدخ - همان هیدخ -

هفتاد و دو شاخ - ای هفتاد و دو قوم و
هفتاد و دو ترتیل قرآن
هفتاد و دو حرخ - چشم کو اکب سببه
هفتاد و دو تبتی حرخ - مثله و الله اعلم

باب الدال
فصل فی العربی

هدیه - پرندة السیت معروف بر سرتاج دارد و فی
شرفنامه اقلیمی است
هدیه - بالفتح و التثنیه شکستن عمارت -
هدیه - نام قبیلہ السیت از یمن -
هو و - نام پیغمبر علیہ السلام -

فصل فی الفارسی

هپد - بفتحین ماله که بدان کشت هموار کنند
و بعضی بذال معجمه و بعضی با بار فارسی گویند کذا
فی علی و ز فانگو -

هه و - بضم همیم و سوم نام ستاره السیت
سیاره که تباریش مشتری و هندی سیپت گویند
و نیز اول روز فارسیانست از هر ماه
هزار نقش بزار و - یعنی هزار قضیه پیش آید -
هفت حرخ کبود - کنایه از آسمان -
هفت رصد - یعنی هفت کشور -

هفت گنبد - آسمان و نیز هفت گنبد برآمده
هفت مرو - یعنی اصحاب کعبه و آن بلخی
و کسلیان و شلمینا و مرفوس و برنوش و شاد توش
طوش باشد که شبانست و اختیار را

تیز گویند که قطب غوث و اختیار و ابدال و اوتاد
و نقباء و نجبا باشند -

هله - بکسر اول و فتح ثانی بمعنی بگذارد -
هلهند - بهکار -
هها و - بمعنی همه -

هها نند - بالفتح مختصر هم باشد
هم آور و - بالفتح هم که شش و در هر دو سی
بدین معنی هم از مذکور است -

ههای آزا و - نام دختر همی که زن پرنوع بود
ههزا و - یعنی هم تن -
ههز مند - یعنی خداوند که بهای عاری کذا
فی الادات و الشرفنامه

هنگار و - نندی
هوا همچو لشت سنجاب بلغار که وسای هوا از
کثرت ابر همچو لشت سنجاب گوناگون نماید
کذا فی الاصطلاح -

هور هور و - بار بار موقوف بهان هور و
هوی و - بضم اول چهار شهر را گویند در آن عبارتند
پالان اوست -

هیمیر بد - بالکسر یا با فارسی و سوم موقوف
خادم انگسکه و قاضی گبران و در لسان اشهر
بایاز تاز لسیست و در ز فانگو یا نام لستانست
در سیستان

هیمیر مند - بار بار موقوف نام رودی است
در سرحد و لایت نیمه و در تاج بمعنی نخست هرنه

با ذوال حجه است -

باب الذال

فصل فی العزنی

بند - بالفتح کشتاب پریدن و کشتاب خوردن و سبک خواندن و کار و

بند و - بالفتح برنده

بند - خادم آتش -

بند - سنگ خوار

باب الراء

فصل فی العرنی

بجر - بالفتح منع و در فارسی بجله سداق

شتمل است بدین که در آن منع وصال است

و فی التاج الجبر که نگاه -

بجر - نام پهلوان ایرانی سپه گور ز برادر گویو

که سهراب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ

بجیر که هم پهلوان افراسیاب در میدان کشته گذا

فی شرفنامه -

بجر - بفتحین باطل هرزه شدن حق کسی

و بیهوده شدن خون کسی و جوشن دن شراب

و شیر و اما همیده شدن و باطل شدن -

بذیر - بکسر کلمه فتح دوم جوشیدن بنیر و تلب

فصل فی الفارسی

بهر سه و حتر - آن سه ستاره که متصل

بنات الفتح است -

بهر هفت گروه یار - یعنی یار خود آراسته

وز یور پوشیده گذا فی شرفنامه و نیز بمعنی از پناهنده
باشند یعنی بهر هفت آرایش را یکی کرده چنانکه
گویند فلان دوارا شهید یار کرده در کار برند
و شاید قصه در اصطلاح اشعار هم بدین معنی است
بند ترجمه لفظ یار نیار و ده همچنین گفته یعنی آراسته
وز یور پوشیده -

بهر ار - بالفتح ده عدد که بتا زایش آفت گویند

و نیز بابل و هزار دشتان -

بهر بری - بازو فارسی نوعی از علت های اسپان

و بیماری و علت زیاده تی دندان که اسپان بود

تا آزار اشکند بفرغ علف نخورند -

بهر بری - بالفتح بازو فارسی زیرک و فرخ و نیکو

و ستوده -

بهنر - بفتحین پنج بتا زایش جمده و طبله گویند

بهشت منظر - ای بهشت بهشت بهشت غلگ

بهشوار - بالضم بهشوار -

بهفت ایوان اختر - بهفت آسمان -

بهفت آنگون چیز - کنایه از بهفت آسمان

بهفت پیر - بهفت ستاره -

بهفت پیر - ای بهفت استاد و بهفت و اة قرآن

بهفت حمله نور - کنایه از بهفت پرده چشم

بهفت کوس خروار - کنایه از بهفت آسمان

بهفت پیکر و سفر - یعنی بهفت ستاره که سیاره

اند و در سیر خود اندوه بهر ستاره بهفت نیز است

مجموع چهل نه هزار سال میشود حکما گویند که چهل

هفت و در باخر رسد قیامت قائم شود
 هفت در ریه یعنی هفت ستاره
 هفت در ریاضی انحصار ای هفت فلک
 هفت دور - ای دور سیارات سبعة بهمان
 شرح که بالا گذشت
 هفت و ششش و پنج و چهار - یعنی هفت
 آسمان و ستاره و شش جهت و پنج حس
 و چهار طبع
 هفت کشور - یعنی هند
 هلال مغرب - ای ابروی شاد
 بلند و در - بالفتح گیاهی که بزی دار و بکار آید
 کنافی لسان الشعرا و در ادات الفضل بلند و زیبا
 زاده معجمه مرقوم است
 همار - بالفتح ولایت هماران را گویند
 همسر - همکنار
 همگر - ای یکدیگر هم شریک و موازی
 همزه مسوار - ای میخ زدن که بدشوارے
 بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت
 هموار - همیشه و چیزی که در آن کثرت نباشد
 هموار - بالکسر راه کار و ترک کردن راه بر این
 رفتن و سمت کنافی الادات و الشرفنامه اما
 در ملقط میان قاعنی شبه بر معنی اخیر است که
 همد و یار - یعنی همدستان و دووات
 همدوی پیر - یعنی زحل
 همسر - یعنی یکم و فتح دوم کسب غلوسه

چنانچه خواندن و نوشتن بافتن و وطن کردن
 خرقة است
 هینکار - بالفتح تندی
 هینگامه گر - یعنی بازیگر
 هوی افشانه در - ای باران تقاطر کرده
 هور - باو و فارسی زشت و در لسان الشعرا
 بوزن نود در مرقوم است و بلغتی بوزن جوشن
 آمده است و بعضی بذال معجمه خوانده اند
 هویر - کتف کنافی القواس
 هور - باو و فارسی ستاره است که پس از هزار
 سال بر آید و نیز آفتاب را گویند
 همپر - بالکسر آتش
 همیگر - بالفتح با کاف فارسی بکسر آیه سیاه
 که لیسرخی زند

باب الزار

فصل فی العزنی

باقر - بکسر سوم از پس مردم عیب گننده
 و سخن چینی کردن
 باقر - بالفتح و التشدید جنبانیدن
 باز - جنبنده
 باقر - جنبانیدن و خسته
 باقر - بالفتح و التشدید عیب و سخن چینی کردن

فصل فی الفارسی

باقر - یعنی یکم کسب سوم همان هرگز یعنی شش
 و نام شهر است کناره در باو نام لیسر خیر و ان

باب السین
فصل فی العزلی

سهراس - نام درختی است سدر خاردار در فارس معنی
سهرمس - نام یکی که انیس و جلیس سگند بود
و گویند که یونانیان او را پس علیه السلام را گویند که
واضع حساب است -
سواس - بافتح و تشدید شیر درنده -

فصل فی الفارسی

سهر نفس - ای پر دم -
هفت چشمه خراس - که اکب سبعة قریب
هفت فلک کذا فی القنیه و اصطلاح الشعرا
هفت چشمه خراس فلک سیلانات نامی
هفت خراس - ای هفت فلک -
هفت مر و ارید کوس - مشله -
هم نفس - یعنی خوب موافق در جمیع امور -
هم چیز و کس - ای همه کذا فی القنیه اقوال
از همه چیز غیر عقلا را دانند و از کس عقلا -
هوس - یعنی میل طبع که هوسش ساد گویند

باب الشین
فصل فی العزلی

سهر اش - بالفتح سگان را در انداختن برین
سهر اش - شادی کننده -
سهرش - بالفتح و تشدید برگ از درخت
رینختن برای گویند -
سهرش - بالفتح جنبیدن بر این سخن در غنچه کردن

که پند خسر و پرویز بود -
سهر سوز - همان شهر سهر سوز نام مذکور -
سهر اشتر - جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد -
هفت پر کار تیر - هفت فلک -
هفت روز - همان هفت روز مذکور یعنی گنای است
که برای دار و بکار آید -
هم آواز - یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری
بود -

همباز - حریف
همراز - محرم راز -
همباز - بوزن و معنی انباز
هنوز - بفتح هیم و ضم دوم تا اکنون و ما پیشدم
تبارش بعد بضم الال است -
هنیز - با یاء فارسی لغتی است دران و اشعارش
وزن ایدی اکثر است و در قنیه بضم و مستح دوم
منتقول از قاضی محمود است و بفتح هیم و
که دوم غیر منتقول است یعنی اکنون و زیادت
همیوز - با و او فارسی آواز تند و تیز و صدائی که
از طاس برنجی و امثال آن بر آید و نام مقامی
و جایی نیز هست -

هورمز - نام فرشته و نام روز -
هو شاز - تشنگی آب و شتر -
هیزر - با کس هفت کذا فی ز فغانگویا -

باب الزاء الفارسی

هوز - سرگشته و فرامده -

فصل فی الفارسی

هر اش و هر ارش - کلاهما بالفتح فی
 هر نبات لنعش - ای هر تفرق الاحوال -
 هوش - بالضم ذهن که افی شرفنامه و در اد است
 هوش مختصر هوش و عرب زاذهین خوانند
 هوشوش - چشم روز از فروردین که افی ز ناکویا
 هفت هوش - یعنی هفتاد و نه هفت اقلیم
 که افی الاصطلاح -

هوشوش - بالفتح چیز نیست خوردنی که برنج کرده
 سگوبیند و در جامه بسته بالای آب گرم در آوند
 مهر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده میدارند
 از بخار آن پخته شود هوشش بهاک نامند که افی
 و رنگ فخر قواس -

هوای حسان هوش - یعنی هوای ارناک
 هوش - باد او فارسی همان هوش در محل گاری
 و شعور است چنانچه گوئی فلان مست و بهوش
 افتاده است ازین معلوم میشود که هوش نیز
 به شعور است لیکن در محل شمال فرق است -

باب الصاد

فصل فی العربی

هیس - ففتحین شادمانی نمودن -
 هس - بالفتح مع التثنیه فتنون -
 هصص - گرگ -

هیس - پربطی از تفریش که افی الصراح
 باب الصاد

فصل فی العربی

هرض - دانه های خرد مانند آبله -
 هرض - شکستن -
 هرضیض - شکسته -

باب الطاء

فصل فی العربی

هبط - لاغر -

هبوط - فرود آمدن -

هبط - شته ماده لاغر -

فصل فی الفارسی

هفت خط - یعنی هفت اقلیم -

هفت محیط - هفت خاک -

باب العین

فصل فی العربی

هجو - بالضم خوابگاه و آرام -

هجیع - بالفتح پاره از شب -

هزیج - مشد -

فصل فی الفارسی

هر سه نوع - یعنی هر سه موالید -

هفت شمع - ای هفت ستاره -

هفت لطح - یعنی هفت زمین و هفت کشور -

که افی القنیه -

باب الغین

فصل فی العربی

هبوغ - خفتن -

مهمیغ - مروی -

فصل فی الفارسی

هفت چراغ - هفت ستاره
هشت باغ - هشت بهشت -

باب الف

فصل فی العربی

با لفت - آواز گنده کذا فی لغتیه اما این زبان
غالب آیده است بر طلی که آوازی بدهاز غیب
هر وقت - اما ج و نشانه تیره هر چیز - بعض
و مرتفع -

فصل فی الفارسی

هفت سقف - هفت آسمان -

هفت - بالفتح کارگاه جولایه که آرزای قری
بیز گویند و فخر و اس گوید هفت چوبی که جولایه گان
در بافتن بر جامه زنده این معنی اجیر از زانگه یا
بندش با تکه نامند

باب القاف

فصل فی العربی

همینق - لفتخین و بتشدید لون نام مردی که
در نهایت حلق بود سجدی که میگویند عقده
در گلوئی خود انداختی برای نشانی خود تا کم نشود روز
یکه در خواب دیدمان عقده از گلویش کشیده
در گلوئی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد
بر آورد که من گم شدم بعد این ضرب المثل شد
که احمق من همینق -

همینق - چاکر -

هرق - شکستن -

هرق - ریختن -

هرق - بسیار خندیدن -

همق - گیاه نرم و تازه -

همق - شتر مرغ -

فصل فی الفارسی

هفت پرده ازرق - هفت آسمان -

هفت رواق - مشد -

هفت طبق - هفت آسمان و هفت زمین

باب الکاف

فصل فی العربی

هلاک - تیاره و فوت -

هلاک - بالضم هلاک شدن -

هیت لک - ای هم ساورین مذکور و نوشت
و جمع و مفرد برابر است -

فصل فی الفارسی

هپاک - بادوم فارسی و در زانگه یا بادوم

تازی است بمعنی تارک سر -

هپاک - بالضم ابله و نادان که آسان فریبیده شود

هپاک - لفتخین غله افشان و قیل لبکون

سین بندش چهاج نامند -

هفت محراب - هفت ترازو فلک

هواکب - سجد -

هلاک - بلکه آنکه بهند چکی نامند -

هوید یک - نام شخصی از طحان -
 هوکاک - بوزن گولک قیل با و او فارسی
 گردون بازی کذا فی تشریح نامه و در ز فغانگو یا ست
 هوکاک بوزن کوچک کردن بازی اما در ادات
 بدین گونه است هوکاک بدینیت در ملک باله
 سیرک - چنانچه بچه گو سپند را بره گویند شتر بچه را
 میرک نامند -

فصل فی الکاف الفارسی

هفت اورنگ - بالفتح آن هفت ستاره
 که بتاریش نبات انعش خوانند و آن دو است
 یکی هفت اورنگ بزرگ دوم هفت اورنگ خرد
 که گرد قطب گردند و چهار ستاره ازین که امثال
 چهار پایه تحت انداز انعش نامند و دو ستاره
 ازین چهار ستاره که مقدم اند بیارسی این را فرقان
 نامند این ترکیب ضافی ست یعنی هفت ستاره
 از آن تحت که از اورنگ تحت نامند

هفت رنگ - باناء موقوف آرایش زنان
 چنانچه سرمه و سرخی و مانند آن کذا فی ز فغانگویا و
 در تشریح نامه بعضی نبات انعش است اما گمان من
 آنست که خطار کاتب است هفت اورنگ را
 بسه هفت رنگ نوشت و الله اعلم بالصواب
 هفتورنگ - بالفتح یکم و سوم همان هفت اورنگ
 لیکن بخت استعمال الف ساقط شد کذا فی التتقط
 هم سنگ - هم وزن و هم قدر -
 هفتورنگ - بالفتح زیرکی و هوشیاری و خسار

و قوم و سیاه و در ز فغانگویا یعنی ز کام نیز است
 هوشنگ - با و او فارسی نام لیسر کیومرث
 لیسر سیامک که آهن از کان کشیده و آلات
 زراعت را پیدا آورده و آهنگری کرده و چوبها
 ساخته و ریاضت شهرت بنا کرده و شیاطین و دیوان را
 از مخالفت او میان برانگنده ساخته و بعد
 کیومرث بر تخت نشسته چهل سال ملک راند و
 بعد او سه صد سال ملک محل بود و در ز فغانگویا
 نام پادشاه از پاستانیان -

باب اللام

فصل فی العری

هاییل - نام لیسر آدم علیه السلام که قایل قاتل اولاد
 این لغت عجمی است بدانکه هر چه قایل قاتل هاییل
 بود قات علامت قاتل بر سر نام او آمد و هر چه
 هاییل بر هدایت ماند او هدایت بر سر نام او شد
 هاییل - ترساننده مشتق از هول -
 هرقل - یکم و فتح دوم پادشاه روم را گویند
 هر که باشد ویراست که از ادیر هرقل خوانند
 و در تشریح نامه بالفتح یکم و کسر سوم نیز است
 هرل - بالفتح سنجرگی و بیبودگی -

هلال - بالکسر نام غلام معبره بهشت مشتاق
 دیدار او بود و حضرت رسالت او را نقل است خود
 و بالکسر ماه نو و تاسه شب ز ماه هلال گویند و بعد از آن
 تر خوانند و سر کرده و نیزه باریک و و شاخ که بدان
 و حشوی صید کنند و غلام خور بود و صید است از هوان

هلاهل - جمع هبل زهر کشنده و در شرف نام
 هلاهل بفتح و کسر چهارم زهری سخت قاتل که در
 زمان بکشد
 هول - بفتح حیم
 هیطال - حوض و بزبان بخارام دی باشد
 یاخیر و بیاطلانم قومی است و ولایتی کذا فی القنیه
 هیکل - بفتح تاء بلند و خانه است و چته بزرگ
 کذا فی الاوادات و هر بنا که بلند باشد و نیز اسپ
 بزرگ و يقال الهیکل لضخم من کل حیوان و حیال را
 نیز هیکل گویند بدین که مضخم شود و نیز تعویذ که در
 گدومی بندند آنرا گویند و معنی شکل نیز آید

فصل فی الفارسی

هال - آرام و قرار کذا فی الشرفنامه و در قنیه
 بمعنی قافله و معنی قافله در ز فانگو یا مذکور است
 چیزیت تخم سپندان مانند تخم در غلاف غلات
 سه خانه و تخم سه کان و مژه کافور دارد و آنچه
 در غلاف بود آنرا الایچی گویند و بی غلاف دریل
 و ایل ناست
 هفت اصل - یعنی هفت طبق زمین و قبل
 هفت کشور
 هفت حال - بقاء موقوف یعنی همه حال
 و علی الدوام
 هفت فعل - نام دعائیت
 هفت منزل - هفت فلک
 هفت هیکل - با سوم موقوف و عا و تعویذ

هلاهل - بالکسر بگذار و فرود گذار
 هلال - آنچه بدان آرد نیزند بتازیش بزبان منند
 همال - بالضم و قیل بفتح انباز و همتا
 همسفران جاهل - ای نفس و قالب
 هیتال - نام ولایتی است
 هیل - بیا یا فارسی مثل الایچی که آنرا بلوانه نامند
 کذا فی شرفنامه و از ز فانگو یا معلوم میشود که دریل
 و ایل دانه الایچی مقرر گویند

باب المیم

فصل فی العربی

هاشم - اسمی و نام جد حضرت رسالت پناه صلعم
 یا ضم - شکسته گفته میشود که این طعام هاشم
 است یعنی شکسته و ریزنده است در معده
 هاجوم - انبوهی
 هرهم - ویرانی سرچاه و کرانه چاه که ویران شود
 و در چاه افتد
 هرهم - بفتح تین پیری سخت
 هرهم - شکستن در ریزه ریزه شدن
 هم - اندوه و اندیشه چیزی فارسیان مخفف
 استعمال کرده اند
 همام - بالضم هر همی به معنی همت و نیز نام شاعر بزرگی
 هموم - جمع هم و نام هیلوانی بود و مشتقی

فصل فی الفارسی

هاومی مهدی غلام - یعنی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم

ہر و توہم۔ بالفتح و الضم باسوم فارسی تخم
اسپخول کہ بتازیش بذر قطونا گویند۔

ہر و ہم۔ نام شہری و نام پہلوانی۔

ہفت یام۔ ہفت آسمان۔

ہفت خوان عجم۔ اسی ہفت عقبہ کہ ہفت

منزل در راہ دژ روین است و آن راہ جز

رستم و اسفندیار کسی نرفت۔

ہفت طارم۔ ہفت آسمان۔

ہم۔ یک جاہ یک دیگر و ہم معنی نیز ہم آید۔

ہم دم۔ یار و محب و موافق۔

ہم قدم۔ یعنی ہمراہ و ہم سفر و ہم طلب۔

ہم نعل فلک و ہم سم۔ یعنی لنگ شد

و از سیر باز ماند۔

ہندوی حرخ ہفتم۔ زحل۔

ہنگام۔ باکاف فارسی وقت و گاہ کہ مترادف

ست۔

ہنوز ابجد منجوانم۔ اسی ہنوز ابجد تجربیکہ

تختہ دوم ست منجوانم۔

ہوم۔ بروزن یوم مردی از آل فریون

کہ در ویرانہ می بود۔

ہیم۔ بفتحتین وہی معنی ہست ہم ہست

باب النون

فصل فی العربی

ہاون۔ معروف کنانی التاج و در زفا نگویا

ہاون بوا و مفتوح حواری و انچہ در ان دار و گویند

و در مواضع الفوائد است ہاون جواری کہ در و وار و نا

کو بند و نیز غلہ و اہل ہند انرا او گھلی خواہند۔

ہدیان۔ بہودہ گوئی۔

ہر طمان۔ بالفتح نوعی از صوب ست

ہمدان۔ حی من العرب۔

ہمہیان۔ معروف یعنی مانند خرطیہ کہ در کر

بندند و در ان در ہم و دیار می اندازند۔

ہون۔ آہستگی۔

ہوان۔ خواری۔

ہوازان۔ بالفتح نام قبیلہ۔

فصل فی الفارسی

ہاروت فن۔ یعنی ساحر و جادوگر

ہارون۔ نام برادر بزرگ ہنر موسی کہ بدعا کے

موسی علیہ السلام پیغمبری یافتند و نام یکے از خلفا

عباسیہ کہ اور ہارون رشید گفتند کے

و نیز قاصد و قیب معنی سخت و عربی ہم ^{مستعمل}

ہاروتین۔ فردماندن و حیران شدن

کنانی زفا نگویا

ہازیدن۔ نگرستن و گرستن۔

ہامان۔ نام وزیر فرعون ابن نیز در عربے

مستعمل ست۔

ہاوران۔ نام ولایتی کہ پدر سودا وہ کزن

کبکادوس بود بادشاہ آن بود۔

ہامون۔ بہوار و دشت و گویند زمین سخت

کہ باران قبول نکند معنی اخیر از زفا نگویا ست

هشتاد و نه - کلمه تشبیه است و از شیخ محمد حضری منقول
 یعنی بی ای اری -
 هشتاد و نه - هدیه و قدرانه یعنی آن نعت که
 فقر را بعد طعام خود را نیدن بدهند
 هشتاد و نه - ترسیدن
 هشتاد و نه - تائبان و خایفان و متقیان
 کذا فی اصطلاح لغت و اما در تفسیر معنی سایر گفته است
 و آن ملائم نمی آید
 هشتاد و نه - بفتح یکم و ضم دوم فکله است بخود مصر
 هشتاد و نه - بالفتح بار بار شده و آواز صیغه هشتاد
 نیز بدین معنی آمده است -
 هشتاد و نه - استین - دریا -
 هشتاد و نه - جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز
 بازی چهارم فرور نامند و آن از جمله هفت باز است
 چنانچه در لغت خانه گیر گذشت
 هشتاد و نه - گیاهی است مانند خوشه انگور
 میوه او پوست گران دارد باعث بکار دارند
 بیازیش فاشتر گویند کذا فی ز فانگویا -
 هشتاد و نه - باره موقوف یعنی طبل و
 گویند فاخته و صیغ آنست که جانوری دیگر است
 کذا فی ز فانگویا -
 هشتاد و نه - مختصر زمان -
 هشتاد و نه - هشتاد و نه - هشتاد و نه -
 هشتاد و نه - باناه موقوف گیاهی است
 واضح آنست که گلی است که آنرا جیر و نیز گویند -

هشتاد و نه - بالکسر و کذا استین و در ز فانگویا
 کذا استین و آونجین و در با کردن است
 هشتاد و نه - بالکسر مثله کذا فی ز فانگویا
 هشتاد و نه - هفتاد و نه - یعنی هشتاد و نه
 هفتاد و نه - کواکب سبعة -
 هفتاد و نه - ایوان - فلک -
 هفتاد و نه - آینه خود بین - کواکب سبعة
 هفتاد و نه - هفتاد و نه - هفتاد و نه -
 هفتاد و نه - یعنی اصحاب کف و نیز
 هفتاد و نه - قوام عالم از برکت ایشان است
 و ایشان مخصوص نافر داند برای آبادانی و قوام
 عالم از اجناس ایشانست قطب و غوث و اختیار
 و اوقات و ابدال و تقیاد و نجیاد در اصطلاحات
 ایشان را هفتاد و نه مردان نیز گویند کذا فی شرح
 و در ذکر المعانی مذکور است این صد و پنجاه
 شش کس پیش مرتبه اند صد در یک مرتبه
 هفتاد و نه - در یک پنجاه در یک یکی در مرتبه بالا است و طلب
 هفتاد و نه - چتر آبلون - هفتاد و نه -
 هفتاد و نه - باناه موقوف و عقبه بوده اند
 یکی آنکه در آنجا کی کاوس نمازندان به بندستم
 افتاد و رستم برای مخلصی او قصد کرد و در آنجا
 راه دور راه پیش آمدند یکی راه امن بود که چندان
 توان رفت و راه دوم هفتاد و نه روز بود اما در آن
 راهها بلا بوده اند جای جادوان و جای یوان
 و همچنین چیزهای دیگر چنانچه در شاهنامه شرح است

آخر الامر ششم بین او اختیار کرد و همه بلا پار
 گشت و چندان جانوران را غنکار کرد که مدتی
 دو دوام گوشتهای ایشان ذخیره ساختند
 و عقبه دوم بر او دژ روئین از انچه ار جاسپ شاه
 توران زمین در ایران آمده و ایران اسپند یار را
 بند کرده برده بود بسبب آن چون اسپند یار را
 از بندیدر خلاصی یافته گرسار پهلوان لشکر ار جاسپ
 را زنده گرفته همراه خود ساخته گرسار بد غابری
 که امن بود نبرده برای آنکه خواست تا اسپند یار را
 بالشکر تلف کند بر او هفتخوان رهبری کرد آخر الامر چون
 دغای او اسپند یار را روشن شد گرسار کشته
 و آن همه باها که در هفت منزل بود در ایشان بگذا
 رسانیده در دژ روئین رسیده بد غابری جاسپ را
 با سران لشکر او کشته و جواهران خود را از انجا آورد و همه
 کرده و در جامع الکلیات و لوا مع الروایات مذکور است
 که کیفیت هر دو هفتخوان محض نسبت بهل فارس
 و الا این معنی نبود و هفتخوان یعنی هفت فلک
 نیز آمده است کذافی الملتقطه در زفا نگویاست
 که هفتخوان در هفتست که هفت منزل است میان
 ایران و توران بین آن ه جز دو کس فرشته یکی اسپند یار
 و دوم ششم این هفتخوان هم گویند و هفتخوان از ان گویند
 که در ان هفت عقبه بود هر عقبه که گذشت همانی کرده بود
 هفت دکان هفت کشور -
 هفت زحشان هفت سلطان هفت ستاره
 هفت قهر او کن هفت شاد و ان و کن یعنی

هفت زمین و هفت کشور -
 هفت شمع و زحشان - هفت ستاره
 هفت مردان - همان هفت تنان -
 هفت مطره زرین - این هفت ستاره سیاره
 هلال منظران - خوبان که مشارالیه بدر حسن
 هماوران - نام پادشاهی کذافی زفا نگویا -
 همایون - مبارک و میمون و نام معشوقه -
 همای هنجو گندم طپیدن - ای بیقرار شدن -
 میگویند که چون گندم را بریان کنند از غله دیگر سخت
 هچنین - مختصر هچو این -
 همدانشان - باسین موقوف متابع و هم حکایت
 در شرفنامه یعنی خرسند نیز است مامضمون لفظ همدانشان
 جمع همدست یعنی همه کار و نیز همان همدانشان و
 در شرفنامه بعضی دست بدست نیز است -
 همایان و همایان همه مصاحبان همعنان
 همراه و برابر و بمعنی همسر نیز گفته اند -
 همکنان - بالفتح با کاف فارسی ای همه کسان
 کذافی شرفنامه ماسا در استعمال بجای همچنان می آید
 از شیخ محمد خضری بمعنی همسر منقول است -
 همفشیین - یعنی کسی که بیک جانشسته باشد
 هم آیندگان - موجودات و مخلوقات
 همه یا بندگان - بهشت دوزخ و عرش و کرسی
 و لوح و مسلم -
 همیدون - بایار فارسی هم اکنون کذافی شرفنامه
 دور زفا نگویاست قتی از اوقات چنانچه گویند

درین ناگاه

هین - بالکسر است بخت شیراز -

هینا هین - هجوم مردان و آواز اسپان و این
در شور و غوغا و آواز استعمال کنند کذا فی القمیه -

هینبان - بوزن و معنی بنان یعنی زنبیل
در ایشان که تباریش جراب خوانندش

هنجیدن - کشیدن -

هندوی باریک هین - زحل -

هندوی شهر هفتمین - بمشله -

هندوی گبند گردون - ایضا بمشله و بخار
گردون گردون نیز آمده است -

هنگامه طفلان - یعنی دنیا -

هوای سنجاب گون - یعنی هوای ابرناک

هونختن - با و او فارسی و خوار موقوف بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن -

هونجیدن - مشله -

هوشاریدن - با و او فارسی بغایت تشنه شدن

هومان - نام برادر پیران نیز هیلوان تورانی
که در جنگ کوه کنابد و رسید بدست یزن گیو کشته شد

هون - بفتحتین و قیل بسکون دوم زمین گشت
با کلوخ -

هیو فارقون - مرده دشتی و آن گلکلیست
کذا فی القمیه اقول مرده گل کلبیت بلکه کلبیت

باریک و خوشبو -

هیون - بالفتح شتر و اسپ رنده و گویند

تنتر مبارزه بجزیرتند که بسیار و دوهندش ساند
گویند کذا فی زفانگویا

هلیدن - فرد گذاشتن و ترک دادن و دوزخ
هین - بالکسر سیلاب اینک و بگذار و بشتاب

کذا فی شرحنامه و در قمیه است هین بالکسر کلمه هینیه است
که مراد از خبر است -

باب الواو

فصل فی الفارسی

پارو - فرو مانده و حیران -

پرو - مرد و پیر کذا فی زفانگویا و در فرهنگ
نخر تو اس پرو و مشد و یعنی کرب است -

پستو - مفر -

فصل فی الفارسی

هفت یا نو - کواکب سبعة و هفت کشور -
پلیو - بالفتح سیل -

هیم ترازو - یعنی برابر در قدر و مرتبه -

هندو - بالکسر معروف و نیز بمعنی بند آید -

هندوی تو - ای تیغ تو و بسته تو -
هو - بالفتح بیم و زرد آب -

باب الاء

فصل فی العربی

هاله - خرمن ماه -

هامه - تارک سر -

هاویه - دوزخ -

هیبیه - نام زنی که ضرب المثل است در حماقت

و نیز کینه زک و دختر خود -

باجره - بالکسر فرو گذاشتن وطن -

باید - بالفتح آنچه کسی بفرستند -

بهر میه - گزینش و شکست خوردن در حرب -

همه - بالکسر اندوه و اندیشه گذاشتن التاج و در قنیه
بمعنی دعاست -

هکزه - معروف یعنی الفت متحرک با ساکن بنضبط
و آنکه مردمان را بسیار طعنه زنند -

همینه - بالکسر علمی است که از آن معرفت اشکال
و مفاد ویران حاصل میشود و نیز از قاصد حساب
جمل کار بندند و معنی شکل نیز آید -

هفتقه - منزله از منازل قمر در برج جوزا
هیمینه - رفتن شکم ناگوار طعام -

هینیه - بالفتح باهزه سوم مفتوح صورت مردم و شکل
هینینه - ترس -

فصل فی الفارسی

هاله - با هم موقوف یعنی همراه گذاشتن فرنامه
هالینه - بوزن آئینه ناچار بستن گذاشتن فرنامه

هالده - هالده -

هاله - بالضم فائده و حق -

هراهمه - بالفتح و الکسر آنچه کسی را برسانند و نیز چیزی
که در کشتهها مثل صورت شیر و اشغال آن راست
گفتند تا جانوران کشت بخزند -

هره - همان هر لویه -

هرابینه - ناچار و بیشک

هر روز - با و او فارسی پیوسته تبارش خوانند
هرزه - بالفتح بیوده و روان گفتن گذاشتن
ز فانگویا -

هر هفت کرده - ای آراسته و زیور پوشیده
هر کاره - بالفتح دیگر آنهایی که در و طه ایزند و
تبارش طو لخر گویند که آنی ز فانگویا و پیسه آنکه
در هر کاری برسد -

هر وانه - بیمارستان -

هر لسیه - بالفتح معروف یعنی آنچه گوشت گندم
یکجا کرده می نزنند -

هر لویه - ششپینه که تعین کنند برای
گذاشتن ز فانگویا -

هر ار چشمه - بار و موقوف و جیم فارسی ریشی که
در پشت بیرون آید و سوراخ کند فعد و بالشد تبارش

سرطان خوانند و در دگر ز حتمی است پوست
اندام را آواره کند و معنی اخیر از فانگویا است

هر ار خانه - آنچه میان شکنیه باشد که آنی ز فانگویا
هرینه - بالضم همان هر روزه یعنی پیوسته

و در ز فانگویا است هرینه آنچه بدان روز کار و روز
بگذرانند یعنی نفقه در سوراخ و نیز ترجمه نفقه

هرینه نوشته است

هشتمه - بالکسر فرو گذاشته -

هفت خزینه - یعنی هفت عضو باطن و هفت سما

هفت خلیفه - ای خلاق روح و آن هفت
عضو باطن اندک شش مبارزه هر پیروز کرده

قبیل روح حیوانی و عقل و حواس حسه و قیل هفت
 ظاهر که سجده اند کذافی مترع مخزن الاسرار -
 هفت وانه - با سوم موثون طعامی معروف
 که در عاشورا می خوردند -
 هفت و ه - بفتح دال یعنی آراسته و زرد
 زیور پوشیده و بکسر آن هفت کشور و هفت فلک
 هفت علم خانه - هفت کشور و هفت ستاره
 هفت گاه - هفت کشور و هفت فلک
 هفت کره - کواکب سبعة و هفت کشور
 هفت میوه - یعنی کشمش سوس انگ و طایفه
 انجیر و زیری عشق و اوامرد آلوده این هر هفت
 میوه را یکی می خوردند و هفت میوه می نامند
 هفت نقطه - یعنی هفت سیارات فلک
 هفت و نه - یعنی آرایش زیور -
 هک - بالکسر و التشدید بهک
 هماره - همیشه -
 هم پیشه - با بار فارسی یعنی هم کار
 همنامه - همجنس -
 همجوایه - یعنی آنکه با او یکی بخسپند
 همکامه - آنکه با او یکی طعام و شراب خوردند
 هم گوشه - همجنس و مشابه کذافی الاصطلاح و القیه
 هندسه - اندازه و شکل نیز عددی که در تحت
 حروف ایجاد می یابند همچو (ایجاد بود خطی)
 هند وانه - بالکسر خرپه هندی از شیخ مخفی
 شیرازی سماع است که تخم خرمای هندی را چون

در زمین چو میان کشتی کارند هند وانه بار آرد
 و درخشش تنه ندارد پس چون چنین نباشد چنانچه
 که شبی و اعا بر حسب متقاهما مختلف هم بچندین
 صورت و اشکال بر آید -
 هنگامه - یا کاف فارسی انجمن و مجمع باز بگاران
 و احسانه گویان و قصه خوانان -
 هو به - بالفتح و قیل با و او فارسی و بار موحده
 دوش که بتبار لیش کنت خوانند و بعضی حمایت نیز
 آید و در زفانگویا بدین معنی بایار حطی است و در
 ادات نیز با و او فارسی است -
 هو ده - همان ده -
 هو شازده - با و او فارسی اسپان و شتران که
 بغایت تشنه باشند -
 هو شمه - با و او فارسی همان هو به -
 همه - بالفتح چون خواهند که بوسی کسی دریا بسند
 بگویند همه کذافی القیه -
 هیا سه - بالفتح بد انچه زمین کشند کذافی زفانگویا
 هیا طله - نام شهری که والی او را خوش نامند
 هیسه - گوشتایه بر کرده و بایار فارسی قیل بالفتح هیسه

باب الیاء	
فصل فی العزنی	
بادی - راهنمای -	
بدمی - بالفهم بالفت مقصوره راه راست	
بهنی - بالفتح گوارنده -	
بهندی - بالکسر بسوی هند و بیشتر هندی	

و آهین پولاد

های بی - بالفتح آواز خواندن اهل عرب فسترا
بجست علف خورائیدن چنانچه جا جابرا می آید
خورائیدن خوانند کذافی القنیبه -

فصل فی الفارسی

بایا های - یعنی شور و آغوش زندگان -
بایا هوی - یعنی شور و غوغای شادی میزبانان
کذافی الادات و در شرفنامه بهمین معنی های و هو
آمده است -

هزه ملای - یعنی بهیوده مگوی کذافی ز فانگو
هر می - یعنی هر شه -

هر می - نام شهری بنای اسکندرو همان هر می
هزار می - گرمی است معروف که تبادلیش شش
گویند کذافی ز فانگویا -

هزار میخی - همان هزار میخ گذشته -

هشت ماوی - بالف مقصود هشت هشت
هفت پرده کلی - آسمان -

هفتاد کشتی - یعنی هفتاد ملت کذافی القنیبه
منقول از لغات شاهنامه -

هر می - بالضم آن کشت که از باران آب خورد
هوی - بالفتح سرگشته و متزود

هوی - بالفتح بایای فارسی گردون بازی
کذافی شرفنامه اما در فرهنگ فخر قواس است

هوی بغیر یا اول و معنی آن گردون بازیست
هولک بهای - بالضم همان بهای نام

کنج و خواهر اسپند یار که از جاسپ اسپر کرده بر
بود و در وژ روئین موقوف داشته و نام دختر
بهمن که اسپند یار در جاله خویش آورده بود چون
درین باطل گبران دختر خویش روا بود بهای
از پدر خود حاصله شده بود که پدرش مرد
بهمن بحکم وصیت پدر قابض ملک بهای شده
وسی سال در ملک ایران زمین فرماندهی کرد
آخر الامر هم در حیات خویش سپهر خویش را که از آن
نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام شاهزاده
که عاشق بهای بود و حبسی است از علم که بر سر
آن بهای راست کرده پدارت و نام دختر قیصر
روم که بهرام گور در جاله خویش آورده بود
هم فومی - با و او فارسی یعنی هم خوش هم خوش
همچنانکه عیسی مسیح عیسی - یعنی خورشید
هم کدر و هم خمسی - یعنی هم خالی و هم روحانی
همگی - بفتحین با کات فارسی یعنی تمام -
هنرمی - کسی که هنرمند باشد -
هوا چوی - یعنی طالب و عاشق -
هواواری - دوستداری -
هوارمی - بادگاه -
هویا هوی - همان هوی و بالفتح هست
و بعضی تاکید و زجر نیز آید -
هیلوی - بالفتح با و او فارسی و قیل بایا و پارسی
چار مغز و در گردگان بازی و آن نام بازیست
دخرا سان کذافی ز فانگویا و از هولک نیز گویند

کتاب البیاض

البیاض گوشه کمان و یا تازی برای خطابید چنانچه
کردی و یا فارسی برای تنکیه خیاچ مردی و
حساب ابجدده باشد

باب الالف

فصل فی العربی

بیرا - بالفصحی شکر که در اندام و جز آن افتد یعنی
زنجبیلگی و کجنگلی کذا فی القنیه -

بعلنا - تحقیق نشده که این لغت عربی است
یا فارسی بگمان عنده این را در تحت عربی آورد
اگر نه تجویف نیست -

لیوم لحمی - یعنی روزی که گرم کرده شود
و بدان داع داده شود در روی و پاوی هم
بیرنا - بالفصحی کذا فی القنیه -

فصل فی الفارسی

یارا - ای یار و زهره و قوت و محال محمل و
حرف یار هم در یای بزرگ

ید بیضا - دست هنرمندی علیه السلام
سوخته بود و او را معجزه شد و آن سپید بود کذا
فی ز فانگویا و در شرحنامه است که در کف مبارک
نوری بوده هر که می نمودی طریق جاد گشتی چون
دست کرد از لیل یکشیدی نو پیدا شدی تا
آسمان برفتی آن اور کافران بچشم نمی دیدند که
یعنی - غارت و نام شهری از ترکستان من
منسوب بخویریان -

بکتا - یک عدد و یک تو و نام جامه که پوشش
ترکش بدان است و آن نعلینه میشود و وقت
دیوان داری پوشند -

بایدا - بالفصحی است تارکیت در از ترین
شبهها در تمام سال یک شب میباشد و ز فانگویا
ست که شب یازدهم بود چون در جدی قتاب باشد
و آن شب در غایت نحوست است و گویند که
آخرین در جواز قوس است -

باب الباء

فصل فی العربی

بیارب - یعنی ای پروردگار و فارسیان
بمعنی آه و ناله استعمال کنند و برکتی و تخریب
بیاب - خراب -

بجسوب - همت و امیر زنبوران شهید -
یعقوب - کبک ز کذا فی التاج و نام پاریس
علیه السلام بر منحنی محلی است و نیز نام مردی
صاحب مذہب ترسیان مجتهد و صاحب علم
علم ایشان -

بیتوب - بوزن یعقوب نام و حتی که بار
اور انوش بالفصحی گویند کذا فی القنیه و در تاج
شش نوشته است یا درخت لوکنا است کوکنا
درخت حشمتی است را گویند اما در تاج بد معنی نوشت
باتا قرشته نوشته است چنانچه می آید ازین
معلوم میشود که شاید این از تصحیف کاتب است
یا قوت مذاب - یعنی می و خون اشک -

سپ - پیرا گویند کذا فی زفانگویا -

یشب - بالفتح یشم و آن نوعی از سنگ است

فصل فی الفارسی

یوسف زرین نقاب - یعنی آفتاب
کذا فی فرهنگ علی سیکی -

باب الساء

فصل فی العربی

یا قوت - سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه

سرخ نیکوتر بود و همه جواهر بشکند و بگدازند مگر یا قوت

هر که با خود دارد از طاعون امین او و نیز نام حطی است

و با ستاره از لب معشوق هم مراد بود کذا فی شرحنامه

اقول در حدیث است یا قوتیه بیضا ازین معلوم

میشود که یا قوت سپید هم هست لیکن نایاب است

یقوت - بالفتح درخت کوکنا کذا فی التاج

فصل فی الفارسی

سج در بهشت - یعنی نام حلوانی است -

یک پشت - یعنی موافق دایرگی یا یکدیگر

یوت - با و او فارسی مرگ عام از آن ستوران

چنانچه مرگ تمام مردمان را و با گویند کذا فی الصراح

بتاریخ حافه گویند در تاج معنی صالفة سالی که

مارا ایلک کند مذکور است -

باب الجیم

فصل فی العربی

یا جوج و ما جوج - و کرده اند از آل یافث

بن نوح علیه السلام -

سیر و ج - بالفتح مرسوم گیاره باب بار این را صید
آورده است در گره و در فرهنگ مده دیگر یا بار مندرج است
و در قنیه هست سیر و ج سایه برگ -

سج - کلمه الیست که هنگام نشاندن شتران
گویند و سخنی پنهان گفتن چنانکه کسی مفهوم نکند
که چه میگوید گویند که مردمان عام هیچ هیچ میکنند

فصل فی الفارسی

یفتخ و یفتخ - باغین و قابوزن زر سنج ماری

زر که بیشتر در باغها بود و گز و زهر سم ندارد کذا فی زفانگویا

یوج - جانور است از خزندگان کذا فی زفانگویا

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

یا یوج - بالضم و کسر سوم نیز بر خفتن بافتن

گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگردد و بتاریخ

کابوس نامند بهندش اچھا هم گویند

یوج - بوزن یوج لعاب دهن -

فصل فی التری

یلا و ج و یلا و ج - کلاما بفتختین و اخیر لسنکون

یعنی پیغمبر -

باب الحاء

فصل فی العربی

یوح - بالضم آفتاب -

یوم الصباح - روز غارت -

باب الخاء

فصل فی العربی

یا فوخ - تارک سر -

فصل فی القاری

یا فوخ - تارک سر - ای همان که حضرت
در موانع یافته -

و بخ - بالفتح همان برین است چون منجد و سینه میشود
و میگویند و در زخا نگویا مسطور است پنج اشک از مستان

باب الدال

فصل فی العرو

ید - دست و نعمت و قوت و ملک طاعت
بجهد - نام قبیله

فصل فی القاری

یار اسفند - نام پسرک شاه ایران زمین
که پسرش بهمن شاه بود و آنرا اسپند یار و اسفندیار
و اسفندیار نیز گویند و یار اسفند محض
استعمال انور است چنانچه گوید سنا که بر نطح
دیو در بازی است + رخ بهرام و اسپ یار اسفند
با فرزند عز و حرمت راه از پیاده دوام فرزند بند
یار - تواند -

یا فوخ ایام تار و پود - ای روزگار پیوستگی
بے ظل یافته -

یا کند - بفتح کیم و ضم سوم یا قوت

یزد - بالفتح نام شهر لیت و زمین فارس و رود
در سه وقت و ساعت است ساخته حکما و
کیفیت آن مطول است بندگی شیخ واحد
در جبل المتین شرح و مخرج نوشته اند -

یزد و جز و یزد کرد - نام پادشاه ایران زمین
که بغایت ظالم بود و سپهر را بهرام گور گفتند
آخر الامر بر دبان او اسپ لک زده چنانکه جانش
از تن بدر آمده و او را یزد الاشم گفتندی و نیز نام
پسر نوشیروان که از خوف تیسر وید مخفی شده بود
آخر کار بهمن قابض ملک گشته و او را شهریار
خواندندی چهل سال ملک اند پس در عهد خلافت
بندگی امیر المومنین عمر بن الخطاب و آنچه بعد
و قاصد رضی الله عنه را برای فتح خراسان مامور
فرموده بود یزد و جز و بن نوشیروان منترم گشته
نه نیشاپور رفته کسان مایه بیه که عامل او بود او را
خفته در یافتند خفه کردند و کشتند و آن آخرین
پادشاه عجم بود -

یک چشم زد - ای یک پلک زد -

یک نورد - یعنی یک طریق

یکی در سیاه و یکی در سپید - یعنی یکی در شب

و یکی در روز یا یکی در نیکو کاری و یکی در بد کاری

و یا یکی در جوانی و یکی در پیری -

یزد - همان یزد و معنی

میو و - بر وزن محمود نام جانی و مرد نازک
و شاخ نازک -

یوسفی کرد - ای پادشاهی کرد

یونس در و بان ماهی شده - عبارت از رفتن
روز و آمدن شب است -

باب المراد

فصل فی العربی

ایسر - بختین و باضم آسانی -

یسار - بالفتح و ستاجب و توانگری -

یشکر - بفتح یا و ضم کاف نام پیغمبر علیهم السلام

و کیفیت او در لغت شاکر گذشت

ینفور زنت بر وزن یربوع آهوبره و کور شده

و نام خری که مصطفی صلعم غنیمت از فتح خبیر حضرت

جود برداشت این خری حضرت رسالت در سخن آمد

پیغمبر صلعم فرمود ترا چه نام است گفت غفور ازل

من چیزی نیامده است امیدوار بودم که رو بر

بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست بیودی

سبتا بودم مرا از بخانیدی بجهه حضرت صلعم فرمود

که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت ای یک تو فرمود

که ترا شهوت داده است گفت نیست پیغمبر صلعم

بر و سوار میشدی چون حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم وفات یافت یغفور خود را در جلا نماند

و هلاک شد ز ترغیب لاطالین است آن خریان

سوزان من منافقان کردی و چون منافقی را در

سوزن خود بسوی او نمودی و می گویند یک دیگر

میگویند که چونکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشد

آن خور امیر بودی که برو فلان را طلبیده بودی

او میرفتی و بر در آن سر خود می زد می تا که از خانه

جور آمدی و پیش حضرت آردی

فصل فی الفارسی

یاور - دهم روز از ماه

یادگار - باو ال موقوف و کات فارسی آنکه

بر سبیل تحفه فرستند احوار -

یار - معروف و مانند ویاری کننده -

یاقر - باز گیر -

یاور یاری ده -

یرم - انتظار -

یکسر - یعنی تنها و ناگهان و از یکسر تا سر دم -

یک سواله - یعنی مجر و تنها -

باب الزاء

فصل فی العربی

یازر - قصد و قصد کن -

یخماناز - نام دختر خاقان چین که بهرام چین

در جبال خویش آورده بود -

یغز - بختین معروف یعنی یک نوع رنگ اسپ

یک انداز - بر وزن سر انداز نام تیزی است

زبون که چون بیندازند و فحش و جستجوی آن نکنند

و بعضی گویند تیز کوچکی است که میکان بد یکی دارد

و مقابل آورد و بعض دیگر گویند تیزی است که

پیکان و شاخی دارد و جای از گوه و کنار رودخانه

و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالانا پائین بر آید

هموار باشد چنانکه اسپ آدم و غیوه بالاسوانند

و پائین نتواند آمد که از فی ز فانا گوید در عرب

یک انداز میسان بر انا منند -

یک و نیم ساز - یعنی صفتی باشد از صفات

ساز

سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی
 پلدر - نام مردی و نیز نام ستاره است
 یوز - با و او فارسی نام درنده مشهور که در هند
 آزاچیت نامند که انی ز فانگویا و نیز بعضی جستن
 آید و سگ کوچک اینز گویند که انی شرفنامه
 بر جستن چنانکه زده یوز و جنگ یوز و سیسی ولایت
 پارسی گویند سگ خرد را گویند که چون کیک در
 سوراخ بود اندر فرستندش تا کبک را از سوراخ
 بیرون آرد و آن سگ را یوزک گویند و در
 فرنگ نام لفظ یوز برای گریختن هم آمده است
 یوسف روز - آفتاب -

لبه پوش - قبا پوش -
 پلمو پوش - بمشله -
 پوش - جستن و جوینده -

فصل فی الترتی

برکتش - هم تریک -
 یکیش - یکسیر یکم و سوم بچه که پدرش از ترک بود
 و مادرش از هند یا بکاس -
 یلیش همراه -

باب الصاد

فصل فی العربی

یکمخص - نعل مضارع معنی آزمود -

باب الضاء

فصل فی العربی

یکرض - بصیغه مستقبل معنی می رویاند -

باب الطاء

فصل فی العربی

یعاط - کلمه است که برای راندن گرگ گویند -

باب الطاء

فصل فی العربی

یفظ - بیدار -

باب العین

فصل فی العربی

یبوع - دار و نیست از جنس گیاه و بعضی گویند
 یبوعات هفت است از ریون شیرین فلفل لادن
 عطیشیا جلده ماهی وانه که انی انجیر

فصل فی الترتی

پایشیز - غم -
 یرقز - بگیناه -
 یلغز - تنها -
 یوز - بد -

باب الیسین

فصل فی العربی

یاس - نومیدی -
 یابس - خشک -
 ییس - خشکی -

باب الشین

فصل فی العربی

یزدان بخش - نام وزیر هخامنش نوشتیوان
 لیش - بالفتح طری که بر همین کنند -

فصل فی الفارسی

یا شش - نام درختی است -

یساوق - شریعت مطلقان -

یتاق - بالفتح پاس داشتن و پاس

یرمق - بالفتح درم -

یرنداق - رود کانی و دوال کفشگر در قنیه

بفتحین و دوال مطلق است -

فصل فی التری

یا خاق - رود شنائی -

یارق و یاروق - دست بند -

یرق - کلاه -

یرلق - بفتح یکم و سوم فرمان پادشاه -

یرمق - سالوس -

یعناق - بالفتح زیورسیت که آنرا یغلناق

و یغلطاق نیز گویند -

یغریلق - سنگ خوارک -

یغشاق - بختش -

یلاق - نام پادشاهی و غلام را نیز گویند

یغلق - همان یغلق مذکور

یشوق - بزم -

یلق - فسانه -

یلوق - نزدیک

ییلاق - خانه سردگزار جهت تالیهان سازند

باب الکان التازی

فصل فی الفارسی

یراع - مرد بدل و جانورسیت که بشب پرود

چون چراغ نماید کناف التلاج و در زغالگو است

که یراع قلم نازا شده -

بینوع - چشمه بزرگ و بچه دراج

باب الغین

فصل فی الفارسی

یراع - بالفتح اتفاق و مصلحت کناف الغنیه

منقول از امیر جهان خسروانی -

یوع - بالضم آنچه برگردن گاو در حیت رانی

و گردنکشی بنهند و در فرسنگ نخ و اس نخیر و تخمه مرقوم

فصل فی التری

یرلع - بیچاره و بفتح یکم و ضم سوم فرمان پادشاه

و یرلیق و یرلق نیز درین لغت است

یغلغ - تیر -

یزیلغ - زاغ -

باب الفاء

فصل فی الفارسی

یاف - ای گم شده این یک لغت اعجمی است

یوسف - نام پنجمیری معروف و نیز نام مرد

درو که مریم رضی اللہ عنہا را بدو متهم کرده بودند

بعضی بدینجان -

باب القاف

فصل فی العربی

یلوق - بالفتح سپید بخت

یلیمق - بالفتح یعنی قیامین لغت معرب است

یارک - بردن شاکر پوستی که بر روی شتر
 پیچند تا بچه گراید نیازش سلا خوانند و سلا بافتح
 است و نیز مصغر یابد و معنی بچه داند زنان نیز هست
 یزک - یعنی تخمین یکی از چهار فوج سواران اندک که
 مقدمه لشکر باشند تا از لشکر حرم با خبر بوند از شیخ
 محی ظفر می منقول است که این لغت ترکی است
 پیشه کسا - بافتح یکی از چهار دندان تیز و رومی
 دندان پیشین چه از آدمی و چه از جانوران و در زبان
 فخر قواس معنی خالص و بغیش نیز است چنانچه ناپ
 اقول ناپ در عربی معنی دندان سگ است و صفا
 و لهذا سگ را آدمی ناپ گویند و ناپ در فارسی
 معنی خالص است و صفا -
 یکا یک - یعنی ناگهان -
 یکدک - آب شیر گرم
 یکک - کلاهی است ملوکانه و آن کلاهی است
 با جعد و گوش کذافی ز فانگویا -
 یکک - یعنی نام شهری باشد و نیز نام
 ولایتی که منسوب به نجیب و بیان است و نیز پادشاه
 مغور را گویند هر که باشد -
 یوزک - با و او فارسی مصغر یوز و سگ بچه
 که برابر کبک بسور اخ و ر و دو آنرا یکشد کذا
 فی شرفنامه اقول در معنی آخر نظر است زیرا چه
 یوز جانور است خرد مانند سگی که کبک از سوراخ
 بیرون آرد چنانچه بالا گذشتند سگ بچه
 یوک - آنچه بر دندان نهند در تنور زنند کذافی و لغت

فصل فی الفارسی
 یکک - یعنی بی نفاق و مخلص بی ریا
 یکک - بر وزن رنگ بافتح شکل و مانند
فصل فی ترکی
 یکک - اسپ دونه -
 یکک - نام غلام نرکان -
باب اللام
فصل فی العربی
 یکک - نام کوهی است -
 یکک - رومی مردم -
 یکک - جاب آب -
 یکک - شتر ز -
 یکک - کوتاه شدن دندان های بالائین
فصل فی الفارسی
 یکک - موی گردن اسپ کذافی الادات و در
 فرنگ فخر قواس معنی گردن آدمی است و
 در شرفنامه است -
 یکک - نقیب -
 یکک - بافتح پهلوان و مبارز و شیر
فصل فی ترکی
 یکک - بافتح محکم -
 یکک - نام ترکی است
باب الیم
فصل فی العربی
 یکک - یاسین -

یستم - بی پروا ز بهایم بی ماور و از در بی خواهر
 یعنی بی نظیر و تنها چدر در صدق تنها میشود
 یستم - سنگ است سبز و ام و این لفظ معرب است
 یلیم - وادی میقات اهل شام -
 ییم - اوریا -
 یوم - روز -

فصل فی الفارسی

یام - نام قبیلہ است -
 یارم - یعنی توانم -
 یاقوت خام - کنایت از لب معشوق است
 یرقانی شده عالم - ای زرد شده و عالم را
 خزان گرفته -
 یسکم - بالفتح سنگی است سبز و ام که برای دفع
 آفت برق و صاعقه از و انگشتری سازند
 یعام سغول بیابانی کذافی فرهنگ مولانا
 مخز قواس -

یک چشم - ظاہر بین و کم بین و منافق
 کذافی القنیہ و قیل یک چشم موحد -

فصل فی التری

یارم - ییم -
 یسکم - بالفتح خانه تالستان و نام ترکستان
 و گروہی جعفر گویند کذافی زفانگویا -

باب النون

فصل فی العزلی

یاسمون و یاسمین و یاسمن نام گلست سبید

یرقان - بیماری آدمی و بیماری کشت کذافی
 التاج اما آن زحمت زردسیت برای دفع
 آن ما هیچ از زرد است کرده در آب می اندازند
 و او را می نمایند در صراحی است ز روی که در
 افتد و بسیار سیت زرد و در طب میگویند پند
 بند روگ نامند -

یقین - بیگمان -

القطین - درخت کدو کذافی شرف نام و
 در تاج است و کدوی دماندوی و کلی ذهب
 بسطانی الارض مثل البطنج و القشار
 یقطان - بیداران -

یقین - بالضم نقیض شوم کذافی التاج و معنی
 برکت هم آید و یقین نام ولایتی است که ستاره
 سهیل از آن طرف بر آید کذافی شرف نام -
 یمان - مشله -

یمین - دست راست سوگند و قوت منزلت سبکو

فصل فی الفارسی

یا حتن - باخار موقوف قصد کردن و زدن
 و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کذافی
 زفانگویا -

یاردن - مشله و توانستن و دست درازی
 کردن و پرسیدن -

یارستن - بار بار موقوف توانستن

یاریدن - دراز شدن -

یاقوت وان - یعنی می سرخ و اشک زین

ویاقوت از آن ویاقوت آن جان

پیریان - شهر سمرقند را گویند -

پیرمغان - همان ارمغان -

پیروان - شتر اژدای غوجان را گویند و

طائفه هوی آفریننده خیر و نور را گویند و آفریننده

شتر و ظلمت را اهرمن نامند و فتنه خدایه را کل

را گویند -

بیکران - بالفتح باکات فایسی است که همچو

اشتر بود اما فاش و دنب او سپید باشد و اگر

چنین نبود بوری باشد -

بیک چشم زدن - امی بیکار بیک برهم زدن

بیلان و بیلان نشان - نام پهلوان تورانی

که بدست بیزن گویا ایرانی کشته گشته -

یوسف زرین توسن - آفتاب

یوسف گرگ مست من - یعنی ساقی من

و یا شاهد من و یا معشوق من که کشته من است

کذافی الموائد قول نسبت گرگی به محبوب

غیر مناسب است -

یونان - بالضم تبد بخد و نون نیز گویندش -

یونان - بالضم نام ولایتی که اکثر حکما در اینجا

بوده اند سکندر آن ولایت را بدیبا غرق کرده -

فصل فی التترکی

یرغمن - آفریدگار

یعن - پیل -

یکد رجن - فرج

یاخنن - دروغ

یمن - بد

باب الواو

فصل فی العربی

یعلو - بفتح کیم و سوم و یکی است مخصوص

گویند میان آن می یزند و این لغت ترکی

باب الیاء

فصل فی العریة

یوسته - خشکی -

یساره - توانگری -

لیقطه - بیداری -

یامه - بالفتح نام کینزی کبوتر چشم که از سه وزه

راه سوار رومی دید کذا فی القنیه و فی التاج

الیامه کبوتر خانگی -

فصل فی الفارسی

یاخته - با نماز موقوف حمره کذا فی القنیه و نیز

ماضی یا ختن

یاره - دست برنجن که بتازیش سوار می مانند

زقیل طوق کردن -

یا قوت سمرسته - و من معشوق و غمش

یسخه - بالفتح با سوم فارسی

زاله -

یشمه - بالفتح چرم و پوست خام که بزور دست

دانش سانیده باشند و آتش دیباغت کذا فی التترکی

لیقه - با قاف مشدّد که بیان یکی در خصوصت گرفتن
 یکله - اسب یعنی تنها سوار و آفتاب -
 یکانه - با کاف فارسی بی مثل و مانند -
 یک ننه - یعنی تنها -
 یکانه یک و له - یعنی موافق بے ریا
 یک رشته - یعنی یک حال -
 یک ره - یعنی بی ریا و بی نفاق کذا فی الاصطلاح
 و در قنیه معنی یکبار و یک طریق نیزست -
 یک سوار ه - یعنی یکبارگی -
 یک سویه - بمعنی سکون است -
 یکره - یکبار ه -
 یکله - بالفتح قبا و جامعه پوشیدنی -
 یکله - زباور ها کرده شده -
 میرو - بالفتح گیاهی است که آنرا سایه برگ نیز
 گویند بتنازیش میرو چ خوانند
 یویه - بالضم آن زو و امید و یوجه و یویه و یوی
 چشم و گوش مترادف این اند -

فصل فی التّری

پیر نمه - بالفتح اسپ تیز و در سوار که در قنار غلط
 پایچه - باد بیزن -
 پینه - اسپ -
 یویله - چین -

باب الیاء

فصل فی العربی

یکجی - نام پیغمبر علیہ السلام و نام وزیر

بارون رشید که پدر او خالد برکی بود
 بیانی - منسوب بسوی شهر مین و نیز تشریش
 بهودی - منسوب به یهود -

فصل فی الفارسی

بارگی - توانائی کذا فی زفا نگویا -
 یانگی - زمین -
 یافه و رائی - بفتح دال یعنی یافه گوئی -
 باوری - بارگیری -
 اینائی - بالفتح پاسبان -
 یکجی برکی - نام جوانمردی -
 یخنی - آنچه بدانند از مال و اسباب تا در وقت
 حاجت بکار آید بتنازیش ذخیره گویند و نیز
 فسه از طعام در غایت شهرت و آن از گوشت
 جوشانیده و پزیده و ریزه ریزه آنرا می نشود
 و معرفت است -
 یرواوی - قیمت و تخم مرغ مذکور
 یاب رنگی - یعنی اخلاص که در و شایبه
 و نفاق نبود -

یک روئی - یعنی بے ریائی -

یک پهن کشتی - یعنی دین اسلام چنانچه
 هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو دولت کذا
 فی القنیه اتقول پهن کشتی بدین معنی باید که دین
 کفر را گویند زیرا که ایشان هفتصد مات کافی اند
 ولیکن دین اسلام را پهن گویند هر که در آید
 جاسے باید -

فصل فی الترتیب

- یازدهی - دوازده -
- بشنوی - نیکو و خوب -
- برقی - رحمت کننده -
- برقی - شب پرک -
- برقی - گناهگار -
- برگی - دلاور -
- بیشاکی - جوانمرد -
- بقری - بالا -
- بکندی - سیده کرد -
- بیدی - رابیر -
- بلقی - گوی -
- بلقی - گلابی -
- بیشی - صوفی -
- بیری - ازین سوی -

الکتاب فی الاعداد

کتاب در بیان اعداد و حساب از قام عربی غیر آن
 باب اول در بیان اعداد عربی
 واحد احد یک اثنان دو ثلث سه
 اربع چهار خمس پنج سب شش سبع هفت
 ثمان هشت تسع نه عشر ده احد عشر
 یازده اثنا عشر ووازه ثلثه عشر سیزده
 اربعه عشر چارده خمسة عشر پانزده ستة عشر
 شانزده سبعة عشر هفده ثمانية عشر نوزده
 تسعة عشر نوزده عشرون بیست احد عشرون

بیست و یک اثنان و عشرون بیست و دو
 ثلث و عشرون بیست و سه همچنین تا اثنان و سی
 احد و اربع بران عشرات آرند از بعدون چهل و
 خمسون و شصت پنجاه و شصت و شصت و شصت
 شصت و سبعون و سبعین هفتاد و هفتاد و هفتاد
 شانسون و ثمانین هشتاد و تسعون و تسعون
 نایه صد مائتان و مائین و ولایت نمایه صد
 اربعایه چهار صد و پنجاه پنجاه و پنجاه و پنجاه
 هفتاد و ثمانین هشتاد و تسعون و تسعون
 المائان و المائین و مائتان و مائتان
 سه مائتان و مائتان و مائتان و مائتان
 دو لسیته مائتان و مائتان و مائتان و مائتان
 همچنین تا الف الف هزار یک در عدد مفرد
 از سه عکس مائتان است یعنی برای مذکر و برای مؤنث
 نیز تا و معدود این هم بلفظ جمع آید چنانچه
 ثلثه رجال مائتا عشرة رجال و در واحد و اثنان
 برای مؤنث و ائمه و اثنان آید و اثنان ثلثان
 نیز آمده است و در کتب گوی اثنان و اثنان
 اثنان عشرون جلا و احدی عشرة مائته و
 اثنا عشرة امرأة و در باقی بتانیث جز اول
 اکتفا کند مگر برای مذکر و بعکس آن مؤنث پس
 گوی در ثلثه عشر رجلا الی تسعة عشر و ثلثه عشر
 امرأة الی تسعة عشر امرأة و در لفظ مائته و المائتان
 مذکور بتانیث برابر است پس گوی تو مائته رجل و
 الف امرأة و عشرون رجلا و امرأة و سبعمائة

الف وواو حالت نصبی و جری بالا آید پس
 بگوئی تو وحدت آتین در بها و آتین حسنه و
 عشرين و ثلثین در همی و حسنه -

پای و وم در پند سه

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-
 ۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-
 ۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰

همچنین هر صفری یک مرتبه زیاده می شود
 و مرتبه حساب هندسه همیشه یک بیادگاه
 سه سن ده سه سن گه گه گه گه گه گه
 اربن ده اربن گه بن ده گه بن نیلن ده نیلن
 هه بن نیلن ده هه بن نیلن ده سنکهن
 هه سنکهن ده هه سنکهن ده حساب هندسه بالا ازین
 و در حساب عربی تا سه هزار پس بهین چهار مرتبه
 باشد چنانچه از ابجد معلوم میشود حساب حمل
 ابجد ده و زخ ط ی ک ل م ن
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

پای سوم در بیان معنی ابجد

ابجد - ای ابی جد فی العصیته یعنی انکار بسیار
 کرد از عصیان بهر - ای ابجد بهواه یعنی
 پیروی کرده خواهش خود را حطی را می طازنبه
 بالا استغفار و التوبه و من بالعفو و الرحمة یعنی
 تا بود شد گناه او یا استغفار و توبه و احسان کرد
 با و بعفو و رحمت

گه من - ای تکلم بکلمه قناب علیه من بالقبول و الرحمة
 یعنی کلام کرد بکلمه که محتوی بطلب حمت بود پس
 توبه قبول کرد خدا و پرو و احسان نهاد بقبول و رحمت
 سعفص - ای ضاق علیه الدنیا و اقبض علیه
 یعنی تنگ گردید دنیا بر آدم و سختی آورد پرو
 قرشت - ای اخذت منه منقر علیه بالکرامته یعنی
 گرفتار شد باعث گناه پس پرده پوشید پس کرامت
 شد - ای اخذ من الله العفو - یعنی بگرفت از
 جانب خداوند تعالی عفو و صفا و در گذر
 ضطخ - ای سدد عنقه الشیطان بقرعنه یعنی
 باز داشتند از آدم گزندگی لاله لاله الله محمد رسول الله صلعم
 و قیل ملک بود نام پس او این بود البیس لعین بد عار
 قول لاله الخ

فصل وای در التزکی

بیر یک آکی دو اوج سه عزت چهار عین پنج آلتی
 شش آتی هفت سکن هشت تفریه
 آن ده آن پیر یازده آن اکی دو ازده
 آن اوج سیزده آن تری چهارده آن بیست یازده
 آن آتی شانزده آن آتی بیست و یک آن سکر بیست و یک
 آن تفر یازده آن کرمه بیست و یک آن تفر قرق چهل
 آنک پنجاه آن شش شصت آن شش هفتاد آنک هشتاد
 آن شش نود آن صد آن یوز و بیست آنک بیست و یک
 آنک هزار آنک ده هزار آنک یکم آنک
 آنک بیست هزار آنک سی هزار آنک سی هزار
 آنک چهل هزار آنک پنجاه هزار آنک شصت هزار آنک

شخصت هزار ششمین است و هزار
 سلنک هشتاد هزار ششمین است
 من لکه من بی حساب بجن و چون بجم من
 من یک من بسفیه مثله سیرارش یک سیر
 سیراب رایش یک -
 باب چهارم در بیان قواعد تصرفات فارسی
 قسم اول - در بیان استعمال فعال و انچه
 مشتق از دست و انچه متعلق بدوست بدانکه
 آخر ماضی در فارسی همیشه موقوف باشد و در آخر
 او نباشد مگر تا یا و ال چنانچه گفت و شنید
 اندکی است که وال ساکن آید چنانچه زود آمد و شد
 و در آخر مضارع نیاید مگر ال ساکن و قبل مفتوح
 چنانچه گوید و شنود و زنده و ستاند و برای حالیه
 لفظ می افزایند چنانچه میگوید و می شنود و بر
 استقبال لفظ خواهد بر ماضی آید چنانچه
 خواهد گفت و خواهد شنید و برای تراخی لفظ را تمام
 وید و سر انجام خواهد کرد و در آخر مصدر نون ساکن
 آید چنانچه گفتن و شنیدن و دیدن و کشتن و
 و یا ساکن بلفظگی با کاف فارسی کسور نین
 برای مصدری آید چنانچه می آید و در آخر اسم فاعل
 لفظ آنده بوزن زنده آید لیکن الف بوصل سا
 شود چنانچه گویند و شنوند و اندکی است که الف
 هم برای فاعلیه آید چنانچه داناد شنوا و گویند
 این مصدر نیست و دیگر است فاعلیه آید
 چنانچه در محل آن گفته آید استار الله تعالی

و در آخر ماضی مجهول لفظ شده بعد با آید چنانچه
 گفته شد و کرده شد و در مضارع مجهول بجای شد
 شود آید چنانچه گفته شود و شنیده شود و در آخر
 اسم مفعول لفظ شده بعد با آید چنانچه گفته شود
 و شنیده شده و اندکی است که اکتفاب با لفظ
 یعنی زیادت با در آخر ماضی چنانچه گویند گفته
 اوست و شنیده اوست و آخر امر ساکن
 باشد یا موقوف چنانچه بزنی و بگو و برای امر
 غائب لفظ گو آید بر مضارع چنانچه گویند آن مرد
 و برای نهی غائب گویند آن مرد آید مادرش نهی
 شرح کافی معنی لیضرب باید که بزنده آورده است اما
 از شیخ محمد خضری نیز همچنین محقق است پس ازین
 معلوم می شود که برای امر غائب و نهی آن لفظ
 باید که می آید و صحیح همین است زیرا چه لفظ گو در آخر
 منکلم درست نمی آید و این زیبامی نماید و نهی همچو
 غائب زیادت میم در ابتدا چنانچه بزنی و بگو

باب پنجم در بیان باهز آنده

که بالای ماضی مضارع و امر با کسور زنده آید بر
 تحسین کلام و اگر بعد از ضمیه باشد مضموم آید چنانچه
 بزنی و بزندی و بگفت و بگوید و گویا اگر فعل منفی بود
 و شیخ ابراهیم گفته اند بار بار نون مقدم بسیار
 اگر چه عوام برعکس خوانند یعنی نه بزندی و نه بگویند
 اما در کلام فصیح بر فعل منفی با نهی آید بدانکه لفظ
 می برای معنی حالیه می آید و در امر هر چه معنی حالیه
 وضعی است برای تاکید آن می آید و در کلام که

با وی هر دو آید می مقدم باشد بر یا چنانچه گوئی میسر
 و چون لفظ می بانون منتهی جائز است و اگر لفظ خود
 بر ماضی آید بمعنی مستقبل گردد چنانچه خواهد گفت
 ماضی مجهول نون نفعی بر شد آید چنانچه گفته شد
 والله اعلم بالصواب -

باب ششم در بیان ماضی از مصدر

بدانکه - چون خواهد بود که ماضی بنا کنند از مصدر نون
 بیکنند اگر یا قبل نون باشد وقت کنند چنانچه
 گفتند از گفتن و کوفت از کوفتن و اگر وال ماند
 ساکن خوانند و اگر یا قبل ال ساکن یا موقوف باشد
 چنانچه در از زدن و سندن از سندن یا شد یا موقوف
 میخوانند چنانچه داد از دادن و کشاد از کشادن
 و افشار از افشاردن و گذار از گذاردن چون
 خواهد بود که مضارع بنا کنند با ساکن مده پیش از
 وال بیفزایند چنانچه از اندازند آید و از سوزد
 سوزاند اگر چه ایشان را ماضی سماعی آید است
 و آن از اخت و سوخت است

باب هفتم در بیان ما

اگر در آخر ماضی آید و بعد آن فعلی دیگر آید
 منفی یعنی تحفت باشد یا وصل چنانچه گوئی فلان
 دیده رفت ای دیده رفت و اگر اضافه کنند
 یعنی هم مفعول گردد چنانچه دیده او و شنیده او
 ای دیده شده او و شنیده شده او و آنکه کیست
 که بجز عنایت هم بمعنی مفعول آید چنانچه دیده
 و آگنده و دیگر بعد با آید منفی بمعنی بود چنانچه

گوئی گفته بود و شنیده بود و اگر بعد آن لفظ است
 آید برای تقریب مع تحقیق بود چنانچه گوئی گفته است
 و شنیده است این است محذوف آید و اگر بعد ما
 لفظ شود آید بر ماضی مجهول چنانچه گفته شود و اگر
 می شود آید مضارع مجهول بمعنی حال بود چنانکه
 گفته میشود و اگر لفظ خواهد شد آید مستقبل مجهول
 چنانچه گفته خواهد شد بعد آن بالفظ شده آید اسم
 مفعول بود چنانچه گفته شده است مزد و شده است
 و اندکی است که محذوف آید -

باب هشتم در بیان مضارع از ماضی

بدانکه مضارع و فارسی و نوع است یک سماعی و
 دوم قیاسی اما سماعی اکثر و ثلاثی آید مانند گفت
 گوید و رفت و رود و زد و زد و آید و داد و
 و زد و زاید و بود و بود و آورد و آورد و کرد
 و کند و نوشت و نویسد و گفتند و گفتند و شد و شود
 و ستند و ستانند و گرفتند و گرفتند و نشیند اما قیاسی
 بدانکه در آخر هر ماضی که تا باشد در مضارع ال ساکن
 گردد چنانچه گفت گفتند و کشت و کشتند مگر در باب
 که او را مضارع موضوع نبود چون خواهد بود که مضارع
 بنا کنند ال در آخرش افزایند چنانچه نفت و نفتند
 و سفت و سفتند و خفت و خفتند و اگر قبل آن
 تا فا یا بعد مده افتند در مضارع را گردد چنانچه
 ساخت سازد و یا خفت باز در آخر اخت افزاد
 و ناخت تازد و آخر و خفت افزاد و سوخت سوزد
 و ریخت ریزد و آخر و خفت بگیرد و خفت برزد و

شفاخت شناسد و فروخت و فروشد و گنجینه گسبل
 شاد است و اگر در موقوفه او باشد در مضارع آن
 یا گردد و پیش از الف آید چنانچه نمود نماید و در
 ریاضه و کشود کشاید چنانچه کشاید لغتی است
 و کشود و اگر بعد از الف مذکورون غنه باشد آنرا
 در عرض عطف ضایع نامند در مضارع ثابت و مفتوح
 گردد چنانچه خواند خواند در اندراند و اگر بعد از الف
 مذکور را موقوف بود مفتوح گردد چنانچه گذار و آنرا
 و افشار و افشار و اگر بالای تاسین ساکن بود
 در بیفتند چنانچه است دانند و توانست تواند و
 بالیت باید شالیست شاید در ثلثی مضموم الابد
 آن سین یا شود و او فارسی پیش می می شود
 چنانچه رست روید و شست شود و جهت جوید
 و در مفتوح الابد اها بدل شود و فتحه کسره گردد
 چنانچه جهت جمد و رست رهد و اماخت مضارع
 وضعی نیامده و همچنین باگرد آن سین چون موقوف
 بعد الف آید چنانچه خواست خواهد و کاست کاهد
 اما خاست نیز شاد است و اگر بعد آید حذف
 گردد چنانچه زلیت زید و گزلیت گردید اما گزلیت
 اگر شاد است و اکثر فاء موقوف در مضارع غلب
 یا بدل شود چنانچه کوفت گوید و آشوبت آشوب
 و شتافت شتابد و دریافت دریا بد و فریفت فریب
 اما در کافت کاد و قلب لقا بود آمده است و
 فارا بود بدل میکنند بسبب بی مخرج چنانچه
 شنود و در مت رو در اگر بجای ناشین موقوف

باشد در مضارع را کرد چنانچه داشت و اردو کا
 کار دانا و افراشت افرازد و قلب را باز از مجسم
 می آید شاد است بریاضی که با دال موقوف باشد
 در مضارع ساکن بشود و ما قبل و مفتوح بود چنانچه
 خورد خورد و شمر و شمر و اگر پیش از دال مد الف
 باشد با یا در مضارع بیفتد از بهر اجتماع ساکنین چنانچه
 فرستاد فرستد و افتاد افتد و نهادند و رسید رمد و
 رسید رسد و خمید خمید و زائد است که بعد الف یا
 افزایند چنانچه زاید و کشاد کشاید و اگر در مذکور
 و او باشد در یک یا گردد و بالای آن الف زائد
 آید چنانچه افزود و افزاید.

باب اسم در مضارع

بدانکه مصدر اصلی بنون است و هر که میگویی مصدر
 ما خود از فعل است او میگوید چون خواهد که مصدر بنا
 کنند در آخر ماضی ثنون ساکن بفرمایند ما پیش فتحه
 چنانچه گفتن و شنیدن از ان گفت و شنیدند
 که شنین ساکن بر می مصدر است آید چون لاحق شود
 با مر و ما قبل آن بگسور بود چنانچه دانش و بنشین آمیزش
 و همچنین یا اگر لاحق شود در آخر اسم فاعل یا آنچه معنی
 فاعل یا مفعول است چنانچه انامی دشنا و اسے و
 بیماری و عکساری و مکرری و خوشی و سالاری و اند
 است که ماضی معنی مصدر آید باحق الف
 ساکن و زاء موقوف در آخر چنانچه گفتار و رفتار
 و نذر و این نوع مصدر معنی فاعل آید چنانچه خریدار
 و معنی مفعول چنانچه رفتار و گفتار در قوله سالان

گرفتار شد یعنی گرفته شد و این دیوان گفتار
 فلان است یعنی گفته شده فلان است ماضی
 در مثل این ترکیب نیز بمعنی مصدر آید چنانچه گوئی
 با فلان نشستی خواست و گفت و شنیدی نیست
 یعنی نشستن و خواستن و گفتن و شنیدن نیست
 و ماضی با ضافت نیز بمعنی مصدر گردد چنانچه امر
 در مثل این ترکیب خرید و فروخت و بسیار است
 یعنی خریدن و فروختن او چنانچه گوئی انگیز فلان
 و پندار او یعنی انگیز فلان و پنداشتن آن و نیز
 برای مصدریه لفظگی با کاف فارسی یکسور آید
 و این بنیاید که در آخر کلمات که ذوالها را باشند
 چنانچه بندگی و پایبندی که معنی بنده بودن پایبند
 بود نیست -

باب هم در بنای اسم فاعل

بدانکه اسم فاعل تا خود است از مضارع بجز ذال
 که علامت مضارع است زیادت لفظ آمده است
 و بر وزن نده در آخر آن الف لیکن الف وصل
 ساقط شود لفظاً و خطاً و کسره آن با قبل دهند
 بعد از آن حرکت ما قبل تا دلیل باشد بر حذف آن الف
 وصل چنانچه از گوید گوینده و از زد زنده اند
 که الف برای فاعلیت می آید در آخر بعد از
 ذال چنانچه گو یا از گوید شنو از شنود و دانا از داند
 و این قیاسی لیکن این مطرد نیست زیرا چه از زنازند
 و از کشاید کشایا درست نیست و همچنین الف ثنون
 برای فاعلیت آید چنانچه گو یا از گوید پتان ز تپد

و چنان از چند جهان از چند و کشتان از کشتند و
 روان از رود و این نوع بسیار می آید اما از زنده
 ز نان نمی آید و از شنودن شنوان نمی آید و بسیار
 ترکیب با فعل ماضی مقدم مفید معنی فاعلیت باشد
 چنانچه کارکن امی کارکننده و جان آفرین امی آفریننده
 جان مگر لفظ چون خواهد اگر چه لفظ امر نیست لیکن
 مفید معنی فاعلیت است و در مثل این ترکیب فصل
 بجز می دیگر درست نیست زیرا چه در معنی مضاف
 مضاف الیه است لیکن مضاف الیه مقدم شده است
 یعنی گفته کار و آفریننده جان اگر گوئی در بوتنان
 آمده است حکیم سخن بر زبان آفرین یعنی آن آفریننده
 سخن بر زبان است لفظ بر زبان وصل آمده است
 جواب گویم در اصل نسخته میگویم سخن بر زبان آفرین
 بجای چگویم که حکم آمده است غلط است و نوشته نیست
 که پیش فتح واحدی کشیح ابراهیم فاروقی میخواند لفظ
 چگویم که م خورد در کشیح واحدی آنرا حکم خواندند
 که از آن بهینگی یافتند در آن حکم نوشته اما بعضی
 نسخته گفته که قدیم اند در آن چگویم است و معنی آن
 مستقیم است یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان
 اگر گوئی کشیح واحدی هم اهل لسان بودا چه گونه
 چنین خواند المجتهد خطی و بصیبت همچنین است هر ترکیبی
 که مفید و صغیه باشد چنانچه گویند ماه رود خوش خوریکار
 و پلین و بر لفظی که در آخر آن لفظ کار با کاف فارسی
 و بان آید یعنی فاعل باشد چنانچه خدمتگار و نگاهبان
 ای خدمت کننده و نگاه دارنده و آسمند گار و

تور

پروردگاری آفریننده و پرورنده و کشتیمان
 ای دارند کشتی و لفظ خداوند مترادف گاست
 لیکن کار آخر آید و خداوند بالا چنانچه گوئی خداوند
 کشتی و خدا و مال اما لفظ گار چون با خداوند
 بود مجسمه و زانکه باشد چنانچه خداوند گار
 و نیز همچنین است لفظ وارد در امید و ارامی دارند
 امید اما لفظ وار که در بنده وارد و شاپوار است
 بدین قبیل نسبت و همچنین لفظ و چنانچه پیشه و
 اسی خداوند پیشه لیکن این در اول هم آید چنانچه
 ترس از اسی خداوند ساز و هم ازین قبیل است
 لفظ آور چون دلاور و همچنین است لفظ و لیکن
 در اصل الف ساقط شود چنانچه رنجورای خداوند رنج
 و مانند این است لفظ من چنانچه و نشمنند و همچنین است
 لفظ گار با کاف فارسی مفتوح چنانچه زگر و آستگر
 اسی راست کنند که زرو آهن و همچنین است لفظین
 با کاف فارسی چنانچه خشکی و اند و همچنین اسی
 خداوند چشم و اندوه و اندکی است که بحدف یا نیز
 آید چنانچه فرنگ و بر طریق مدرت بحدف کاف
 نون هم آید چنانچه و سنگین

باب یازدهم در بیان امر

بدانکه امر ما خود است از مضارع بحدف ال آخر
 او موقوف بود اگر ملاتی ساکن باشد بعد از الف
 روا باشد که بحدف کنند چنانچه بکشای از بکشاید
 و بگذارد از بگذارد و الا ساکن بود چنانچه بنون بر
 از برن بده از بده و اگر در آخر امر یا باشد بعد از

الف روا باشد که بگفتند چنانچه بکشای و بنا و در اول امر
 اکثر باز آمده آید چنانچه در اول فعل مضارع -
 اما در اول فعل ماضی اندک است و آن کسور باشد
 و مضموم برای موافقت مابعد و اگر مضموم باشد
 چنانچه بزین و بکن و بنا و بنی مانند است -

باب دوازدهم در بیان افعال عامه متعدی کردن لازمی

بدانکه هر چه غیر مشتق باشد یعنی از ماضی مضارع
 نیامده باشد از الفعل عام بدل کنند یعنی لفظ کرده
 و بود و بود و شد و شود و گشت و گردد و بسیار
 چنانچه گوئی فلان نیک کرد و نیک بکند و او بد کرد
 او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانچه چون
 کرد و از الم شد و اشکارا گردد -

باب سیزدهم در بیان تعدیه

اگر خواهی تعدیه کنی در فعل مضارع پیش از وال
 نون مفتوح یا الف ساکن در آری چون کنند و
 کنند و خورد و خوراند و درافورد و افروزاند
 و اگر خواهی که بنا، ماضی کنی ماضی را هم برین مضارع
 بنا کن بریادت باء مدیه پیش از وال پس بگو
 کنند و خوراند و افروزاند و امر و بنی او را از
 مضارع بدستور بنا کن -

باب چهاردهم در بیان تعریف فعل از تنبیه و جمع و ضمائر

بدانکه متکلم اگر فاعل واحد باشد هم ساکن آید در آخر
 فعل ماضی چنانچه گفتم و در مضارع بجای وال چنانچه
 بگویم و اصل این الف و وصل فتاد و خطا از به
 کثرت استعمال کنند بعد می آنها را اصل آید

چنانچه گفته ام و گوینده ام و زردام و روست که
 بعد از میم من هم آید چنانچه گفته ام و گویم من بر
 تشبیه و جمع متکلم فاعل میم متحرک بعد یا ساکن آید
 و یا قبل و کسور یکسره فارسی چنانچه گفتیم و گوئیم و
 روست که بعد این ما آید وصل بین ام هست و هم
 از بهر این بعد ذی الهاء بر اصل آید چنانچه گفته ام
 و گوینده ایم و برای اصل غائب و حذف لفظ آن و
 او آید و برای تشبیه و جمع آن غائب لفظ ایشان
 آید و علامت تشبیه و جمع در فعل لفظ اند زیادت کنند
 اما در مضارع بعد از حذف حرف آخر لیکن الف
 وصل ساقط نشود خطا نیز چنانچه گفتند و کردند و
 بکنند تذکیر و تانیث در فعل بر ابرست اما الف
 وصل در ذی الهاء ساقط نشود چنانچه گفته اند
 و برای مخاطب لفظ تو آید و علامت آن یا ساکن
 آید در آخر چون کردی و گفستی و فرستی جمع آید یا
 و ال چنانچه گفتند تنها و میگویند تا ان اما در ذی الهاء
 الف مذکور سلامت ماند چنانچه گفته شود اگر متکلم
 مفعول بود لفظ ما آید چنانچه گفت مرا و از ضمیر متکلم
 مذکور متکلم آید همین میم ساکن آید چنانچه گفته ام و گویدم و
 گوئیم یعنی گفت مرا و گوید او و گوید او اگر بیاه خطاب
 ساکن متصل متحرک بود چنانچه گفتیم ای گفستی مرا و اگر
 مفعول ضمیر غائب باشد او را و آنرا باشد چنانچه
 گفتیم او را و طلبیدم او را و اگر متصل فعل بود پس
 شین ساکن آید چنانچه گفتمش و گویدش و گویش
 ای گفت او را و گوید او را و اگر بعد ساکن آید

متحرک بود چنانچه گفتش ای گفت او را و اگر مخاطب
 مفعول بود لفظ ترا آید چون گفت ترا و گوید ترا و
 و اگر متصل فعل بود نا ساکن باشد چنانچه گفتت
 و گویدت ای گفت ترا و گوید ترا و معنی شمارا فراید
 اگر متکلم مضارع الیه باشد و اگر متصل میم ساکن آید
 متحرک بود چنانچه غلامش غلام او و غلام او را و اگر
 بعد ساکن آید متحرک خوانند چنانچه بی نوایش ای
 بی نوای از و در مضارع الیه بجای تو ساکن آید
 و متحرک بعد ساکن بدانچه علامت و نشانی

فصل در بیان تصرف اسماء

بدانکه چون خواهند اسمی را جمع کنند مینند و به مینند
 و اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخر آن الف
 و نون یاره کنند و اگر ذوالها نباشد چنانچه آدمیان
 و پریان و کروبیان و سر و شاق و روحانیان
 و مردان و زنان و اسپان گو سپندان جاموشان
 و کرمان و همچنین ست جز آن اما اگر ذوالها باشد
 در آخرش لفظ کان یا کاف فارسی بیفزایند بعد
 حذف یا چنانچه فرشتگان آیندگان و روندگان
 و پیادگان و همچنین غیر آن و اگر معدن و نبات
 نباشند و یا فلاك و اجزاء و حیوانات باشد در آخر
 آنها و الف زیاده کنند چنانچه کوهها و دریاها
 و آسمانها و گلها و گیاهها و نعلها و مروارید باشند
 و دستها و پایها و چشمها و گوشها و اگر در آخر این همه
 باز آمده باشد آن هارافته دهند و آخر الف فرایند
 چنانچه جامها و پیالها نیز خلاف این آید نشانیست

چنانچه آنها و کرها و درخان و لبان و چشمان
اما و رزکی چون خواهند جمع کنند و بران زیاده
کنند یعنی یوم و شب -

فصل در بیان نسبت

چون خواهند که نسبت بچیزی کنند در آخران یا
ساکن آرند چنانکه شهری و دره -

و بعد از اینون نیز آید چنانچه سیمین و مشکین سنگین
یعنی از آن سیم و از آن مشک و از آن سنگ
بعد یا از نون یا موقوف هم آید بزی نسبت چنانچه
چوبینه و شمشینه یعنی از آن چوب و از آن ششم و
پنجمین است و دوشینه و دیرینه و اندکی است که بران
نسبت لفظگی با کاف فارسی یکسور آید بر کاف
که روا باشد چنانچه جرگی و خانگی و جاگلی و بندگی
یعنی از آن خرید و از آن خانه و از آن حساب
و پارچه برای نسبت آید در آخر جمعی که الف تون
ساکن چنانچه گوئی طرز شاعرانه و فاضلان است
یعنی طرز از آن شاعران و فاضلان و هم ازین
قبیل است جامه زنانه و کوه کانه و بچگانه و در موم
بچگانه و ناظرانه و هم ازین بالاست غایبانه و اندکست
که در غیر جمع نیز آید چنانکه گوئی یک و زه ای از آن
یک و زو یکا - و یکشنبه هم ازین قبیل است

فصل در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر خود گردانیدن است و خوار و اندکست
که برای مدح و تسفقت تلمظ و ملاحظت آید و خست
ساز و و فروخت افروز و دوخت پرد و آخت انگیزد

مگر در فروخت که فروشد آمده است خلاف قیاس
آرند و رفع القیاس یعنی اگر مضارع این فرو رفتی
معلوم نشدی که مضارع افروخت است بحدت
الف وصل یا مضارع فروخت اما شناخت شنا
و کسبیت بگناه شنا دست یا از باب تداخل
و اگر سجا باشد یا گردد چنانچه کوفت که بدو آشوفت
آشوبد و شناخت شنا بدو ریافت در یاد بگرد ریافت
که در ریافت آمده است برخلاف قیاس هرمان
اجتماع الباین که الف ساکن بچوست است اما
کاف که او از باب تداخل است از قبیل قات یا بوا
که فارسیان بجای یا و اومی خوانند چنانچه در کلام
عین القضات شائع است بزیر آورده و از منجوا
چنانچه در کلام درین باب یاد نیامده است مگر لفظیت
فریب و اگر بجای آن زایشین بود را شود چنانچه
داشت دارد کاشت کار دو در افراشت که افسر از د
آمده است برخلاف قیاس قرآن اجتماع اراس
در باب و اومی و یاد کم آمده اند و اگر پیش ایشان بعد
از الف آمده باشد یا شود چنانچه خواست خواهد و
کاست کاها خواست خیزد شنا دست اگر سنین
مذکور بعد آمده افتد و آن یا مفتوح گردد چنانچه
زسیت زید و گرسیت گریه اما در زنگرسیت که نگر
آمده است برخلاف قیاس از بهر دفع القیاس
با مضارع منفی گرسیتن یا از باب مدالسله
و اگر سنین و زلاتی ذواتنا مضموم الابدت آید
و مضارع آن سنین با گردد و پیش از وی زایده آید

چنانچه حبت جوید و شست شوید و رست روید و اگر در مفتوح الابداء واقع نشود با بود فتحه بکسر بدل شود و چنانچه حبت جمد و رست رها ما حبت را مضارع نیامده است -

فصل در آخر هر ماضی که دال موقوف باشد در مضارع ساکن نشود و ما قبل او مفتوح بود چنانچه خورد و شمر و شمر و وا کثر و فرید تلاشی پیش از دال الفت مده باشد نیفتد از جهت اجتماع ساکنین چنانچه فرسند و نهادند آید چنانچه در عربی مشهورست و چون خوانند که در فارسی تصغیر کنند آخر کاف ساکن لاحق کنند چنانچه مردک در تصغیر مرد و لغزک چو یک در تصغیر لغز و چوب برای ملامت و مدح است و لپسک برای تنفقت است برای تلمظ نیز و لفظ چه با جیم فارسی مفتوح برای تصغیر آید چنانچه باغچه و مورچه و سنگچه یعنی باغ خرد و مور خرد و سنگ خرد و باریج هم ازین قبیلست و اندکی است که الف نیز برای تصغیر آید چنانچه در فنیة الطالبین مذکورست و لغت بازار یعنی مصغر بازار است و خوشا و درویشا و به اسطمانیا هم ازین قبیلست ولیکن در درویشا بارسه مدح است و در سلطانیا برای تاکید تحقیر -

فصل بدانکه در مرکبات فارسی جز اول را

موقوف کنند چنانچه کارکن خداوندگار و گوهرسار و همگین و امثال آن مگر در ترکیب اضافی و توصیفی که جز اول را مگسور و اگر بعد مده و حرف متحرک آید اول موقوف خوانند چنانچه اوستار و استریک ایستار بدانکه بعضی ترکیب مفید معنی و صفت باشد چنانچه گذشت نیک و روی و زشت خوی خداوند روی نیک و خداوند خوی زشت و نیز بعضی ترکیب مفید معنی تشبیه باشد چنانچه باهر روی و مشکبوی است ای روی

فصل بدانکه بایا فارسی در آخر برای نیکتر آید یعنی برای فردی نیر معین چنانچه مردی و ختری و شخصی یعنی یک مرد غیر معین یا شهر غیر معین و یک شخص غیر معین -

فصل مشت حرف در فارسی نیاید صد و صد و طوطا و طاو عین و تا و حا و قاف

فصل هر دال که در فارسی بجد مده آید دال شود چنانچه استاد و استاد و در عربی بار فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف فارسی نمی آید و آنچه در فارسی آید در ترکیب هم می آید مگر بار فارسی و کاف فارسی و زاء فارسی و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و الاما

تمت تمام شد

خاتمه الطبع

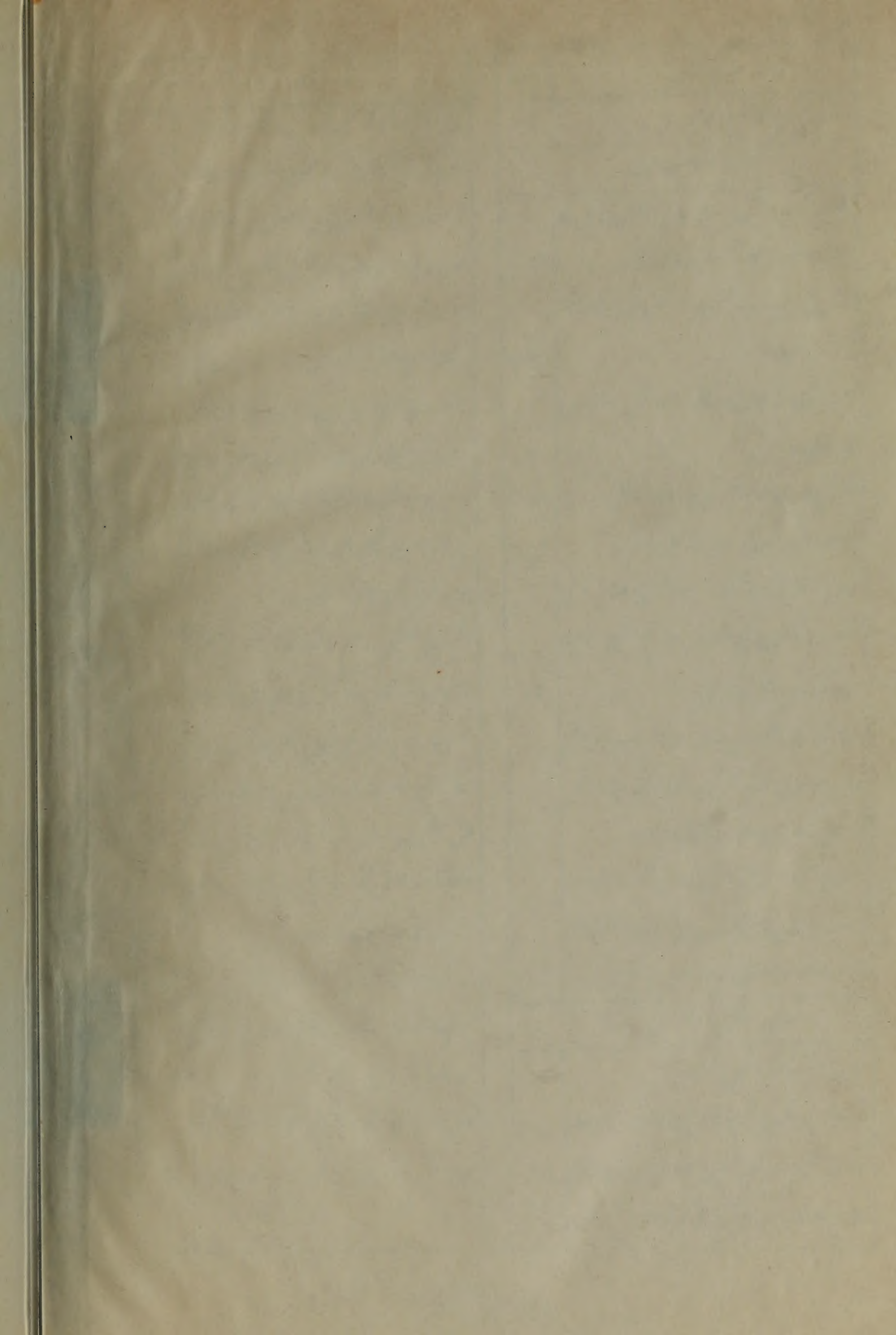
محمد محمودی که انبیای شمس معرفتس معدن دلهما بحر الجواهر عرفتست و بمفتاح عنایتش کشایش کنز ابرار تو
 بسن سان ولغت جیبش که ره غلط کروگان ظلمت آباد غوایت را چراغ هدایت فراراه گذاشته و بتیج وحی منزه
 که بر احقاق رسالتش بران قاطع ست اهل خلالت را متاصل ساخته پس زین بر راسه و قائق پیراسه
 محققان لغات مجتیب مباد که بهر چند بتائید آئی درین مطبع اوده اخبار نو خائیر بسیاری از کتب انحاء و
 اقسام علوم و فنون عربی فارسی اردو و بعضی از ترکی و سنسکرت بهما شاکر نیری مطبوعه گیرید از انجا یک
 قسم کتب لغات ست که تفصیلاتش در آرد و زبان که بفهم نرد و یکتر باشد در ذیل است لسطیخ اهد یافته لیکن انکوان کتاب
 ذرت خطاب پاستانی و کتبه تصنیف جامع لغات عربی مستهل فارسی بقدر ما محتاج ولغات فارسی و پهلوی
 ولغات ترکی که آمیزش او با فارسی خیلی ناک دارد بهمانا مانند کتاب مذکور اکثر از کتب لغات مولف متاخرین
 باشد همچو بران قاطع و غیاث اللغات و غیره ولغاتش در تدریس کتب درسیه مانند شاهنامه حکیم ابوالقاسم
 فردوسی طوسی و حمسه نظامی گنجوی و سه حکیم سنائی و دوداوین حکیم خاقانی و اوحده الدین انوری و طهریه قاریایی
 و عجمی و حافظ شیرازی و سلمان و سعدی شیرازی و خسرو و جز آن کار آمد و کافی و وافی ست برای مدرسین
 صاحب ذهن و ذکا و نامش بمصداق اسم بسمه مؤید الفضلاست مع تکمله و خاتمه الکتاب که وی مشتملست
 بر بیان اعداد و حساب و قواعد فرس و بعضی از لغات فارسی زبان با کلمه کتاب سابق الذکر مینوب است
 به ابواب و مفصل است به فصلها و در هر باب سه فصل فصل اول در ذکر لغات عربی مستهل فارسی و
 فصل دوم در بیان لغات فارسی و پهلوی و فصل سوم در لغات ترکی زبان مصنفه و محقق کامل از لغات
 هر زبان ما هر و همه زبان استاد مولوی محمد لا دست و مصنف علام در هر بابی که لغات هر سه زبان مستهل
 فارسی بهم نیافتت بهرا پنجه یافت بران اکتفا و رزیده و از حرف اول کتاب و از حرف آخر باب مراد گرفته پس
 کتاب موصوفه البیان مجلد ست بدو مجلد که مجلد اولینش از کتاب الالف تا کتاب الفنا و المعجمه ست و مجلد دوم
 از کتاب طاء مطبوعه تا کتاب یاء ثنائة تحتانی مع تمه است بمقام کانپور بار دوم در مطبعه نامی نشی نول کشور
 در ماه نومبر ۱۲۹۹ بمطبعه نامی نشی پراگ نر این صاحب مالک مطبع مذکور حلیه پوشش
 انطباع گردیده خداوند سخن بر زبان آفرین مقبول جهانیان کشا و بینه و کرمه

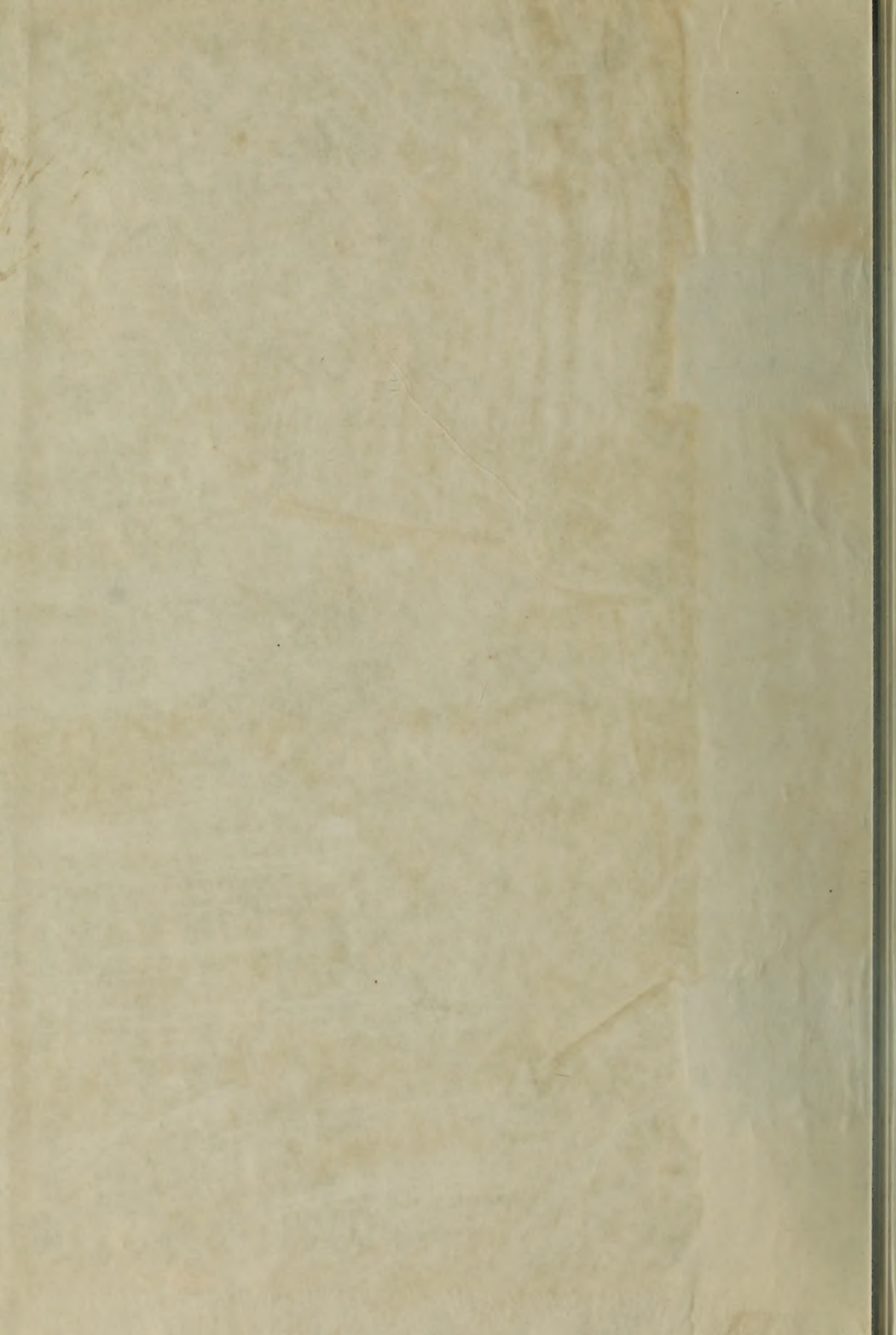
قطعه تاریخ طبع سابق رنجته کلکت اهر سالک نشی گویند پیر ساد صاحب مخلص به نضا خود شنود پس مطبع

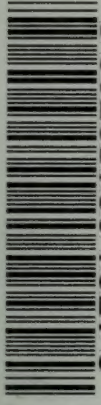
مشی فیض بخش و فیض سان	ساخت مطبوعه سنه والا
سال طبعش نضا چنین بنوشت	تا در آمد مؤید الفاضله سال ۱۳۰۲

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۳۰ روپے	قاموس - متوسط قلم کاغذ سفید چکنا۔	۱۰ روپے	لغات کشوری - مولفہ سید صدق حسین
۱۰ روپے	صراح مع فرہنگ قراح - معروف متداول	۱۰ روپے	کاغذ خنائی -
۱۰ روپے	منقول از مطبوعہ کلکتہ دو جلد کاغذ سفید چکنا۔	۱۰ روپے	ایضاً - کاغذ سفید۔
۱۰ روپے	ایضاً - کاغذ خنائی۔	۱۲	اسبع عناصر - چار زبانوں میں لغات یعنی عربی و فارسی و اردو اور انگریزی - مصنفہ مولوی ناصر علی آروی۔
۱۰ روپے	منتخب اللغات - مصنفہ عبدالرشید الحسینی المدنی۔	۱۰ روپے	زبدۃ اللغات - عربی و فارسی کی تحقیق اردو میں۔
۱۰ روپے	کتب لغات مختص بمفردات طب فارسی مخزن الادویہ - بغیر تحفہ از حکیم محمد حسین علوی	۱۰ روپے	جامع اللغات - عربی و فارسی و اردو کے لغات کی تصریح اور روزمرہ محاورے جنکا علم ہر شخص کو ضروری ہر کمال دو جلدوں میں۔
۱۰ روپے	مجموعہ الفاظ الادویہ - چار رسالہ مع علاج۔	کتب لغات عسری	
۱۰ روپے	فرہنگ نصیر - یہ عمل مخزن الادویہ مصنفہ حکیم نصیر۔	۱۰ روپے	اساس البلاغہ - منقول از مطبوعہ مصر تصحیح مولوی سید عابد حسین جدید الطبع بہ شرح ذیل۔
۱۰ روپے	انیس المعالجین از حکیم عین الملک شیرازی۔	۱۰ روپے	(۱) کاغذ سفید گندہ۔
۱۰ روپے	اختیار راستہ بدیع - از حکیم علی بن منصور معروف بہ حاجی زین۔	۱۰ روپے	(۲) کاغذ گلانی۔
۱۰ روپے	مخزن الادویہ - مع تحفہ المومنین از حکیم محمد حسین علوی مطبوعہ لاہور۔	۱۰ روپے	مجمع البحار - مصنفہ محمد طاہر قننی لغات احادیث دو جلد کامل سنایت صحیح۔
۱۰ روپے	کتب لغات مختص بمفردات طبیہ اردو ترجمہ مخزن الادویہ - تین کالم کامل دو جلدیں یکجائی مترجمہ حکیم محمد نور کریم۔	۱۰ روپے	قاموس - از محدث فیروز آبادی بجز خار لغات عرب معروف کامل دو جلد کاغذ سفید گندہ واضح قلم۔
۱۰ روپے	ضروری المطب - از حکیم مہتاب اے صاحب مقالات احسانی - سداؤنگے نام و خواص ہندی میں۔	۱۰ روپے	ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ خنائی۔
۱۰ روپے	تحقیقات نادریہ طبیہ معروفہ بمفردات ہندی		

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
	قرا باد میون کا مجموعہ اس کتاب میں ایسا تحریر کر دیا کہ آج تک کبھی نہ ہوا اور مقدمہ کتاب میں بہ ضمن میں فصلوں کے نہایت ضروری امور طب کو بڑی تفصیل سے بیان کیا ہے یعنی کل امراض کے عمدہ نسخے اپنے خاندانی مجربات سے اس میں مندرج کر دیے ہیں اور ان کے طریق استعمال و منافع بشمار کو مع دیگر اسرار طب وغیرہ وغیرہ بہ شرح و بسط ایسے عمدہ کلام لکھا ہے پیرایہ میں لکھے ہیں کہ خوبئی اسکی معائنہ پر موقوف ہو کاغذ سفید۔	۱۵	از حکیم بشیر احمد گوپاموی۔ کتب علم طب عربی
	اکسیر اعظم۔ اسم باسٹے از حکیم محمد عظیم خان ناظم جہان نہایت جامع اقوال قدما و تحقیقات رائفہ کلی نظری علی از سر تا پایہ نظر ثانی مصنف موصوف و اعطاسے حق تالیف بطرز شایستہ مطبع ہذا مع غلطنامہ کامل کتاب چار جلد کاغذ دو قسم (۱) کاغذ سفید گندہ۔ (۲) کاغذ حنائی گندہ۔	۱۲	نفسی محشی۔ شرح موجز حامل المتن داخل در کتب بصحت نفس کاغذ سفید و حنائی۔ شرح اسباب محشی۔ داخل در سہ عمدہ صحت کاغذ سفید۔
	طب اکبر۔ محشی از علامہ دوران حکیم محمد اکبر ازانی۔	۱۲	حمیات قانون محشی۔ داخل در سہ غیر مطبوع۔
	شرح رباعیات طب یوسفی۔ مصنف حکیم عبدالعلیم نصر الدخان صاحب خوجوی۔	۱۲	قانونچہ۔ مع رسالہ قبیریہ محشی داخل در سہ۔ اقتصرائی۔ شرح موجز داخل در سہ۔
		۱۲	موجز القانون محشی۔ مصنف شیخ علامہ قرشی شارح قانون شیخ الرئیس جدید الطبع نہایت عمدہ کتاب قابل دیدہ۔
		۱۲	معالم طب فارسی
		۱۲	غایۃ الشفا۔ اسم باسٹے۔ قرا بادین کبیر۔ تین کالمین کمال در دو جلد مصنف حکیم سید محمد حسین نغان اس میں مولف علام نے بڑی عرق ریزی کو کام فرمایا کہ کل







3 1761 08158703 2

PK

6375

M84

1883

v.2